اطلاعات هفتگی

بها [illegible] ریال
شماره [illegible]
[illegible]
چهارشنبه [illegible]

اگر می خواهید افسرده نباشید بخوانید

چگونه حال را دریابیم؟

حکایت آدم های طلسم شده

خیانت بهترین شوهر روی زمین

قابل توجه افراد بالای ۵۰ سال

خوشبخت ترین مرد دنیا

هدیه ای برای روز پدر

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

CYKING™
sport

با قدرت مکش 1700 W

بالاترین قدرت مکش
در جارو برقی های بدون پاکت

V-C7800HE

LG
Digitally yours

فیلتر ضد باکتری [illegible]

[illegible]

ال‌جی با بیش از [illegible] مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران
[illegible]
دفتر خدمات مرکزی تهران:
[illegible]

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
[illegible]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی
«اقدامی دیگر برای سرکوب آزادیخواهی» ۶
سه‌گانه ۸
گزارش «به‌سادگی یک بلال‌فروش با آرزوی آرنولد و هری‌پاتر» ۱۰
باید حال را دریابیم ۱۱
یک هفته چند نگاه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
گزارش رنگی «جانشینی برای تست هوش» ۱۸
عاطفی‌ترین موجود دریا ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
رفتارها و واکنش‌ها «جنایت برای تفریح» ۲۲
درپیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
تست خودشناسی ـ نکات ریز خانه‌داری ۲۶
داستانهای آلفرد هیچکاک «توهم» ۲۷
گزارش از زندانها «شکار زردی‌ها!» ۲۸
خواندنیهای تاریخی ۳۰
فرهنگ مردم ۳۱
پاورقی ایرانی «پس‌کوچه‌های تردید» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
گزارش از شهرستانها
«شهری که در آن سینمایی نیست» ۴۰
فیروزه گوهر ابرشهر بی‌خریدار ۴۱
دستپخت عدسی ۴۲
روانکاوی نقاشی کودکان ۴۳
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
جهان هنر ۵۳
تماشاگه راز ۵۶
ورزشی ۵۸
ترازو ـ دانستنی‌های علمی ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
نقاشی‌های شما ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی -
موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۰۵ - چهارشنبه ۱۹ شهریور ۱۳۸۲
۱۳ رجب ۱۴۲۴ ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۳

- ■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- ■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- ■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

میلاد خجسته حضرت علی مرتضی(ع) مبارک باد

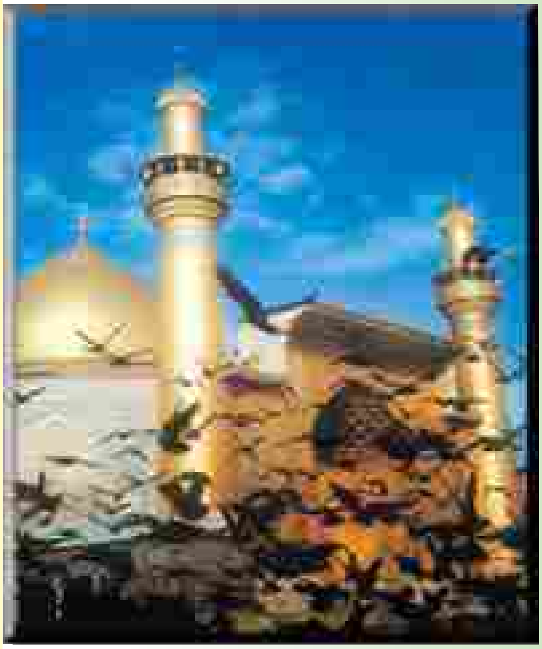

در سیزدهم رجب سال ۲۳ قبل از هجرت، حضرت علی‌بن ابیطالب(ع)، پسرعمو، داماد و جانشین پیامبر اسلام(ص) در خانه کعبه، چشم به جهان گشود.

مادر آن حضرت «فاطمه بنت اسد» و پدرش «ابوطالب» نام داشتند. اولین مردی که به اسلام روی آورد، علی بن ابیطالب(ع) بود. وی در اواخر سال دوم هجرت با حضرت فاطمه(س) دختر گرامی رسول خدا(ص) ازدواج کرد. حضرت علی(ع) به جز غزوه «تبوک» در تمامی غزوات پیامبر اکرم(ص) حضور داشت و همواره حامی آن پیامبر بزرگ بود.

حضرت علی(ع) در سال چهلم هجری قمری، پس از ۶۳ سال زندگی پربرکت و نزدیک به پنج سال حکومت، با ضربت شمشیر ابن‌ملجم مرادی در نوزدهم ماه مبارک رمضان، مجروح و پس از دو روز به شهادت رسید.

وفات حضرت زینب (سلام‌الله علیها)

حضرت زینب(س) نواده گرامی رسول خدا(ص) پس از تحمل رنجها و سختی‌های فراوان در پانزدهم رجب سال ۶۲ هجری قمری وفات یافت. این بانوی بزرگ اسلام در سال ششم هجری قمری متولد شد و در دامان پاک حضرت فاطمه(س) و علی‌بن ابیطالب(ع) پرورش یافت و در ایام زندگی پربارش، لحظه‌ای از تلاش و کوشش در جهت کسب دانش و کمالات والای انسانی غافل نماند.

حضرت زینب(س) در سال ۶۱ هجری قمری در واقعه کربلا و پس از شهادت حضرت امام حسین(ع) پیام‌رسان حماسه جاوید آنان شد. و درحالی که با نوادگان پیامبر در اسارت بود، با سخنرانیهای روشنگرانه، انحرافات امویان، جنایتها و ستمهایی را که بر خاندان رسول خدا(ص) روا داشته بودند، فاش ساخت. سرانجام این بانوی بزرگ اسلام در چنین روزی و در پنجاه و شش سالگی چشم از جهان فروبست.

شهادت آیت‌الله مدنی

«آیت‌الله سیداسدالله مدنی» امام جمعه تبریز، در بیستم شهریور سال ۱۳۶۰ هجری شمسی به هنگام اقامه نماز جمعه توسط عوامل گروهک تروریستی منافقین به شهادت رسید. او در سال ۱۲۹۳ هجری شمسی متولد شد و تحصیلات خود را در حوزه‌های علمیه قم و نجف با کسب درجه اجتهاد به پایان رساند. آیت‌الله مدنی در دوران تحصیل، در مبارزات سیاسی شرکت داشت و در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ به تبعیت از حضرت امام به افشای چهره پلید و جنایات رژیم شاه پرداخت و بارها بازداشت و تبعید شد. آیت‌الله مدنی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به فرمان حضرت امام خمینی(ره) امامت جمعه تبریز را برعهده گرفت و سرانجام در محراب نماز جمعه به دست تروریست‌های منافق به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

درگذشت محمدعلی جناح

«محمدعلی جناح» ملقب به «قائداعظم» بنیانگذار پاکستان در یازدهم سپتامبر سال ۱۹۴۸ میلادی درگذشت. او به سال ۱۸۷۶ در شهر کراچی متولد شد. جناح از پایه‌گذاران حزب «مسلم لیگ» در سال ۱۹۰۶ بود. این حزب ابتدا فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی داشت، اما به‌تدریج به مسائل سیاسی گرایش یافت و خواستار ایجاد کشوری مستقل برای مسلمانان شد. در انتخابات پارلمانی که پس از جنگ جهانی دوم برگزار شد، مسلم‌لیگ تقریباً در تمامی مناطق مسلمان‌نشین شبه‌قاره هند به پیروزی دست یافت. به این ترتیب، پاکستان در سال ۱۹۴۷ با حکومت فرمانداری کل به استقلال رسید و اولین فرماندار کل آن نیز محمدعلی جناح بود. مردم پاکستان او را «پدر ملت» می‌خواندند.

تسلیت

باخبر شدیم که شاعر و نویسنده گرانقدر و همکار مطبوعاتی سابقمان **آقای منوچهر جراح‌زاده** به رحمت ایزدی پیوسته است. درگذشت این هنرمند متواضع و مهربان را به خانواده گرامی‌اش و همه دوستداران شعر و ادب تسلیت عرض می‌کنیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

کسی که مردم را چنانچه باید بشناسد، تنهایی گزیند

● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

یاعلی...

گاه با خودم می‌گویم این چه کاری است که پیوسته از دردها و مشکلات صحبت کنیم؟ باز کردن این همه زخم گاه عمیق و نمایش آنها و یا گفتن از درد و جراحت در این آشفته بازار حرمان و حسرت چه گرهی از مشکلات جامعه باز می‌کند؟

جامعه به‌قدر کافی دغدغه‌مند می‌نمایاند چه اصراری است که بر این خرمن دغدغه بیفزاییم و گره بر ابروان بیشتری افکنیم؟

جامعه نیازمند شادابی و نشاط است، خنده‌های پرصدا، لبخندهای بی‌دریغ و... امید، امیدی که کیمیای عصر و زمانه ماست. همه ما نیازمند این چیزهای خوب هستیم.

بیا زندگی را بدزدیم و آنگاه میان دو دیدار قسمت کنیم...

باور کنید خیلی وقتها می‌خواهم به‌جای سخن گفتن از غم و درد و رنج، از شادی و لذت زندگی بگویم. از احساس خوش زیستن، تفاهم، عشق، محبت، نشاط، شادمانی و زندگی.

چقدر دوست دارم که همه آدمها بتوانند لذت زندگی را حس کنند. طعم خوش خوشبختی را بچشند. عصر حسرت و دریغ، عصر دروغ است. باید عصری بسازیم از قناعت و محبت که در آن نه کینه را راهی است و نه غبطه را. خیلی دوست دارم همه تصاویر قشنگ زندگی را پای قشنگ‌ترین دشتهای زمین روی سفره‌ای بچینم و همه آدمیان را به تماشای این خان زیبای خلقت دعوت کنم. می‌شود ذهن را به تصاویر قشنگ عادت داد و جای هر زخمی لبخندی نشاند و بر هر جرحی مرهمی نهاد.

چشمها را باید شست، جور دیگر باید دید،

اما شما که این کلمات را می‌خوانید راهنمای من باشید. هر هفته نامه‌های فراوانی را باز می‌کنم که زندگی در آن تلخ تصویر شده است. گاه خیلی تلخ و گزنده. پاسخی نمی‌توان به این دغدغه‌های مزاحم داد یاحداقل من نمی‌دانم. گاه سؤالاتی در این کاغذهای سیاه شده هست که مرا ساعتی در خود فرو می‌برد و بارانی از حسرت و دریغ بر دشت ذهنم می‌باراند تا آنجا که گونه‌هایم خیس می‌شوند. مگر می‌شود تمام این نامه‌ها را به دریا ریخت و یا پاره کرد و یا در سطل انداخت؟ در پس هر نامه چشم تب‌دار و دل زخمی مادر یا پدری در کمین انتظار نشسته است تا شاید همدردی نویسنده کوچکی چون من بتواند لختی آرامش کند و مرهمی بر قلبش بنهد.

دنیای نگرانی نویسندگان بعضی از این نامه‌ها آنقدر کوچک است که باور کنید تمام آن را می‌توان در نورگیر خانه برخورداری خلاصه کرد و ما در عصر اضطراب چگونه از آرامش امید برایشان بسراییم؟ قبول دارم که سیاه‌نمایی بسیار زشت و زننده است، نباید این همه لکه سیاه بر گونه جریده‌ای باشند یا در کلام متکلمی در رسانه‌ای. اما برخی زندگیها سیاه شده‌اند و نمی‌توان هیچ رنگی بر آن زد. با این دغدغه‌ها چه کنیم و با این فریادهای بی‌صدای در گلو مانده که روزهای خوش زندگی را در تنهایی‌های مکرر و مزاحم شوم‌بختان جامعه طعم زهر می‌زند، چگونه کنار آییم؟

پس با عذر تقصیر فراوان ناگزیریم که نمایشگر برخی از این دردهای عریان کسانی باشیم که دلخوش‌اند به نوشتن نامه‌ای به مجله‌ای و فرو کوفتن زخمها و رنجهایی با قلم بر دل کاغذ و ارسال آن تا شاید پژواک صدایشان لختی، دقیقه‌ای و شاید ثانیه‌ای خواب آرام و بی‌درد غفلت‌زدگان را برآشوبد و به هوششان آورد و به گوششان رسد و یا شاید فریادرسی از این میانه برخیزد و رایحه‌ای از نسیم خوش زندگی را نیز بر مرداب بوی مرگ گرفته زندگی‌هاشان بنوازد. به امید فلاحی و فراحی.

شاید عیب همچو منی نیز باشد که آن‌گونه نوشته که دیگران ترجیح می‌دهند در مکاتبه رنج‌نامه بنگارند، اما نگارنده بیشتر دوست می‌دارد تا به جای ناکامی‌ها از موفقیت‌ها بنویسد و مثالهای روشنی از مرزهای روشن موفقیت بیاورد و نامه‌هایی را باز کند که نویسندگان در آن نیک نوشته‌اند که چگونه از هفت‌خوان فاجعه گذر کرده‌اند و به قصر رؤیاهایشان رسیده‌اند. چگونه وادیهای وحشت را پشت سر گذاشته‌اند تا به شهر آرزوهاشان قدم بگذارند. آنهایی که حال، سیب شیرین زندگی را گاز می‌زنند و طعم لذت را می‌فهمند.

این کمترین را ببخشید، اگر در ستون یادداشت به جای رضایت، اکثراً از شکوه می‌گوید و شکایت می‌کند و به جای زیبایی‌های زندگی از رنجها و دردها و زخمها مثال می‌آورد. این را بگذارید به حساب نامه‌هایی که می‌رسند و گاه در آن نگرانی همه عالم دیده می‌شود. دغدغه‌هایی که برای بسیاری از ما اصلاً دغدغه به حساب نمی‌آیند، اما باور کنید روز و شبی خوش برایشان نگذاشته است.

ما در همین جامعه زندگی می‌کنیم، در میان همین آدمها، ولی بسیاری از وقتها نمی‌بینیم و یا دوست نداریم که ببینیم، فرق نمی‌کند گناه ما یکی است، من که قلم بر دست دارم و نمی‌نگارم، او که قدرتمند است و دولتمرد و کاری نمی‌کند و او که جیبهایش پر از نان و خرما و خوشبختی است و قدمی برنمی‌دارد. همه ما متهمیم که چرا کاری نکرده‌ایم؟

این حرف بسیار تکراری به‌نظر می‌آید، اما گاهی حرفهای تکراری را باید همیشه گفت. مثلاً اینکه ما داعیه‌دار حکومت عدل علی(ع) بوده و هستیم و امروز روز علی(ع) است که شبی خواب خوش از رنج محروممان نداشت، تاب خلیدن خاری بر پای یک شهروند نامسلمان را نیز نه.

همان کیسه بر دوشی که شبها گمنام در کوچه‌های کوفه می‌گشت و نان قسمت می‌کرد و برای غفلت‌های نداشته‌اش در حکومت چشمانش تر می‌شد و همه عمرش را در پای عدالت قربانی کرد. چگونه می‌توان شیعه علی(ع) بود و با کاروان رنجهایش همسفر نشد؟ چگونه می‌توان با تازیانه شماتت بر سر و روی دولتمردان و مسوولانی نکوفت که همه شوکتشان را مدیون تظاهر به کیش او هستند و دمی کیش او را پاس نمی‌دارند و چگونه می‌توان باران شماتت و انذار بر خواب‌زدگانی فرو نریخت که بر لب یاعلی می‌گویند و در دل از کیش معاویه پیروی می‌کنند.

پس اجازه دهید گاه این قلم تلخ باشد و تند، وگرنه گمان این کمترین این است که گذاشتن و گذشتن رسم و آیین کسانی نیست که حتی به قدر قطره‌ای از دریای رادی و جوانمردی حیدر کرار را چشیده و یا ادراک کرده‌اند و یا از سر این چشمه به قدر گذری و تماشایی گذشته‌اند... پس یاعلی...

... یا علی گفتیم و عشق آغاز شد

■

نامه‌های بدون واسطه

بقیه‌الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین

والله روی تو صاحب‌نظری نیست که نیست
ساکن کوی تو بی‌پا و سری نیست که نیست
نه همین مردم چشمم ز تو بینا تنهاست
روشن از پرتو رویت بصری نیست که نیست

○○○

ای پناه همه خستگان و دل‌شکستگان، نگاهمان به در مانده است. ما از پس انتظاری سخت و جانسوز و طاقت‌فرسا، با مژگان غبار راه روبیده‌ایم و زمین را طاق نصرت بسته‌ایم و همه گلها را برای گلباران مقدمت به آماده‌باش فرا خوانده‌ایم.

باشد که بر ما منت نهی و از پس پرده غیبت به‌درآیی.

مریم جوادی - تهران

مصیبت بودَ پیری و نیستی!

مدتهاست که برخی از صفحات مطبوعات، به رنج‌نامه‌های سالخوردگان و بازنشستگان اختصاص یافته و آنان به‌گونه‌ای درباره مشکلات و دردهای خود قلمفرسایی می‌کنند که دل هر خواننده‌ای را به درد می‌آورد. حکایتهای تلخ از افرادی که پس از سالیان متمادی کار در وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی و با ۳۰ سال سابقه کار صادقانه، قصد آن داشتند که در آینده یعنی اکنون که به سن کهولت و پیری رسیده‌اند، بتوانند در شرایط مطلوبی زندگی کنند، اما فقر اقتصادی شامل حال بیشتر خانواده‌ها شده است، مخصوصاً اگر پیر هم باشی و فرزندان و نوه‌هایتان بخواهند به دیدن شما بیایند. گرانی سرسام‌آور اجناس، با توجه به حقوق ناچیزی که کفاف مخارج زندگی پدران را نمی‌دهد و نیز با محاسبه تصاعدی قبوض آب، برق، گاز، تلفن و پرداخت اجاره‌خانه، همه اینها در مجموع دردی است که به‌راحتی درمان نمی‌شود!

وضع بغرنج اقتصادی حتی برای افراد شاغل هم عذاب‌آور شده تا چه رسد به بازنشستگان! خدا کند دولت برای این قشر محترم تدابیری شایسته اندیشه کند.

علی‌اکبر فرقانی - تهران

آمپول پانصد هزار تومانی

یکی از دوستان که برادری سرطانی دارد و مدتهاست مجبور است با شیمی‌درمانی بیماری او را کنترل کند واقعیت‌هایی را پیرامون داروهای سرطانی برشمرد که انصافاً موجب نگرانی‌ست.

او می‌گفت: برای طی کردن مراحل شیمی‌درمانی مجبور به تهیه چند آمپول هستیم که قیمت یکی از آنها که باید ماهی یکبار مصرف شود هر عدد ۵۵۰ هزار تومان است. آمپول دیگری که باید دو هفته یکبار مصرف شود «جم‌زار» نام دارد که قیمت هر عدد آن با دفترچه ۱۵۵ هزار تومان است و یک آمپول زیرپوستی هم که در بسته‌های شش تایی ارائه می‌شود ۲۲۰ هزار تومان قیمت دارد و اینها جدای قرصهای گران دیگری هستند که باید مورد مصرف قرار گیرند. حال شما تصور کنید با این هزینه‌ها چگونه می‌شود هزینه‌های درمان را پرداخت؟ و آنها که ندارند چه باید بکنند؟ و چگونه می‌توانند ادامه حیات دهند؟ مشکل این دوست من، البته مشکل بسیاری از مردم گرفتار هم هست. آنها که بیماریهای خاص دارند جداً بابت هزینه خدمات درمانی مشکلات اساسی دارند و گاه مجبورند تمام زندگیشان را

بفروشند. سؤال من از مقامات مسوول این است که چرا باید وضع دارو و درمان در این کشور اینگونه باشد؟

آیا وجود این گرفتاریها باعث نمی‌شود تا مردم نسبت به آینده خود و سرنوشت پدر و مادر و فرزندان خود بیش از این نگران شوند و همواره درباره آینده خود احساس نگرانی کنند؟

آیا در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیامده است که بهداشت و درمان مردم باید رایگان باشد؟ علاج بیماری و معالجه واجب شهروندان و هزینه‌های درمانی که برای سلامتی و نجات از مرگ ضروری است عمل زیبایی یا جراحی بینی نیست که بگوییم لازم نیست و هر کس می‌خواهد خودش را زیباتر کند چشمش کور، هزینه‌هایش را هم بپردازد. نجات از مرگ وظیفه همگانی است و دولت لازم است که در این مورد تدبیری بیندیشد و یک لحظه مسوولان خودشان را جای بیمارانی بگذارند که مجبورند نیم میلیون تومان برای خرید یک آمپول بپردازند.

تیزچنگ ـ تهران

اندازه‌های یکسان!

اولین روزهای گشایش مدارس بود که برحسب اتفاق همراه یکی از آشنایان به مدرسه‌ای که دوران ابتدایی‌ام را در آن گذرانیده بودم رفتم. در خاطرات کودکی غوطه‌ور بودم که چشمم به میز و نیمکت‌های کلاسها افتاد و بچه‌هایی که روی آنها نشسته بودند. خصوصاً بچه‌های پیش‌دبستانی و کلاس اولی که با اندام ظریف و کوچک خود میان میز و نیمکت‌ها گم شده بودند.و من به یاد کلاس اول خودم افتادم که روی نیمکت‌ها، نه پایم به زمین می‌رسید و نه دستم به قلم و کاغذ روی میز و همزمان به یاد اولین روز کلاس دانشگاه که اکثر کلاسها صندلی کم داشتند و به ناچار روی میز و نیمکت‌هایی نشستیم که تا آمد کلاس تمام شود، همه دچار کمردرد و پادرد شده بودیم، چون اصلاً نمی‌توانستیم در آنها راحت بنشینیم از بس تنگ و کوتاه بودند.

و با یادآوری این خاطرات، خیلی جالب بود که فهمیدم اندازه میز و نیمکت‌ها، در اکثر شهرهای کوچک و استانهای دور، از دوره پیش‌دبستانی تا دانشگاه همه به یک اندازه هستند!!

با تشکر: زهرا سرلک از الیگودرز

کوله‌باری از رنج

اینجانب معصومه ـ پ ۶۳ سال سن دارم و همسرم ۷۶ ساله و از کارافتاده می‌باشد. پنج فرزند (دو دختر و سه پسر) دارم که پسر بزرگم ۴۰ ساله و مجرد است و با کارگری آنهم هفته‌ای سه یا حداکثر چهار روز اگر کار پیدا کند خرج خانه را می‌دهد چون تا به‌حال که به این سن رسیده هنوز خدا شاهد است نتوانسته که لااقل کار دائمی برای خودش پیدا کند و بتواند ازدواج کند و به‌قول معروف سروسامانی بگیرد. به هر کجا مراجعه می‌کند جواب رد می‌شنود چون درحقیقت پارتی ندارد و پسر دومی هم تا کلاس سوم راهنمایی بیشتر درس نخوانده چون از عهده مخارج برنمی‌آمدیم و الان که بیست سال دارد حدود یک سال می‌شود که به لطف و عنایات مسوولین معافی پزشکی خدمت (به‌خاطر ضعیفی چشم) گرفته و در نانوایی شاگردی می‌کند تا خرج خودش را دربیاورد و قبل از آنهم حدود دو سال و نیم در یک مغازه مجانی کار کرد و کارفرمایش یک ریال حقوق که نداد حتی همین مدت برایش لیست بیمه هم به سازمان تأمین اجتماعی رد نکرد تا لااقل دو سال و نیم سابقه کار داشته باشد. پسر سومی هم تا پایان ابتدایی درس خواند و چند سال هم او در مغازه دایی‌اش مجانی کار کرد که او هم چند ماه پیش مغازه را تعطیل کرد و عذر پسر مرا خواست که الان بیکار است و باید به خدمت سربازی برود. دخترانم هم دم‌بخت هستند و در خانه کارهای خانه را می‌کنند که یکی‌شان عقد نموده ولی بخاطر نداشتن وسیله که مردم آبرویمان را نبرند فعلاً بلاتکلیف می‌باشد. خدا می‌داند کوچکترین وسایل ابتدایی هم ندارد و از این بابت که دخترم ناراحت است و خواهر بزرگش هم ۳۵ ساله و هیچ خواستگاری بخاطر فقر شدید مالی ندارد. خیلی زجر می‌کشم. پسر بزرگم هم دیگر واقعاً درمانده شده چون از سال گذشته تا به‌حال حدود دو میلیون تومان بدهکاری دارد و به هر کجا که شما فکرش را بکنید مراجعه کرده ولی افسوس... چند سالی هم بخاطر چشمهایش زجر می‌کشد و شبها جلو پایش را نمی‌بیند باید پانصد هزار تومان بدهد تا عمل کند لذا چون از اوایل انقلاب توسط همین پسر بزرگم با مجله شما آشنا هستیم دست بدامان شما و افراد خیر شدم بلکه بخاطر عظمت و احترام این ماه مبارک دو میلیون تومان به عنوان وام قرض‌الحسنه دراختیارم بگذارید تا از این فلاکت نجات پیدا کنیم. شما را بخدا قسمت می‌دهم. زندگی هفت نفره داخل یک اتاق خشت و گلی ۲۰ متری قدیمی که دیوارش ترک خورده است، چقدر سخت است.

با احترام ـ مادر دردکشیده ـ م ـ پ ـ ج

جملات ادبی

◆ کوه به آن بزرگی غروری ندارد، اما انسان به این کوچکی غروری به بزرگی کوه دارد.

◆ هرجا قفلی هست، کلیدی هم باید برایش باشد.

◆ خدایا سه عشق می‌خواهم: عشق به خودت، عشق به کسانی که تو را دوست دارند و عشق به هر عملی که مرا با تو ربط می‌دهد.

◆ تجربه معلم بی‌رحمی است. اول امتحان می‌گیرد و بعد درس می‌دهد.

◆ بعضی‌ها هندسه شخصیت خود را با خط‌های کج ترسیم می‌کنند.

◆ انگیزه را در جایی نمی‌فروشند، بلکه در دل و جان شما نهفته است.

◆ چنانچه کارها به روش همیشگی انجام گیرند، پیشرفت و رشد غیرممکن است.

◆ اگر بر روی آب روی خسی باشی، اگر بر هوا پری مگسی باشی، دل به دست آور تا کسی باشی.

خواجه عبدالله انصاری

◆ خوشبختی توپی است که وقتی می‌غلتد به دنبالش می‌دویم و وقتی توقف می‌کند به آن لگد می‌زنیم.

◆ هر انسانی یک جلد کتاب است به‌شرط آنکه بدانی چگونه آنرا بخوانی.

ویکتور هوگو

◆ پیش از ازدواج چشم‌ها را خوب باز کنید و پس از آن کمی آنها را روی هم بگذارید.

◆ مادر با دستی گهواره و با دستی دیگر عالم را تکان می‌دهد.

ناپلئون

◆ خوشا به حال آنان که می‌دهند بی‌آنکه به یاد آورند و می‌گیرند بی‌آنکه فراموش کنند.

◆ الهی عاجز و سرگردانم، نه آنچه دارم، دانم و نه آنچه دانم، دارم.

فرستنده: فرزانه رحیمی ـ ۱۳ ساله از قم

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با تبریک ولادت باسعادت مولی‌الموحدین حضرت علی بن ابیطالب(ع) و نیز با گرامیداشت مقام و منزلت پدر، و نیز با عذرخواهی همیشگی به خاطر تأخیر ناگزیر در ارائه پاسخ به نامه‌های فراوان خوانندگان گرامی، به بررسی نامه‌های این شماره شما عزیزان می‌پردازیم.

○○○

◀ **مجید ـ ع ـ کهنه اوز**

نامه شما را به بخش ترازو ارجاع دادم.

◀ **پروانه نصیری ـ سلمانشهر**

انشاءالله در مکاتبات بعدی خود با مجله، مقاله و گزارش و یا مطلب قابل استفاده دیگری از شما ببینم.

◀ **فرزانه رحیمی ـ قم**

چند جمله ادبی ارسالی شما در همین شماره چاپ شده است و بخشی از آن هم در شماره‌های آتی درج می‌شود.

◀ **وحید نادری**

از لطف شما سپاسگزارم. درباره حق طلاق باید خدمت شما بگویم که شرایطی در قانون وجود دارد که حق طلاق را به زن هم می‌دهد و تشخیص آن با دادگاه است. به هرحال فعلاً مردها هم نمی‌توانند به‌راحتی همسرشان را طلاق بدهند.

◀ **ذبیح‌الله بناگر ـ آمل**

ما هم چون شما دعا می‌کنیم که خداوند به همه خیرین مدرسه‌ساز مثل آقای غلامحسین فرزین و حاج حسن رنجبر که ساخت دو واحد آموزشی در آمل را قبول کردند، توفیق بیشتری عنایت کند. از همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزاریم.

◀ **حیدر منتظری ـ ارومیه**

پیشنهادات شما را مورد بررسی قرار خواهیم داد. مجلات مورد اشاره شما در آرشیو مجله برای ارسال موجود نیست.

◀ **عزت‌الله رضایی ـ شازند**

نامه شما را تحت عنوان «اگر از من می‌شنوید» خواندم. بالاخره یک مجله هم وظایف خاص خود را دارد و با توضیحی که شما اشاره کرده‌اید ما نباید درباره هیچ چیز بنویسیم. ضمن اینکه بسیاری از انتقادات شما درست است اما آیا فکر می‌کنید گناه از ماست؟ به هرحال در حد مقدور از پیشنهادهای شما استفاده خواهیم کرد.

◀ **فریبا حیدرپور ـ اهواز**

از لطف فراوانی که نسبت به مجله ابراز داشته‌اید سپاسگزارم. انشاءالله شایسته این همه لطف باشیم.

◀ **غلامعلی قاضی ـ شهرضا**

امکان چاپ تمام نامه‌های خوانندگان بدون تلخیص وجود ندارد. مصاحبه با هنرمندان قدیمی نیز در دستور کار ما هست. ضمن اینکه از خبرنگاران افتخاری هر هفته مطالبی چاپ می‌کنیم.

◀ **هادی ـ پ**

پیشنهادات شما قابل پیاده شدن هستند. در مورد آگهی‌های چاپ شده در مجله می‌توانید با بخش آگهی‌های مجله مکاتبه کنید.

◀ **ربابه بابایی ـ تهران**

نامه شما را برای بررسی و استفاده به بخش ترازو ارجاع داده‌ام.

آنکه غالب بر زبان است در امان است ● حضرت امیر(ع)

اقدامی دیگر برای سرکوب آزادیخواهی

حسن فتحی

جان بر سر عقیده

از روزی که آیت‌الله حکیم در تهران در یک مصاحبه مطبوعاتی موجودیت مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق را اعلام کرد، تا زمانی که در مقابل حرم **امام علی(ع)** در نجف دریک اقدام انتحاری به شهادت رسید، رهبر و بنیانگزار مجلس اعلا همواره مواضع مختلفی داشت که از ضدیت با آمریکا آغاز و به همکاری با این کشور که درحال حاضر عراق را به اشغال درآورده، ختم شد.

او با تلاش خود مجلس اعلا را به عضویت در شورای حکومت انتقالی عراق هدایت کرده و خلع سلاح سپاه بدر که شاخه نظامی این مجلس می‌باشد را پذیرفت و نشان داد که طی سالهایی که از تأسیس مجلس اعلا گذشته، تا زمانی که پس از بازگشت به خانه و کاشانه خود هدف دشمنان عراق قرار گرفت به‌تدریج به یک سیاستمدار واقع‌بین تبدیل شده و واقعیات را مورد توجه قرار داده بود که همین مسأله با واکنش‌های مختلفی همراه بود.

بررسی مواضع آیت‌الله **سیدمحمدباقر حکیم** که در هفته‌های آخر از او به عنوان رهبر معنوی مجلس اعلا نام برده می‌شد و برخی رسانه‌ها و خبرگزاریها گزارشهایی را مبنی بر تصمیم او برای کناره‌گیری از رهبری این مجلس منتشر کرده بودند، در سالهای گذشته، نشان از بلوغ فکری و سیاسی او در کوران حوادث داشت و بر این واقعیت صحه گذارد که او با پی بردن به واقعیت‌های غیرملموس در ارتباط با منافع ملی و تمامیت ارضی کشورش، سعی داشت به عنصری برای تقویت وحدت گروهها تبدیل شده و از جایگاهی فراتر از یک حزب و گروه سیاسی سخن بگوید و درنهایت نیز جان را بر سر عقیده گذاشته و در شرایطی که کشورش در راه استقلال و آزادی قدم برمی‌داشت، ناجوانمردانه ترور شده و از این جهان رخت بربست.

عراق در انتظار قدرت‌نمایی شیعیان

از روزی که **عبدالمجید خویی** در نجف توسط عناصر آشوب‌طلب و آنارشیست ترور شد و پس از آن شاهد حمله این عناصر به منزل آیت‌الله سیستانی و دیگر علمایی که مردم را به آرامش دعوت می‌کردند بودیم، این واقعیت آشکار گردید که عراق نیز همچون روزهای آغازین انقلاب اسلامی در ایران، دورانی پر از ترور و تشنج و ناامنی را تجربه خواهد کرد که در این دوره علاوه بر وفاداران به صدام، عناصر و گروههای مخالف آمریکا، گروه القاعده و افراد خودمحور نقش دارند و در این میان نقش مقتدا صدر و ارتش او پررنگ‌تر خواهد بود.

در مقاله‌ای تحت عنوان «عراق در انتظار قدرت نمایی شیعیان» که در مجله شماره ۳۱۰۲ اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده بود دقیقاً مواضع شیعیان و دیدگاههای مقتدا صدر تشریح شده بود. با توجه به آنچه در آن مقاله مورد بررسی قرار گرفت می‌توان به دلایل ترور آیت‌الله محمدباقر حکیم پی برد.

حامیان ترور

البته مردم عراق نیز به‌خوبی در جریان تحولات و حوادث پشت پرده این اقدامات قرار دارند به‌طوری که آنها در تظاهراتی که پس از ترور نافرجام **سیدمحمد سعید حکیم** صورت گرفت صراحتاً علیه مقتدا صدر شعار داده و او را به باد انتقاد گرفتند. آنها مقتدا صدر و طرفدارانش را به دست داشتن در این ترور متهم کردند. این گروه همچنین صدر و حامیانش را به ایجاد هرج و مرج و تحریک گروههای افراطی علیه مراجع متهم کردند.

القدس العربی در این رابطه نوشت: هرچند طرفداران حکیم به‌طور قطع مدعی هستند حامیان مقتدا صدر در ترور حکیم دست داشتند، اما هنوز شورای حکومت انتقالی در این باره موضع‌گیری نکرده و دست داشتن طرفداران صدر در ترور حکیم را رد می‌کند.

> **تمامی عراقی‌ها حتی گروههایی که با نیروهای آمریکایی و انگلیسی همکاری می کنند، مخالف اشغال کشورشان بوده و در تلاش هستند هرچه سریعتر استقلال و آزادی کشور خود را به دست آورند**

این روزنامه افزود: برخی از مراجع شیعه نجف، نظیر آیت‌الله سیستانی و حکیم معتقدند تروریست‌ها عمدتاً از بازماندگان حزب بعث و فدائیان صدام هستند که مدعیند این حوزه‌ها با همیاری آمریکایی‌ها موجبات نابودی صدام و حزب بعث را فراهم کرده‌اند.

در همین رابطه گفته شد، ترس از ادامه روند ترور و سوءقصد به جان مراجع و بروز جنگ داخلی و طایفه‌ای بر محافل سیاسی عراق و حوزه‌های دینی سایه افکنده است.

زنگ خطر

این مواضع و تحلیل‌ها قبل از حادثه نجف و ترور محمد باقر حکیم ارائه شد به‌طوری که می‌توان گفت، همین تحلیل‌ها و تفسیرها در ارتباط با حادثه نجف نیز مصداق می‌یابد.

حادثه نجف درحقیقت زنگ خطری برای تمامی دست اندرکاران حکومت موقت و سران احزاب و گروههایی بود که با آمریکایی‌ها همکاری و مشارکت کرده و با آنها همراه می‌باشند.

این اقدامات اگرچه نمی‌تواند لطمه‌ای به روند تحولات در عراق وارد سازد، اما قادر است رهبران را از مردم جدا کرده، به اختلافات دامن زده و درنهایت روند تحولات و اصلاحات را دچار وقفه و خدشه سازد.

آنچه این روزها در عراق شاهد هستیم در ایران نیز پس از پیروزی انقلاب مشاهده کردیم که آثار ناگوار آن هنوز هم قابل لمس است. زیرا به هیچ‌وجه نمی‌توان خلاء رهبران و کسانی را که توسط تروریست‌ها جان باختند برطرف کرده و افراد دیگری را جایگزین آنها کرد.

اگرچه نمی‌توان به صراحت مقتدا صدر و گروهش را عامل ناامنی‌ها و ترور علما دانست اما روشی که آنها درپیش گرفته‌اند، این ذهنیت را به وجود آورده که «صدریون» عامل بسیاری از مشکلاتی هستند که در عراق کنونی مشاهده می‌شود.

البته واکنش‌های مردم نیز افشاگر بسیاری از مسائلی می‌باشد که ممکن است سیاستمداران و یا حتی رسانه‌ها از پرداختن به آنها خودداری کنند، اما مردم به مناسبت‌های مختلف به بیان دیدگاهها و نظریات خود می‌پردازند و ابایی نیز از بیان آنها ندارند.

آنچه پس از ترور سید سعید حکیم روی داد تا حدودی افشاگرانه می‌باشد و ادامه این وضعیت می‌تواند آشوب‌طلبان و آنارشیست‌ها را در تنگنا قرار داده و وادار به اتخاذ تصمیم‌های ضدونقیض کند.

آفتی به نام تروریسم

مقایسه آنچه این روزها در عراق اتفاق می‌افتد با حوادث ماههای اول پیروزی انقلاب اسلامی در ایران تا حدودی محتمل است است، مثلا افراطیون را می‌توان با گروهک فرقان مقایسه کرد که دست به ترور تعدادی از شخصیت‌های طراز اول کشور از جمله استاد مطهری و سرلشگر قره‌نی زدند. شاید مقتدا صدر نیز همان روشی را پیش گرفته که آنها در برخورد با دولت موقت اتخاذ کرده بودند.

در این شرایط ترور و تروریسم که‌آنرا باید از آفات انقلابها پس از پیروزی به حساب آورد، می‌تواند جامعه را به آشوب کشیده و سبب جدایی رهبران از مردم شود. به‌طوری که رهبران برای فرار از دست تروریست‌ها و اقدامات آنها، ناگزیر می‌شوند با استفاده از خودروهای مخصوص و کمک گرفتن از محافظین با فاصله‌ای محسوس از مردم قرار گیرند.

درحالی که یکی از ویژگیهای رهبران انقلابی، مردمی بودن آنهاست. آنها که از میان مردم برخاسته‌اند مایل نیستند از مردم جدا شوند، ولی شرایطی که تروریست‌ها به‌وجود می‌آورند سیاستمداران و رهبران را ناگزیر می‌سازد برخلاف خواسته خود، در پشت دیوارهای امنیتی قرار گیرند.

بزرگترین دشمن آزادی

به همین دلیل گروههای تروریستی را باید بزرگترین دشمن استقلال و آزادی کشورها به حساب آورد و این وضعیت در عراق درحال تکرار است. در این کشور که هنوز فاقد امنیت کافی می‌باشد، گروههای خودسر موجی از ترور و وحشت به‌راه انداخته و به جان مردم و کسانی افتاده‌اند که مخالف خواسته و نظریاتشان هستند و به همین دلیل باید تلاش قاطع صورت بگیرد تا ضمن برقراری امنیت، راه برای فعالیت و اقدامات تروریستی این گروهها مسدود شود.

آیت‌الله حکیم در سال ۱۹۸۰ به ایران آمده و در عراق غیاباً محکوم به اعدام شد. او در ایران مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق را پایه‌گذاری کرده و فعالیت وسیعی را علیه رژیم بعث عراق آغاز کرد. او طی سالهایی که در ایران بود ارتباطی با گروههای

معارض عراقی برقرار کرده و زمانی که آمریکا درصدد برآمد رژیم بعث عراق را برکنار کند، در اجلاسهای لندن و صلاح‌الدین، خود و گروهش را با جامعه جهانی همراه ساخت به‌طوری که مجلس اعلا به صورت یکی از اعضای شاخص و مهم گروههای‌معارض درآمده و نقش حساس و مهمی به آن سپرده شد.

اگرچه این گروه و شخص حکیم با بسیاری از مواضع و اقدامات آمریکایی‌ها مخالف بودند، ولی هیچ‌گاه درصدد ایجاد مانع بر سر راه آنها برنیامدند و به همین دلیل در داخل ایران با انتقاد برخی از گروهها و افرادی مواجه شدند که ضدیت با آمریکا را با حمایت از صدام و رژیم بعث عراق اشتباه گرفته بودند.

> **آمریکایی ها و انگلیسی ها تا زمانی که به خواسته و اهداف خود جامه عمل نپوشانند عراق را ترک نخواهند کرد**

مجلس اعلا و شخص آیت‌الله حکیم به این واقعیت پی برده بودند که باید از فرصت به دست آمده بهره گرفته و در راه تقویت موقعیت شیعیان تلاش کنند.

مخالف زیاده خواهی

آیت‌الله حکیم چهار ماه پیش پس از جلب موافقت نیروهای انگلیسی و آمریکایی از طریق جنوب عراق به کشورش بازگشته و از داخل عراق به رتق و فتق امور پرداخت. او مخالف زیاده‌خواهی و طرح شعارهای افراطی مخالف بود و به همین دلیل باید دشمنانش را درمیان کسانی جست که طرفدار ناامنی و طرح شعارهای افراطی در عراق هستند.

اگرچه صدام صراحتاً اعلام کرد که حکیم به دستور او کشته نشده، ولی این حادثه و دامن زدن به شیعه‌ستیزی می‌تواند مشکلاتی را برای حکام بعدی عراق به وجود بیاورد. در ارتباط با دلایل و اهداف ترور آیت‌الله حکیم تحلیل‌های بسیاری ارائه شده است که برخی از آنها بسیار دور از ذهن هستند.

شبکه بی.بی.سی معتقد است که مخالفین حکیم را حزب بعث، بنیادگرایان سنی، پان‌عربیست‌ها و بنیادگرایان شیعه تشکیل می‌دادند و ترور او کار یکی از آنهاست، ولی به نظر می‌رسد که قاتلین او را باید درمیان یکی از چهار گروه جستجو کرد:

۱ـ طرفداران صدام
۲ـ افراطیون سنی
۳ـ صدریون و طرفداران مقتدا صدر
۴ـ اعضای القاعده

گروههای مخالف صلح

همچنین این واقعیت را باید پذیرفت که ترور آیت‌الله حکیم دقیقاً کار افراد یا گروههایی بوده که تمایلی به استقلال و تمامیت ارضی عراق نداشته و مایل به برقراری صلح و امنیت در این کشور نیستند، به همین دلیل باید به سراغ کسانی رفت که دارای چنین تفکراتی هستند و این واقعیت را باید پذیرفت که تمامی عراقی‌ها حتی گروههایی که با نیروهای آمریکایی و انگلیسی همکاری می‌کنند، مخالف اشغال کشورشان بوده و درتلاش هستند هرچه سریعتر استقلال و آزادی کشور خود را به دست آورند و حکومتی مستقل و دموکراتیک را در این کشور مستقر سازند، ولی برخی از افراد و گروهها یا در ظاهر شعارهای استقلال و آزادی سر داده و به آنارشی و ناامنی دامن می‌زنند و یا اینکه با ایجاد بلوا و آشوب تصور می‌کنند، می‌توانند غربی‌ها را به فرار از عراق وادار سازند در صورتی که این گروهها اشتباه می‌کنند، چون آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها تا زمانی که به خواسته‌ها و اهداف خود جامه عمل نپوشانند عراق را ترک نخواهند کرد، زیرا این کشور دارای موقعیت استراتژیک و منابع غنی بوده و غربیها مایل نیستند صدام دیگری در این کشور زمام امور را در دست گرفته و عراق را به سویی سوق دهد که در دوران بعثی‌ها شاهد بودیم.

■

ایران در رادیوهای بیگانه

سفر خاویر سولانا مسوول سیاست خارجی اتحادیه اروپا به تهران و مذاکراتش با مقامات ایرانی، توجه رادیوهای خارجی را به خود جلب کرده و آنها با ارائه تفسیرها و تحلیل‌های مختلف سعی کردند از چند زاویه مسأله ارتباط تهران با اتحادیه اروپا و فعالیت‌های هسته‌ای ایران را مورد نقد و بررسی قرار دهند.

رادیو بی.بی.سی در گزارش خود از قول غلامرضا آقازاده رئیس سازمان انرژی اتمی ایران اعلام کرد که وی از اتحادیه اروپا خواسته به کاهش مجادلات بر سر برنامه‌های هسته‌ای این کشور کمک کند تا این مسأله به موضوعی سیاسی مبدل نشود.

ولی صدای رژیم صهیونیستی که همواره مواضعی ضدایرانی دارد گفت: اتحادیه اروپا شدیدترین هشداری را که تاکنون شنیده شده به حکومت اسلامی ایران داد و اخطار کرد که اگر جمهوری اسلامی پروتکل الحاقی پیمان منع گسترش تسلیحات اتمی را به زودی امضا نکند، دنیا خبرهای بدی برای ایران خواهد داشت.

همچنین **رادیو آمریکا** در گزارش خود اعلام کرده بود که رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی می‌گوید؛ ایران سرگرم خرید تکنولوژی هسته‌ای از بازار سیاه بین‌المللی بوده است. **محمد البرادعی** در مصاحبه‌ای که از یک شبکه تلویزیونی بریتانیا پخش شد، همچنین گفت: برنامه هسته‌ای ایران طولانی‌تر از آنچه آژانس فهمیده در دست اجرا بوده و به نیمه دهه ۱۹۸۰ بازمی‌گردد. به گفته محمد البرادعی، ایران در مورد برنامه هسته‌ای خود کاملاً شفاف نبوده است.

در همین حال **رادیو صدای آمریکا** در دو گزارش جداگانه در روزهای بعد اعلام کرد، کمال خرازی وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی ایران به رهبران چین گفته که کشور متبوع وی طرح و برنامه‌ای برای تولید سلاحهای هسته‌ای ندارد.

این رادیو در ادامه گزارش خود آورده بود، خرازی در دیداری با رئیس جمهوری چین در پکن گفت: برنامه‌های اتمی ایران تنها برای تولید نیرو و مصارف صلح‌آمیز است و دولت تهران مایل است با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی همکاری کند. در ادامه نیز آمده بود، یک مقام ارشد آمریکا در مسکو به گفت‌وگو درباره کنترل تسلیحات و فراهم آوردن مقدمات دیدار ماه آینده رهبران آمریکا و روسیه ادامه می‌دهد.

وی گفت: انتظار می‌رود مذاکرات آنها بر نگرانی‌های آمریکا از همکاری **روسیه با ایران** برای ساختن یک نیروگاه هسته‌ای در بوشهر متمرکز باشد.

حمیدرضا آصفی نیز ضمن اعلام همکاری ایران با این آژانس، جامعه بین‌المللی را متهم کرد که به ایران اجازه نمی‌دهد به تکنولوژی هسته‌ای برای معاهده صلح‌جویانه دسترسی داشته باشد.

دکتر علیرضا نوری‌زاده نیز به رادیو آمریکا می‌گوید، ایران زمان بسیار کوتاهی دراختیار دارد که این پروتکل را امضا بکند و در صورت امضا نکردن، مسلماً اتحادیه اروپا تصمیماتی علیه جمهوری اسلامی اتخاذ خواهد کرد.

سه‌گانه

کیان فولادی

دزدان مغزها حتی از مغز و دست نقاشها هم نمی‌گذرند

دخترانی که می‌خواهند «دکتر» شوند

هر سال روزهای نزدیک به تاریخ اعلام نتایج نهایی پذیرفته‌شدگان کنکور سراسری برای دانشگاه و دانشگاهیان روزهای پرهیجان و شلوغی هستند و امسال با چند اتفاق دیگر، این هیجان به حداکثر رسیده است. در آستانه اعلام نتایج نهایی کنکور سراسری، از سوی دانشگاهها و شورای عالی آموزش عالی، به مردم خبر می‌رسد که در رشته‌های پزشکی و زیرگروههای آن، تنها بخشی از ظرفیت به دختران اختصاص خواهد یافت و این در شرایطی است که از یکسو میزان دختران شرکت‌کننده در کنکور و در رشته تجربی بیش از تعداد پسران است و طبق آمار چند سال گذشته، تعداد پذیرفته‌شدگان دختر، بیشتر از پسران بوده و به این ترتیب سیل اعتراض دختران به بستن نیمی از دری که تا پیش از این محل ورود آنها به دانشگاه بود، آغاز می‌شود و نمایندگان زن در مجلس شورای اسلامی نیز مثل همیشه که بیشترین انرژی خود را صرف مسائل مربوط به زنان می‌کنند، طرحی را به مجلس آوردند تا به فوریت تصویب شود و هرگونه تبعیض در پذیرش دانشجو در دانشگاهها برداشته شود.

اما در سوی دیگر ماجرا عده‌ای بودند که در فهرست کارشناسان دولت قرار داشتند و معتقد بودند که با توجه به شرکت تعداد زیادی از دختران در کنکور سراسری و فرصت چند ساله‌ای که برای شرکت در کنکور سالهای مختلف دراختیار دارند، سیر پذیرفته‌شدگان در برخی رشته‌ها به‌طور صعودی به نفع دختران بالا می‌رود، درحالی که جامعه در این تخصص‌ها، به متخصصین مرد نیاز دارد و برای رفع این اشکال به ناچار باید بخشی از این سهمیه را به پسرانی اختصاص داد که از نظر نمره علمی، حتی از برخی دختران پذیرفته شده نیز پایین‌ترند.

به این ترتیب در استدلال هر دو گروه حرفهای حقی وجود داشت که تصمیم‌گیری را برای مسوولان برگزاری کنکور و مدیران آموزش عالی، آنهم در فاصله چند روز تا اعلام نتایج بسیار دشوار می‌کرد. در سویی دختران درسخوانی ایستاده‌اند که با تلاش خود رتبه علمی برای ورود به رشته‌های پزشکی را کسب کرده بودند، و براساس روال طبیعی دانشگاهها، باید نامشان در فهرست دانشجویان این رشته می‌آمد و در سوی دیگر ،آینده‌ای که کارشناسان امروز از آن خبر می‌دادند و بیمارستانهایی را تصویر می‌کردند که به دلیل کمبود پزشک مرد با مشکلات جدی روبرو شده‌اند.

در کش و قوس این اختلاف و انتخاب، وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی نیز در یک مصاحبه اختصاصی، در این خاکستر داغ شعله‌ای انداخت و اعلام کرد: «از این پس دانشگاههای پزشکی که استانداردهای لازم را نداشته باشند رد صلاحیت می‌شوند و پزشکانی که از چنین مراکز غیراستانداردی مدرک بگیرند اجازه طبابت نخواهند داشت و از همین‌رو چند واحد از واحدهای دانشگاهی پزشکی در دانشگاه آزاد رد صلاحیت شدند.» وزیر همچنین هشدار داد که دانشکده‌های پزشکی سراسری نیز از چنین ارزیابی مستثنا نخواهند بود!

در این میان مجلس شورای اسلامی نیز به طرفداری از نظر کارشناسانی که اختصاص سهمیه برای پسران در رشته پزشکی را توصیه کرده بودند، از تصویب فوریت طرح ممنوعیت تبعیض جنسی در پذیرش دانشجو جلوگیری کرد تا نشان دهد که با تسخیر این رشته به دست دختران درسخوان چندان موافق نیست، اما نمایندگان زن مجلس شورای اسلامی پس از این رأی مجلس بیکار ننشستند و بلافاصله در اتاقی با آقای رئیس جمهور پشت میزگردی نشستند و چنان از مظلومیت دختران گفتند که رئیس جمهور نیز تعهد کرد جلوی این بی‌عدالتی را بگیرد و در فاصله بیست و چهار ساعت در اخبار چنین آمد که حداقل در سال ۸۲ (سال جاری) از اعمال سهمیه برای پسران جهت ورود به رشته پزشکی خودداری شود، حتی اگر تمام دانشجویان پزشکی پذیرفته شده در دانشگاهها را دختران تشکیل بدهند!

با رفع ظاهری این مشکل، اما هنوز سخنان وزیر بهداشت بر التهاب دانشگاه و به‌ویژه دانشجویان پزشکی افزوده بود و این نگرانی هر روز پررنگ‌تر می‌شد که شاید با تمام این تلاشها که در مسیر راهیابی دختران به رشته پزشکی درحال انجام است، ناگهان وزارت بهداشت اطلاعیه دهد و برخی دانشکده‌های پزشکی دانشگاه آزاد و حتی سراسری را از اعتبار بیاندازد.

اما جالب اینکه برای راهیابی به همین دانشگاههایی که اعتبار مدارکشان بیست و چهار ساعت قبل از سوی وزیر بهداشت دچار تردید جدی شده بود، عده‌ای پشت درهای دانشگاه آزاد اسلامی و مجلس شورای اسلامی تحصن کرده بودند و به نتایج آزمون دانشگاه آزاد معترض بودند و فروخته شدن سؤالهای کنکور و حذف نام تعدادی از پذیرفته‌شدگان را بر روی پلاکاردهای اعتراضی خود نوشتند و شدت این اعتراض تا آنجا رسید که تا ساعتها پس از اعلام نتایج کنکور دانشگاه آزاد، مأموران پلیس با سلاحهای آماده مقابل مراکز آزمون این دانشگاه ایستاده بودند تا شاید شیشه‌های کمتری بشکند و خودروهای کمتری آسیب ببینند.

در این هیاهوی روزهای اعلام نتایج دانشگاه، وزارت علوم نیز بدون وزیر مانده است و وزیر پیشنهادی رئیس جمهور نیز نتوانست خود را به شکلی توصیف کند که نمایندگان مجلس بپسندند و اینطور که پیداست روزهای پرالتهاب دیگری در دانشگاهها را باید انتظار کشید، هرچند این بار این التهاب و هیجان هیچ ارتباطی به سیاست ندارد، اما بی‌ارتباط به قدرت هم نیست چرا که اگر پرونده‌های موجود در کمیسیون اجتماعی مجلس را ورق بزنید به طرحی برخورد خواهید کرد که براساس آن پیشنهاد شده ۵۰ درصد از تمام مدیریتهای عالی کشور باید به دست زنان سپرده شود. زنانی که برای به دست گرفتن این پست‌ها، این روزها سخت به دنبال گرفتن مدارکشان هستند.

استرالیا به «نی ریز» فارس بورس تحصیلی می‌دهد

وقتی آمار دقیقی در هیچ زمینه‌ای در دستتان نباشد، به‌طور طبیعی شما هم نمی‌دانید در هیچ

اگر پرونده‌های موجود در کمیسیون اجتماعی مجلس را به‌هم بزنید، به طرحی برخواهید خورد که براساس آن ۵۰ درصد مدیران عالی کشور از میان زنان خواهند بود

زمینه‌ای حرف دقیقی بزنید، از سوی دیگر اعتماد کردن به برخی آمار ارائه شده نیز تیغ دولبی است که اگر به آن تن دهید، ممکن است پس از مدتی اشتباه بودنش آشکار شود و حرفی که زده‌اید زیرسؤال رود و اگر به آن اعتماد نکنید، آنگاه باید بنشینید و تنها نظاره‌گر اتفاقاتی باشید که در اطرافتان می‌افتد.

اما در این آشفته بازار آمار ایران، گاه اعدادی از مراجعی به دست می‌رسد که می‌توان آن آمار را خواند، به دیگران هم گفت و خیالی آسوده داشت!

از جمله برخی سازمانهای تحت پوشش سازمان ملل که در بخش فرهنگی فعالیت می‌کنند، هرازگاهی آماری درباره کشور ما منتشر می‌کنند که متأسفانه یا خوشبختانه بسیار دقیق‌تر و کارشناسانه‌تر از بسیاری مراجع داخلی تهیه شده و می‌توان تا حد زیادی به آن اطمینان کرد.

از جمله صندوق بین‌المللی پول (I.M.F) که در تازه‌ترین اعدادی که درباره ایران به دست آورده، وضع اقتصاد ایران را از یک لحاظ بهتر از چند سال قبل توصیف کرده، چرا که به نظر کارشناسان این صندوق در سال ۷۷ میزان بدهیهای خارجی ایران ۱۴ میلیارد دلار بوده است و در سال گذشته این مبلغ به هفت میلیارد دلار کاهش یافته است.

اما علاوه بر این خبر به ظاهر خوشایند (چرا که هیچ معلوم نیست کشوری که هیچ کمک مالی از خارج دریافت نکند تا هیچ بدهی خارجی هم نداشته باشد، خیلی وضع خوبی داشته باشد، از یاد نبریم که در سال جاری مقدار بدهیهای خارجی آمریکا، از کل درآمد ایران بیشتر بوده است!) که بگذریم، صندوق بین‌المللی پول خبر دیگری نیز درباره ایران منتشر کرده که به هیچ روی به خوشایندی خبر قبل نیست.

به گزارش این صندوق، ایران در فرار مغزها در سال گذشته نیز رتبه اول جهان را کسب کرده است و دلیل این ادعا این است که یکصد و هشتاد هزار نفر از تحصیلکردگان ایرانی برای مهاجرت به اروپا و آمریکای شمالی پرونده تشکیل داده‌اند. علاوه بر این یکی از نمایندگان مجلس نیز هفته گذشته اعلام کرد: «از ۱۲۵ نفر دانش‌آموز ایرانی که در سالهای اخیر در المپیادهای علمی جهانی شرکت کرده‌اند، ۸۶ نفر در دانشگاههای آمریکا تحصیل می‌کنند.»

به این ترتیب، تکیه بر این آمار که به نظر می‌رسد برخلاف بسیاری از آمارهای مشابهی که تا امروز دراین باره داده می‌شد، مستند و قابل اتکا باشند، باید پذیرفت که دیگر تردیدی در وجود پدیده فرار مغزها که بارها از سوی بلندمرتبه‌ترین مقامات آموزشی کشور تکذیب شده، وجود ندارد. و به این ادعا باید اضافه کرد که مهمترین دلیل بروز این پدیده نامبارک هم، همین مدیران فرهنگی کشورند که بسیاری از آنها را در هفته گذشته که هفته دولت بود، بر صفحه تلویزیون یا در صفحات اول روزنامه‌ها و مجلات دیدید، درحالی که پوشه‌های بزرگی از فهرست خدماتی که ارائه کرده‌اند را در دست داشتند و مشغول توضیح گامهایی بودند که با موفقیت به جلو برداشته شده است. اما بد نیست نمونه‌ای از کارهایی را هم که رقبای این آقایان در آنسوی مرزها انجام می‌دهند، با هم ببینیم:

اینکه یک نقاش اهل «نی‌ریز» فارس، بورس تحقیقاتی از سوی وزارت هنر استرالیا گرفته است تا به کشور خودش بیاید، تحقیق کند و بار دیگر به استرالیا برگردد و نتیجه تجربه و دانشش را دراختیار همنوعان استرالیایی خودش بگذارد!

یکی از جدیدترین نقاشیهای «عباس مهران»، نقاش «نی‌ریز»ی ساکن استرالیا جایزه اول مسابقه «موزه آثار طبیعی استرالیا» را به خود اختصاص داد. این نقاش در آثارش سبک سنتی فرشها و تصویرگریهای ایرانی را با برداشتهای خود از فرهنگ غرب درهم می‌آمیخت و جلوه‌های بدیعی از فرهنگ ایرانی را به نمایش می‌گذاشت. این بورس تحقیقاتی به علت کسب این جایزه به وی اعطا شده است و از ششم مهرماه این نقاش «نی‌ریز»ی به ایران بازخواهد گشت تا پس از مراجعت به استرالیا، دانسته‌ها و تجربیاتش را به این مشتریان دست به نقد هدیه کند!

هفت روز تا رسیدن به جیب آقایان

شرکت کنترل کیفیت هوای تهران که هر روز وضعیت هوای این پایتخت چند میلیون نفری را به شهروندانش اطلاع می‌دهد، طی تابستانی که آخرین روزهایش درحال سپری شدن است، تقریباً در اکثر روزها هوای این شهر را غیرعادی اعلام کرد، تا آنجا که درپاره‌ای روزها این وضعیت از حالت هشدار نیز خارج و به حالت اضطرار رسید، و باعث شد که از تردد برخی خودروها جلوگیری شود. و اینها همه در روزهایی اتفاق می‌افتاد که دانش‌آموزان عزیز تهرانی، بیشتر وقت خود را در منزل می‌گذراندند، اما تا یک هفته دیگر هر روز صبح چند میلیون دانش‌آموز و دانشجوی تهرانی ناچارند مسیر خانه به مدرسه را طی کنند و پس از چند ساعت از همین مسیر به خانه برگردند و به این ترتیب با یک حساب ساده به تعداد سفرهای درون شهری تهران روزانه نزدیک به ۱۰ میلیون سفر اضافه خواهد شد و این به معنی افزایش چشمگیر آلودگی هواست.

تا یک هفته دیگر به تعداد سفرهای درون شهری تهران ده میلیون اضافه خواهد شد

اما عزیزان مسوول در شهرداری تهران و سازمان حفاظت محیط زیست، با اینکه بی‌تردید از چنین تهدیدی باخبرند، هیچ حرکتی نکرده‌اند و تهران با همان امکانات و تدابیری که در تابستان اداره شد، تا هفته آینده وارد فصل پاییزی خواهد شد که با ترافیکی که در انتظارش نشسته، گره‌های بازنشدنی فراوانی به کارش خواهد افتاد.

مسوولان ما ثابت کرده‌اند که تا بحران آغاز نشود، چاره‌هایی را که در جیب دارند بیرون نخواهند آورد، اما باید گفت؛ امروز تا بحران تنها یک هفته باقی است، آیا می‌شود این بار لطفی فرموده و یک هفته زودتر مردم را از محتویات جیب خود مطلع فرمایید؟!

به‌سادگی یک بلال‌فروش، با آرزوی آرنولد و هری پاتر!

زهرا توکل

عکس‌ها: مجید شادمان‌نژاد

در خیابان که قدم می‌زنی از چهارراه ولیعصر گرفته تا شوش و خانی‌آباد، چشمگیرترین پدیده‌ای که روزانه صدها بار به چشمت می‌خورد تراکم دستفروشان در کناره‌های پیاده‌رو است. دستفروشی نه به آن معنی که کسی کنار خیابان دستهایش را به معرض فروش بگذارد! بلکه به این معنی که با دستهایش اجناسی را به فروش می‌رساند و این اسم همواره این سؤال را تداعی می‌کند که یعنی فروشندگان دیگر با پاهایشان جنس می‌فروشند در غیر اینصورت پس چرا به فروشندگانی که بساطشان در پیاده‌روها پهن است و اجناسشان به جای قرار گرفتن در زیر لامپهای نئون مغازه‌های لوکس در زیر نور تیر چراغ برقها و بر روی زمین چیده شده است، دستفروش می‌گویند؟! این سؤال عمیق فلسفی! که بی‌شباهت به سؤال جنجال‌برانگیز پیدایش تخم مرغ و مرغ نیست، من را بر آن داشت تا سری به یکی از دستفروشان کم‌سن و سال خیابانهای تهران بزنم که اتفاقاً به تناسب فصل تابستان هم که باشد، تعدادشان چندین برابر شده است و از این حرفه که تاریخچه‌ای به قدمت تاریخ بشریت دارد! گزارشی تهیه کنم.

مثل تمام گزارشهای از این دست به یک پسربچه دستفروش احتیاج دارم با سر و صورت کثیف و لباس شندر و پندر که بساطش را کنار خیابان علم کرده باشد. با یک نگاه به‌راحتی می‌شود حدس زد کجا بیشتر اختلاف طبقاتی توی چشم می‌زند. (برای پیام اخلاقی)، ورودی دربند، با آدمهای شیک و پیک و موبلوند (بعضی وقت‌ها ما اروپایی‌ها رو هم دور می‌زنیم). یک نگاه به ساعت می‌اندازم، ساعت نزدیک ۷/۲۰ دقیقه بعدازظهر است و همینجاست که قهرمانمان را پیدا می‌کنم، سلمان که بساط بلال‌فروشی‌اش را پهن کرده است و مشغول کار...

می‌نویسم سلمان قهرمان دستفروش! ولی بخوانید بچه بازاری دبش. چراکه تا بلال نخرم جواب نمی‌دهد. بامعرفت هر دانه بلال را هم دویست و پنجاه تومان حساب می‌کند. در جواب اینکه یک کیلو بلال صدتومان می‌شود می‌خندد ولی در آخر برای اینکه مشتری شوم! به دویست تومان راضی می‌شود و من می‌دانم، خودش هم می‌داند که کلاه سرم گذاشته.

می‌پرسم: روزی چقدر کاسبی؟

بلالها را یکی یکی پوست می‌کند: واسه چی می‌خوای بدونی؟

◀ **همین جوری. اشکالی داره؟**

◀◀ نه ولی من که راستش را نمی‌گم!

◀ **چرا؟**

◀◀ خب دیگه.

◀ **می ترسی دست زیاد بشه؟**

◀◀ نه هر کسی عرضه داشته باشه می‌یاد بساط می‌کنه، به حرف من که نیست.

◀ **پس واسه چی نمی گی؟**

◀◀ (تک جمله‌ای می‌گوید:) ده.

◀ **بچه کجایی؟**

◀◀ کرج

◀ **هر روز از کرج می آیی اینجا؟**

بلال فروش: دوست دارم جای آرنولد باشم که بازوهایش گره گره است و یکی از عکس هایش را هم دارم!

◀◀ سری به نشانه تصدیق تکان می‌دهد.

◀ **کجای کرج هستی؟**

◀◀ زورآباد خیلی مهمه؟!

◀ **نه، فقط می خوام بنویسم، اشکالی داره؟**

◀◀ نه ولی مگه آدم قحطه زندگی منو می‌خوای بنویسی.

◀ **مگه تو چته؟**

◀◀ عمراً چیزیم باشه، ولی انیشتین که نیستم.

◀ **مگه فقط باید از انیشتین نوشت؟**

◀◀ خب آره.

◀ **چرا؟**

◀◀ چون او ن چیزی کشف کرده حداقل.

◀ **چی‌رو کشف کرده؟**

◀◀ (از آن نگاههای معروف تحویلم می‌دهد و می‌گوید:) مثلاً خبرنگاری ولی نمی‌دونی انیشتین چی کشف کرده؟!!

صدایش را دورگه کرده و همچنانکه صدای ترق و تروق بلالهایش هم درآمده است. می‌گویم: نگفتی چی‌رو کشف کرده؟

◀◀ سؤالات همین بود! آمدی از من علوم بپرسی؟

نمی‌گذارد جوابش را بدهم و صدایش را بالاتر می‌برد:

- بلالیه...

از روی صدایش می‌فهمم اکیپ دیگری به ما نزدیک می‌شود. دو دختر با مانتوهای آبی و نارنجی و دو پسر یکی با موهای بلند و دیگری متوسط که گیتاری را هم در دست دارد. پسر موبلند که او را هومن صدا می‌زنند، برخلاف میل دخترها چهارتا بلال می‌خرد و بالاخره بعد از کلی یکه به دو، بروبچه‌های بلال به دست هم می‌روند درحالی که هنوز صدای زیر و نازکی به گوش می‌خورد که: «هومن من که گفتم بلال نمی‌خوام، حالا باید خودت بخوریش ها!»...

حواسم هنوز به صدای نازک آن دختر است که سلمان می‌گوید: دیدی حالا! خداییش کف کردی؟

◀ **چی؟**

◀◀ بابا تو دیگه کجایی همینهارو می‌گم دیگه، دیدی چطور حالش‌رو گرفتم و واسه‌اشون کلاس گذاشتم.

◀ (خنده‌ام می‌گیرد:) نه ندیدم. حواسم نبود.

◀◀ می‌خواست سرم‌رو کلاه بگذاره، بچه قرتی! عمراً، هزاری از این آدمها بتونن مخم‌رو بزنن.

و آتش ذغالها را باد می‌زند.

◀ **نگفتی کلاس چندمی؟**

◀◀ سوم بودم می‌رم چهارم و بلافاصله ادامه می‌دهد: تازه انیشتین هم جاذبه را کشف کرده!!! این را بدون اینکه نگاهم کند با قیافه‌ای جدی می‌گوید و من فکر می‌کنم حتماً در این مدت که بلالها را آماده می‌کرده است به انیشتین فکر می‌کرده.

◀ **کوچه اقاقیا را شبها تماشا می کنی؟**

◀◀ (درحالی که غافلگیر شده است، می‌گوید:) چی‌رو؟

◀ **کوچه اقاقیا؟**

◀◀ نه ولی می‌گن خیلی قشنگه.

◀ **کی می گه؟**

◀◀ دوستام می‌گن ولی من ندیدم.

◀ **اگه ندیدی پس چطوری مثل شهروز بروزن (آب هویجیه) می گی بلالیه؟!**

◀◀ (با خنده می‌گوید:) مثل کی؟

(و من آدرس می‌دهم:) شهروز، کوچه اقاقیا.

◀ نمی‌دونم، یکی از رفیقام گفت اینجوری مردم بیشتر خوششون می‌یاد منم می‌گم دیگه.

یک خانواده نسبتاً پرجمعیت از کنارمان رد می‌شوند و سلمان دوباره فریاد می‌زند: بلالـ..

با اینکه بچه کوچک خانواده تقریباً شر شده است، ولی هیچ کس به نق زدنهایش توجهی نمی‌کند و او را درحالی که با چشمان موذی و هوس‌آلودش به بلالها نگاه می‌کند کشان کشان می‌برند.

◀ **سلمان تابه‌حال شده دلت بخواهد جای کسی باشی؟**

◀◀ آره.

◀ **جای کی؟**

◀◀ (خیلی فکر می‌کند و بالاخره اسمش را به یاد می‌آورد:) جای آرنولد که بازوهاش گره گره است‌ها. یکی از عکس‌هایش را هم دارم، یک ماشین توپی داره که بیا و ببین!!

◀ **چرا آرنولد؟**

◀◀ چون زورش به همه می‌رسه، هرکسی را که بخواهد سوتش می‌کنه بره هوا...

هنوز حرفش تمام نشده که پیرمردی با هیکلی درشت رو به سلمان می‌ایستد. قیافه‌اش شباهت زیادی به «ایزاک آسیموف» دارد و شروع می‌کند به گشتن که از بین بلالها دوتا شیربلال پیدا کند. خانمش هم می‌خندد و می‌گوید: بلال می‌خواهی چی‌کار، پیرمرد تو دیگه از وقت بلال خوردنت گذشته.

مرد هم برای اینکه ضایع نشده باشد، می‌گوید:

- دلت برای من نسوزه من تازه وقت چلچلیمه! و دست در جیب می‌کند و رو به سلمان ادامه می‌دهد: چقدر می‌شود؟

◀◀ دونه‌ای دویست و پنجاه!

◀ **چه خبره بابا، خوبه اکسیر جوونی نمی فروشی.**

این را خانم آسیموف می‌گوید و مرد هم خودش را از تک و تا نمی‌اندازد و ادامه می‌دهد: تو امروز به این بلاله گیر دادی‌ها، اگه ماسک صورت یا رژلب میوه‌ای بود می‌ارزید، نه!

زن چهره درهم می‌کشد:

- وا... به من چه؟ برو هرچی دلت می‌خواد بهش بده مگه من بخیلم!

آسیموف نگاهی به من می‌اندازد که یعنی بعله دیگه...

یک ساعتی از گفتگوی من و قهرمان بلال‌فروشمان می‌گذرد و هوا کم‌کم تاریک می‌شود، ولی آن حوالی هنوز هم پرجمعیت است. می‌گویم: خب دیگه، ما هم داریم می‌ریم، آقا سلمان.

وسایلم را درون کیفم می‌ریزم و بعد از خداحافظی توی گرگ و میش هوا سرازیری خیابان را درپیش می‌گیرم. هنوز چند قدم برنداشته‌ام که یادم می‌افتد یک سؤال مهم را نپرسیده‌ام. سر برمی‌گردانم. سلمان متوجه‌ام می‌شود و نگاهم می‌کند. می‌پرسم: نگفتی وقتی بزرگ بشی چیکاره می‌شی؟

◀◀ (با انگشت خودش را نشان می دهد و می‌گوید:) من؟!

سری تکان می‌دهم و او فکر می‌کند.

◀◀ دلم می‌خواد مثل هری‌پاترجادوگر بشم و قاه قاه می‌خندد!!

■

گذشته دیگر وجود ندارد

باید حال را دریابیم

هنگامی که نوزاد خشمگین و عصبانی است، تمام در و همسایه از آن باخبر می‌شوند. و وقتی هم شاد و خوشحال است همه آن را می‌دانند. آنها هرگز نمی‌ترسند که دیگران از عواطف و احساساتشان باخبر شوند، آنها در لحظه حال زندگی می‌کنند، همانطور که شما هم زمانی نوزاد بودید و رشد کردید و ترس و گناه و انتقاد را یاد گرفتید.

ما باید بدانیم که وقتی احساسات و هیجانات خود را در درونمان مخفی کنیم، آنها مجبورند به نقطه دیگری از بدن بروند. اگر در سرتاسر زندگیمان چیزی را در درون خویش پنهان سازیم، درنهایت در جای دیگری از بدن خودنمایی خواهد کرد.

ذهن ما پرشده از افکار غیرمنطقی که تمامی اعمال و رفتارمان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اینکه لازم و ضروری است همه افراد ما را دوست بدارند. و ما زمانی ارزشمند هستیم که موفق باشیم. و تا کسی از ما حمایت نکند، نمی‌توانیم موفق شویم. اینکه هرچه در گذشته اتفاق افتاده زندگی حال و آینده ما را مشخص می‌کند و خیلی افکار غیرمنطقی دیگر که سرنوشت و زندگی ما را محاصره کرده است.

حال اگر بخواهیم مشکلات و مصائب روحی - روانی خود را برطرف کنیم یا نقاط ضعف و قوت خود را بشناسیم و اضطراب و افسردگی و ترس را از بین ببریم و با تصمیم‌گیری صحیح، قدرت فکر خود را بالا ببریم و مدیریت زمان داشته باشیم و بالاخره پس از رویارویی با استرس و ناکامی، به سلامت روان برسیم، باید به دنبال تغییر از بیخ و بن باشیم، زیرا تغییرات جزئی و ظاهری، صرفاً سرپوشی روی دردهای شما می‌گذارند و آنها در نقطه دیگر و زمانی دیگر آشکار می‌شوند.

انسان موجودی است که خودش نیازهایش را منظم و متعادل می‌کند. انسان این تمایل را دارد که آگاهانه عوامل ناسازگاری روانیش را تجربه کند و از حالت ناسازگاری به حالت سازگاری روانی به پیش رود.

گذشته دیگر وجود ندارد، آینده هم هنوز نیامده است. گذشته آن‌طوری که درحال عرضه می‌شود روی رفتار اثر می‌گذارد و آنچه مهم است، اکنون است.

وقتی هدف روشنی در پیش داشته باشیم که کمترین تردیدی درباره آن به خود راه ندهیم، احساس عالی به ما دست می‌دهد.

هر هدف دارای نقطه پایانی است، ولی مقصود غایی حیات نیست، هدف، ابزار و وسیله‌ای است که توجه ما را به‌خود جلب می‌کند و به افکار و اعمال ما جهت می‌دهد و دلیل واقعی تعقیب هدفها، رشد و توسعه بیشتر است. رسیدن به هدفها، به‌خودی‌خود باعث خوشبختی درازمدت نمی‌شود، بلکه از طریق تعقیب هدف، شخصیت شما ساخته می‌شود و برای رسیدن به هدف، ناچار باید موانعی را از سر راه خود بردارید و این کار به شما احساسی عمیق و پایدار از کمال و موفقیت می‌دهد.

> **باید به دنبال تغییر از بیخ و بن باشیم، زیرا تغییرات جزئی و ظاهری، صرفاً سرپوشی روی دردهای شما می گذارند و آنها در نقطه دیگر و زمانی دیگر آشکار می شوند**

کسی که چیزی نمی‌خواهد و هدفی ندارد، با هر کسی و هر کاری هماهنگ بوده است و بدون مشکل است. درواقع درگیری و مشکل از آنجا شروع می‌شود که تو هدفی داری و با تمام وجود به آن روی می‌آوری، اگر بخواهی از مانعهای به‌وجود نیامده بترسی و از غولهای موهوم وحشت کنی، همچنان کبکی خواهی بود که سرش را به زیر انداخته و از ترس صیاد چشمهایش را بسته و خود را به دام او هدیه کرده است.

درواقع حرکت از آنجا آغاز می‌شود که بفهمیم میان آنچه که هستیم و آنچه که می‌توانیم باشیم فاصله‌ها وجود دارد. ما درست همان چیزی هستیم که آن را خوب می‌شماریم و روی آن حساب می‌کنیم. پس ارزش ما همان چیزی است که در ما اثر می‌گذارد، ما را شاد می‌کند و یا رنج می‌دهد.

ما همیشه براساس تصویری که از خود داریم عمل می‌کنیم، خواه این تصویر دقیق باشد، خواه نباشد. زیرا یکی از قویترین نیروهایی که در ذات بشر وجود دارد نیاز به ثبات است و در عین حال این مطلب را متذکر می‌شویم که ارگانیزم به‌تنهایی و به حال خود بسیار خوب عمل می‌کند، و هرگاه ما ارگانیزم را برای انتخاب آزاد بگذاریم، همیشه بهترین را انتخاب می‌کند، ارگانیزم در همه حال برای رسیدن به حس تعادل تلاش می‌کند، به همین خاطر بیشتر کودکان بالنده‌تر از بزرگسالان هستند و هیچ حیوان و گیاهی وجود ندارد که از رشد خود جلوگیری کند، اما این بن‌بستی که انسان برای خود می‌سازد، نقطه تعیین‌کننده رشد است، وضعیتی که حمایت محیطی یا حمایت مطلق درونی دیگر آماده ارائه آن نیست و اینجاست که شخص به حمایت شخصی صحیح، دست نیافته است. اما فرایند بالندگی، انتقالی است از حمایت محیطی به حمایت شخصی. در این نوع حمایت وابستگی وجود ندارد، در نتیجه خود انسان است که باید در هر لحظه این را کشف کند که می‌تواند کارهای زیادی را بسیار بیشتر از آنچه فکر می‌کند، انجام دهد!

از: حسن محمدی - کارشناس روانشناسی بالینی

یک هفته
چند نگاه

محمد سروش

دولت، مجلس و تقابل بی‌سابقه

در هفته‌ای که گذشت فضای روابط میان مجلس و دولت به عنوان دو رکن اصلی مردمسالاری تقابلی بی‌سابقه را تجربه کرد.

درحالی که یک روز از اتمام هفته دولت می‌گذشت، مجلس طرح استیضاح وزیر آموزش و پرورش را در دستور کار خود قرار داد و به فاصله دو روز پس از آن صلاحیت نامزد پیشنهادی رئیس جمهور برای تصدی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری را مورد بررسی قرار داد. بررسی تعاملات میان مجلس و دولت در این موارد موضوع اصلی گزارش این هفته می‌باشد. هفته دولت که مقطع اول تا هشتم شهریور هر سال را دربر می‌گیرد امسال تا حد زیادی بی‌رونق برگزار شد و هرچند وزرا طرحهایی را در استانهای مختلف افتتاح کردند و برای برخی کلنگ زدند، اما در مجموع و شاید متأثر از احساس رکودی که در فرایند حرکت دولت اصلاح‌طلب به‌وجود آمده است، هفته دولت امسال چندان نشاط و رونقی نداشت. جالب اینجاست که برخلاف روال هر ساله رئیس جمهوری امسال از فرصت هفته دولت برای برگزاری یک کنفرانس مطبوعاتی و انجام مصاحبه با خبرنگاران داخلی و خارجی استفاده نکرد و انتظار چندین ماهه ارباب جراید را ناکام گذاشت.

رئیس جمهور که لوایح ارائه شده وی هنوز به هیچ نتیجه مشخصی نرسیده دیگر انگیزه‌ای برای حضور در مقابل خبرنگاران ندارد، چون سئوال‌ها روشن و جواب‌ها روشن تر هستند!

شاید از دید رئیس جمهوری که لوایح ارائه شده وی پس از نزدیک به یک سال در راهروهای مجلس و شورای نگهبان در رفت و آمد بوده و هنوز به هیچ نتیجه درخور اعتنایی نرسیده، دیگر انگیزه‌ای برای حضور در مقابل خبرنگاران و نمایندگان افکار عمومی وجود ندارد، چرا که سؤالات افکار عمومی روشن است و جوابها نیز روشن‌تر، لذا آقای خاتمی طبیعی است که ترجیح دهد از حضور در پیشگاه رسانه‌ها اجتناب نماید.

علاج مشکلات کشور

سال گذشته و در هفته دولت بود که رئیس جمهوری در جمع خبرنگاران پس از طرح استدلالها و دلایل خود بر ضرورت اصلاح قانون انتخابات و تبیین اختیارات و وظایف رئیس جمهوری تأکید کرد و خبر از ارائه دو لایحه در این زمینه‌ها داد. در آن نشست رئیس جمهور علاج بسیاری از مشکلات کشور را درگرو حاکمیت کامل قانون اساسی و حذف فشارهایی دانست که حق انتخاب آزاد مردم را خدشه‌دار می‌کند و عزم خود را برای تصویب لوایح دوگانه اعلام نمود. این بحث که طی ماههای پس از ارائه لوایح بارها توسط رئیس دولت و برخی چهره‌های اصلاح‌طلب طرح و پیگیری شد، علی‌رغم تلاشها و رایزنیهای انجام شده درنهایت به گذر لوایح از فیلتر شورای نگهبان منتهی نشد. درحالی که رئیس جمهوری در ارائه لایحه تبیین اختیارات و وظایف، ایجاد مکانیزم مطمئن و ضمانت اجرای ضروری برای تحقق وظیفه «اجرای قانون اساسی» و جلوگیری از نقض این قانون را در ارکان مختلف نظام دنبال می‌کرد، شواهد و قرائن حکایت از آن دارد که در مواردی کشور شاهد افزایش نقض قانون اساسی در بخشهایی از نظام بوده و علی‌رغم پیگیریهای رئیس جمهور و کمیته‌ای که تحت عنوان «هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی» چند سالی است که فعال می‌باشد، موضوع به نقطه اساسی نرسیده است. در این شرایط عدم حضور رئیس جمهور در کنفرانس خبری که سؤالات آن معلوم است تا حد زیادی طبیعی به نظر می‌رسد.

سومین استیضاح

مجلس ششم که در چارچوب حرکتهای اصلاحی خود تا حد زیادی متناسب با امکانات و شرایط اقداماتی را سامان داده و سعی کرده از ظرفیت‌های قانونی خود بهره گیرد، یک روز پس از پایان هفته دولت به طرح استیضاحی رسیدگی کرد که چند ماه پس از درخواست اولیه و پس از آنکه برخی رایزنی‌ها با نمایندگان استیضاح‌کننده ناکام ماند، سرانجام به صحن علنی مجلس آورده شد. استیضاح وزیر آموزش و پرورش سومین استیضاحی است که در مجلس ششم و در مواجهه با دولت آقای خاتمی مطرح می‌شود. استیضاح وزیر مسکن و شهرسازی و وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی پیش از این مطرح و رد شده بود. مرتضی حاجی وزیر آموزش و پرورش پس از چندین ساعت بحث و طرح دیدگاههای مختلف سرانجام موفق شد مانند دو وزیری که پیشتر استیضاح شده بودند رأی اعتماد دوباره‌ای از مجلس بگیرد درحالی که فراکسیون اقلیت مجلس در این مورد تلاش بسیاری کرد تا مجلس به مرتضی حاجی رأی عدم اعتماد بدهد.

شروع روند انتقادی

مرتضی حاجی در کابینه اول خاتمی وزارت تعاون را عهده‌دار بود و پیش از این علی‌رغم نزدیکی بسیار به فراکسیون مشارکت در مجلس که اکثریت کرسیها را دراختیار دارند، مشکل چندانی با جناح اقلیت نداشت، اما پس از احراز مسوولیت وزارت آموزش و پرورش که از نظر نیروی انسانی از بیشترین نیرو در مقایسه با سایر وزارتخانه‌ها برخوردار است، مورد انتقادهای جناح اقلیت قرار گرفت. حاجی در نخستین روزهایی که به وزارت آموزش و پرورش رفت، تلاش کرد معاونت پرورشی را حذف کند. معاونتی که در سالهای متمادی سخت‌ترین گزینش‌ها را نسبت به کارکنان آموزش و پرورش اعمال کرده بود. این اقدام شروع روند انتقادی بود که نسبت به عملکرد وی در سطح جامعه و بیشتر از سوی نهادهای جناح اقلیت مطرح شد.

به هرحال مجموعه فعالیت‌های وزیر آموزش و پرورش در معرض نقد و ارزیابی مجلس قرار گرفت و درنهایت نمایندگان مردم مرتضی حاجی را برای ادامه کار در سمت وزیر آموزش و پرورش مناسب تشخیص دادند. رئیس جمهوری چند ساعت پس از رأی اعتماد مجدد مجلس، از نمایندگان تشکر کرد و گفت: «از اینکه ادامه خدمت آقای حاجی به عنوان یک همکار بی‌ادعا و پرتلاش و متعهد در دولت میسر شد، خوشحال هستم. ما شاهد دلسوزی همیشگی ایشان برای آموزش و پرورش هستیم. آقای حاجی سومین وزیری است که در این دوره استیضاح شد و این نشان می‌دهد که این مجلس در امر نظارت بسیار دقیق عمل می‌کند و علی‌رغم اینکه اکثریت نمایندگان همسوی دولت هستند، در انجام وظیفه نظارتی خود هیچ ملاحظه‌ای نکرده‌اند و این نشانه ظرفیت بالای جامعه، نظام و مجلس است.»

دومین تقابل

به فاصله دو روز پس از استیضاح ناکام وزیر آموزش و پرورش، مجلس صلاحیت فرد پیشنهادی رئیس جمهور برای تصدی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری را رد کرد و به دکتر رضا فرجی دانا برای تصدی این مسوولیت رأی اعتماد نداد. این دومین تقابل مجلس و دولت در روزهای پس از پایان هفته دولت بود. دکتر فرجی دانا که هم‌اینک ریاست دانشگاه تهران را برعهده دارد، درپی استعفای دکتر مصطفی معین برای وزارت علوم به مجلس معرفی شده بود. چندی پیش دکتر معین در اعتراض به برخوردهای اخیر نسبت به دانشگاهها و نیز درپی عدم تصویب لایحه اصلاح ساختار وزارت علوم در شورای نگهبان از مسوولیت کناره‌گیری کرد و طی استعفانامه‌ای نوشت: «متناسب با وظایف، تعهدات و مسوولیت های قانونی، ضروری است که اختیار و اقتدار سازمانی نیز وجود داشته باشد. موضوعی که به هیچ‌وجه در وضعیت کنونی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری مصداق ندارد و چشم‌انداز روشنی نیز در روند نافرجام تحول در ساختار مدیریت علوم و فناوری، تحقق استقلال و آزادی علمی دانشگاه و توسعه علمی و فناوری کشور مشهود نیست.»

دکتر معین که تجربه ده سال حضور در مسوولیت وزارت علوم را عهده‌دار بوده یادآور شد: «از یک‌سو تعدد مراجع تصمیم‌گیرنده و به‌ویژه تداخل مسوولیت‌ها با شورای عالی انقلاب فرهنگی سوءظن‌ها، دخالتها و تعرضهای نهادها و شوراهای غیرمسوول یا غیرپاسخگو، فرصت کار و تلاش مفید و مؤثر را به میزان قابل توجهی از وزارت و دولت سلب کرده و از سوی دیگر حریم مقدس دانشگاه، منزلت، حرکت و امنیت فکری و اجتماعی دانشجویان، استادان و دانشگاهیان و به‌طور کلی جوانان، متفکران و فرهیختگان درمعرض تنگ نظری، کژاندیشی، تجاوز و خشونت قرار گرفته است.»

حکم تقدیر!

رئیس جمهوری در پاسخ استعفای دکتر معین ضمن آنکه به تأثر خود درخصوص محروم شدن دولت از خدمات ایشان اشاره کرده نوشته است: «علاقه‌مند بودم کاری که با هم آغاز کرده‌ایم را با هم به پایان ببریم، ولی تقدیر حکم دیگری داشت و علی‌رغم اشتیاق و اصرار من انتخاب موجه جنابعالی چیز دیگری بود.»

دکتر **معین** همچنین طی یک مصاحبه مطبوعاتی درخصوص استعفای خود گفته بود: «از آنجا که خود را موظف به دفاع در برابر حرمت شکنی‌ها، تعارضها و خشونتهایی که علیه جامعه دانشگاهی اعمال می‌شود می‌دانم، تصمیم گرفتم از این طریق نگرانی و اعتراض خود را بیان کنم.»

دکتر معین یک بار دیگر هم در سال ۷۸ و به دنبال هجوم عده‌ای به کوی دانشگاه تهران در ۱۸ تیرماه

استعفا داده بود، ولی در آن مقطع با عدم پذیرش رئیس جمهوری ادامه فعالیت داد. وی درخصوص آن استعفا گفته است: «در اعتراض جدی به جنایت هولناکی که در حق دانشجویان و در تعرض به حریم دانشگاه تهران شده بود و با هدف همدردی صمیمانه با جامعه دانشگاهی و دانشجویان که قربانیان اصلی پروژه ۱۸ تیر بودند و در دفاع از قداست نظام مردمی ایران که آن را از دست داشتن در این فاجعه مبرا می‌دانستم در سال ۷۸ استعفا دادم هرچند که فتنه‌گران و یا افرادی که همه مسائل را توطئه‌آمیز می‌بینند از این استعفا به عنوان یک گناه نابخشودنی یاد کردند و می‌کنند».

نامه‌ای با ۸۸ امضا

مجلس شورای اسلامی که طی ماههای اخیر و در کشاکش تصویب تغییر ساختار وزارت علوم و پس از آن رد لایحه توسط شورای نگهبان نسبت به مسائل آموزش عالی کشور باحساسیت برخورد کرده بود در واکنش به استعفای دکتر معین طی نامه‌ای با ۸۸ امضا خطاب به رئیس جمهوری خواستار پیگیری دلایل استعفای وزیر علوم شده بود. در نامه نمایندگان آمده بود که «وجود دستگاههای موازی تصمیم‌گیر در ساحت آموزش عالی از عوامل اصلی استعفای دکتر معین بوده است.»

کاندیدای ۴۳ ساله

پس از پذیرش استعفای دکتر معین، رئیس جمهوری دکتر رضا فرجی دانا را برای تصدی مسوولیت وزارت علوم به مجلس معرفی کرد. این کاندیدای ۴۳ ساله مفتخر به دریافت چندین جایزه و بورس تحصیلی به هنگام ادامه تحصیل در خارج از کشور بود. وی پس از اخذ دکترا در سال ۷۲ از دانشگاه واتریوی کانادا در رشته مهندسی برق و کامپیوتر و بازگشت به ایران با ریاست مرکز انفورماتیک و آمار دانشگاه تهران فعالیت اجرایی خود را آغاز کرد و در سالهای ۷۷ تا ۸۱ نیز توأمان ریاست دانشکده فنی دانشگاه تهران را برعهده گرفت و سپس به ریاست کل دانشگاه دست یافت، اما به نظر می‌رسد پرش به سمت وزارت از ریاست یک دانشگاه نیازمند جلب اعتماد بیشتری از نمایندگان مجلس بود. مجلس شورای اسلامی پس از شنیدن سخنان موافقان و مخالفان از مجموع ۲۲۰ رأی، ۱۲۸ رأی مخالف داد و تنها ۸۶ راءی موافق به نفع کاندیدای وزارت علوم به گلدانها ریخته شد. به این ترتیب دکتر فرجی دانا نتوانست راءی اعتماد نمایندگان مجلس ششم را جلب کند. بررسی میزان آرای مخالفان نشان می‌دهد که غالب اعضای فراکسیون مشارکت در مجلس به کاندیدای وزارت علوم راءی منفی دادند و ظاهراً همه نمایندگان اقلیت با او همراه بودند، اما به حکم تعداد آرا دکتر فرجی دانا موفق نشد در دولت اصلاح‌طلب آقای خاتمی سکان وزارت علوم را در دست بگیرد.

بازی دوگانه

در واکنش به عدم اعتماد مجلس به وزیر پیشنهادی علوم، روزنامه **یاس نو** نوشت: «مجلس شورای اسلامی ثابت کرد که یک نهاد مستقل با پایبندی به وظایف و تعهدات خود و احساس مسوولیت عمیق است و در جایی که برای مصالح و منافع ملی درست و منطقی بداند در برابر هر نوع تصمیم ضعیف یا نادرستی ایستادگی می‌کند. این روش اگر به صورت نهادین و مستمر تحقق یابد، قطعاً بسیاری از ضعف‌ها و نارسایی‌ها که در دانشگاههای اجرایی و قضایی وجود دارد برطرف خواهد شد.»

در مقابل روزنامه **رسالت** طی یادداشتی با عنوان «ضرب شست رادیکالها به خاتمی» نوشت: «خاتمی شاهد بازی دوگانه بعضی از بازیگران اطراف خویش است و هوشمندتر از آن است که نداند این بازیگران دغدغه تصویر مثبت و تاریخی خاتمی را ندارند. خاتمی به آرامی دریافته است که به‌زودی توسط بعضی از قدرت‌طلبان رادیکال در پای تندیس قدرت قربانی خواهد شد.»

این نوع واکنشها نشان می‌دهد که تشخیص مجلس در رد کاندیدای پیشنهادی وزارت علوم با این پیش‌فرض که کاندیدای معرفی شده سقف خواست رئیس جمهور نبوده بلکه حداقل آن است، تا چه اندازه درست بوده است.

علی‌رغم سپاسگزاری سریع رئیس جمهور از مجلس پس از رد استیضاح وزیر آموزش و پرورش هنوز واکنشی از سوی آقای خاتمی درپی رد کاندیدای پیشنهادی ایشان برای وزارت علوم اعلام نشده است.

هدیه‌ای برای روز پدر

با توجه به اینکه پدران خوب ایرانی بیشتر وقت خود را در محل کار به سر می‌برند و کمتر پیش می‌آید که «روز پدر» را به خاطر داشته باشند، پس بهتر است شما این وظیفه مهم را بر دوش بگیرید و با دادن هدیه‌ای ارزشمند [که مادی و یا معنوی بودن آن هیچ تفاوتی نمی‌کند] او را شگفت‌زده کرده و از زحماتی که می‌کشد قدردانی کنید ـ اما با توجه به اینکه انتخاب هدیه برای یک مرد بخصوص که نام او پدر هم باشد، سخت به نظر می‌رسد پس روز پدر بهترین فرصت برای کسب موفقیت در این زمینه است.

اما بهتر است بدانید که به‌طور کلی پدرها با هر هدیه‌ای که دریافت می‌کنند، خوشحال خواهند شد، حتی اگر هیچ‌گاه از آن استفاده نکنند یا این هدیه خاص، در خاطرشان نماند ولی مطمئن باشید که آنها از هدیه‌ای که می‌گیرند حتماً قدردانی و تشکر می‌کنند. البته نه با شور و هیجان زیاد (برخلاف مادرها!) به همین دلیل است که شما نباید از رفتار متین و خونسرد آنها تعجب و تعبیر غلط کنید، چراکه طبیعت یک مرد چنین است!

بنابراین سعی کنید با فکر کردن به علائق، گذشته و رابطه‌ای که با پدرتان دارید و با توجه به نیازهای او هدیه مناسبی تهیه کنید. در این زمینه راههای پیشنهادی زیر برایتان مفید خواهد بود:

علائق: فکر می‌کنید اگر او وقت اضافی داشته باشد، ترجیح می‌دهد چه کاری انجام دهد؟ توجه به علائق او بهترین فرصت برای یافتن هدیه‌ای مناسب است.

مثلاً اگر به مطالعه علاقه‌مند است، هدیه‌ای در این زمینه تهیه کنید یا اگر به مسافرت علاقه‌مند است دنبال یافتن وسیله سفری مانند کوله‌پشتی باشید و اگر به کامپیوتر علاقه‌مند است سی.دی مناسبی برای او بخرید و...

گذشته: چه چیزی در گذشته برای او لذت‌بخش بود؟ آیا در نیروی هوایی کار می‌کند؟ در قطار مشغول به کار است؟ در دانشگاه تدریس می‌کند؟ و... پس به دنبال هدیه‌ای باشید که در کار او تاءثیرگذارتر است. مثل رادیو، نقشه جغرافیایی، کتاب و... و به و یادآوری کنید چرا این هدیه را انتخاب کرده‌اید.

آیا در گذشته کاری یا بازی‌ای یا برنامه‌ای خاص با پدرتان انجام می‌دادید؟ اگر این‌طور است، اسباب و وسایل انجام دوباره آنها را مهیا کنید. سعی کنید هدیه‌ای بخرید که یادآور خاطرات گذشته باشد (چه تلخ، چه شیرین). همچنین یکی دیگر از کارهایی که می‌توانید انجام دهید یافتن دوست قدیمی گمشده اوست. می‌توانید تصور کنید با این کار چقدر او را خوشحال خواهید کرد؟

درنهایت نیازهای او را درنظر بگیرید و هدیه‌ای کاربردی تهیه کنید. مثل یک لباس راحتی یا گرمکن یا تابلویی که فکر می‌کنید می‌پسندد و... البته بهتر است از دادن هدایای خیلی گرانقیمت خودداری کنید وسعی کنید هدیه‌ای با قیمت معقول و مناسب تهیه کنید و اگر چیز گرانبهایی درنظر گرفته‌اید، همگی با هم آن را بخرید تا هر کدام از اعضای خانواده احساس کنند سهمی در تهیه آن داشته‌اند.

البته به هر هدیه‌ای که تهیه کردید یک دسته گل سرخ نیز اضافه کنید و به خاطر داشته باشید قیمت و کیفیت هدیه‌ای که می‌خرید مهم نیست، و در اصل مهم محبت، علاقه و احترامی است که همراه آن تقدیمش می‌کنید، حتی اگر آن هدیه یک نوشته یا یک حرف خوب باشد!

درد پشت کنکوریها!

با نزدیک شدن به زمان اعلام نتایج نهایی کنکور دانشگاه‌ها نگرانی و اضطراب جوانان کنکوری نیز رو به فزونی نهاده، نگرانی که به دنبال پیدا کردن نتیجه مجهول آنان، در صورت عدم قبولی در دانشگاه ایجاد شده است. که در صورت عدم شرکت مجدد در کنکور دانشگاه برای سال آینده، برای پسران یعنی به سربازی رفتن و یا به هزار زحمت مشغول کار شدن، ختم می‌شود و برای دختران نیز یا به ازدواج زودهنگام و یا در خانه ماندن و نهایتاً رفتن به کلاسهای گوناگون که البته همین آموزش‌دیدنها نیز خصوصاً برای قشر طبقه سوم جامعه که البته بیشترین قشر جامعه را نیز شامل می‌شوند، چیزی جز تحمل بار یک خرج اضافه نخواهد بود. و در نهایت هم گوشه و کنایه‌های اطرافیان که با یک دلداری سرد به پایان می‌رسد و می‌گویند: «انشاا... سال آینده!» بی‌خبر از آنکه این سال گاه به اندازهٔ یک قرن ممکن است طول بکشد.

براستی اشکال از کجاست؟ چرا قبولی در دانشگاه یعنی سعادت و عاقبت به خیر شدن و نرفتن به دانشگاه یعنی شقاوت و احساس سرخوردگی؟

آیا این ناشی از بینش غلطی است که ما خودمان آن را ایجاد کرده و خوره روحمان نموده‌ایم یا ناشی از نظام نادرست آموزشی است؟

تا کی و کجا باید این معضل را هر ساله در بین گروهی شاهد باشیم و باز هم در گوشه‌ای بنشینیم و به جوانان افسرده‌ای خیره شویم که هر سال بعد از کنکور با از دست دادن سررشتهٔ آمالشان ناامید و به حکم اجبار به زندگی ادامه می‌دهند و به این ترتیب جوانانی که باید با انرژی و مستعد بازوی قوی اجتماع باشند به هرز می‌روند.

مرجان لواسانی

زشت یا زیبا؟

لباس آرایی جوانان به شیوه‌های مبتذل!

از: نسیم الله‌یاری

مدتی است که به این همه تغییری که در نوع پوشش ایرانیان قدیم و ایرانیان امروز روی داده است فکر می‌کنم. این همه تحول جای دقت و بررسی دارد. بانظر و دقت در شیوه پوشش آن روزها که در عکسها و نقاشیها و فیلم‌ها و سریالهای تاریخی مشهود است، معلوم می‌شود که زنان آن روز با توجه به موقعیت طبقاتی خود، لباس متفاوتی نیز می‌پوشیدند، اما آن چیزی که بیشتر مورد استعمال بوده و تقریباً در اکثر موارد مشترک هم بوده است، لباسهایی بوده با دامنهای بلند و چین‌دار که از پارچه‌های گلدار دوخته می‌شد، با چارقدهایی که در زیر گلو سنجاق می‌شد، به اضافه کفشهایی راحت و بدون پاشنه. زنان مذهبی، هنگام خروج از خانه چادرهایی بسر می‌کردند که از ناحیه کمر به دو قسمت تقسیم و در ناحیه سر با پوشیه‌ای زینت داده می‌شد. و اما مردان نیز با بلوز و شلوارهایی گشاد که اغلب در ناحیه کمر با شالی با رنگ متمایز بسته می‌شد و همچنین پایین شلوار نیز با پارچه‌ای محکم می‌شد، ظاهر می‌شدند. آنها گیوه‌هایی ساده برپا می‌کردند.

مدتها زنان و مردان ما این‌گونه در جامعه ظاهر می‌شدند تا دوران پهلوی که موضوع کشف حجاب و ارتباط با کشورهای اروپایی مطرح شد و همین ارتباط موجب گشت تا آن لباسهای چین‌دار و رنگارنگ به کت و دامنهای تنگ و کوتاه، کلاههای لبه‌دار و کفشهایی با پاشنه بلند تبدیل شود. و همچنین بلوز و شلوار گشاد مردان به کت و شلوارهای رنگی با کراواتهای پهن و کوتاه، کلاههای شاپو، عصاهایی تزیینی با کفشهای براق تغییر کرد. رفته رفته تغییرات مختصر دیگری هم صورت گرفت تا لباسها تبدیل به پوششهای امروزی شد.

امروز در خیابانها، زنان و دختران جوانی را می‌بینیم با مانتوهایی که از فرط تنگی گویا به تن آنان دوخته شده! و به‌راستی آدمی فکر می‌کند اینان چگونه این مانتوها را از تن به در می‌کنند! درحالی که بعضی از آنان هیچ‌گونه مسیر دکمه یا زیپ نیز ندارند. گاهی شلوارها آنچنان بلند و گشاد می‌شود که امکان افتادن آن هر لحظه وجود دارد و گاهی نیز آنچنان تنگ و آنقدر کوتاه که تقریباً به سختی می‌توان آثار شلوار را بر اندام فرد مشاهده کرد.

پسرها نیز در وضعیتی مشابه با مدلهای مختلف مو و آرایشهای متفاوتی از ریش و سبیل نظر هر بیننده‌ای را جلب می‌کنند!

چندی پیش پسری را درانتظار رسیدن تاکسی دیدم، آنقدر مبهوت تیپ ظاهری او شدم که برای خودم تعجب‌آور بود.

موهایش رنگ زرد داشت و مدلی شبیه به بستنی قیفی، ریشهایی به رنگ حنایی با آرایش ماه و ستاره و سبیل‌هایی به رنگ مشکی و به نازکی یک تار مو. لباسهایش که از فرط بلندی و گشادی هرآن درحال سقوط بود و انواع واقسام گردنبندها، گوشواره، انگشتر و... به خودش آویزان کرده بود، بسیار دیدنی و درعین حال تأسف‌بار!!

به‌راستی این همه تغییر و تحول و این همه دگرگونی در پوشش و نوع حجاب امروزی از کجا ریشه گرفته.

ای کاش جواب این سؤال را می‌دانستیم.

مردان خیابانی، صیادان پاکیها!

«مردان خیابانی» عنوان یکی از معضلات فرهنگی جامعه ما است. در جامعه ما، همیشه به زنان خیابانی توجه می‌شود و مردان خیابانی، این صیادان زنان جامعه، نادیده گرفته می‌شوند و حضور و اعمالشان در پس پرده بی‌توجهی مسوولان و مردم قرار می‌گیرد. گذشت زمان و تغییر فرهنگها و هنجارها موجب شده است که عده‌ای از مردان به خود اجازه دهند که خارج از چارچوب خانواده‌هایشان برای زنان و دختران جامعه، در کوچه و خیابان مزاحمت ایجاد کنند و آسایش و آرامش را از آنان سلب کنند. نوع دید این قبیل مردان به زنان یعنی تحقیر شدن زن و کوچک انگاشتن شخصیت او در عرصه اجتماع و داشتن نگاه ابزاری به زن.

اینان کسانی هستند که به خود اجازه می‌دهند خارج از چهارچوب‌های اخلاقی رفتار کنند. هیچ‌گاه به این مسأله توجه نشده که یکی از علتهای به‌وجود آمدن «زنان خیابانی» شاید وجود مردان خیابانی باشد. مطالبات و رفتارهای مردان است که باعث می‌شود عده‌ای از زنان به عنوان زنان خیابانی در جامعه ظهور کنند. بسیاری از این زنان که مسیر ناصحیح قرار گیرند، مشکلاتی که در مسیر زندگی برایشان به‌وجود می‌آید، را عامل این امر می‌دانند آنها پس از طرد شدن از سوی خانواده و یا فرار به اجبار از خانه و همچنین گریز از مشکلات از سوی جامعه به عنوان عضوی طرد شده محسوب می‌شوند و این افراد دیگر نمی‌توانند در سطح جامعه شغل و جایگاهی داشته باشند و یا حتی یک زندگی بسیار ساده، به دور از سیاهی‌ها و تباهی‌ها. از این‌رو به اجبار، به خیابانها، پارکها، خانه‌های فساد و یا باندهای قاچاق پناه می‌برند و به قعر سیاهی و تباهی سقوط می‌کنند.

اگر مردانی که در خیابانها پرسه می‌زنند به این زنان و دختران طردشده به دید ابزار ننگرند و قصد سوءاستفاده نداشته باشند، شاید فساد و تباهی تا به این حد در جامعه رشد نکند.

راستی چه چیز موجب شده است که مردان جامعه ما چنین شوند؟ خوب است مسوولان فرهنگی گاهی اوقات همانطور که به جمع‌آوری زنان خیابانی می‌پردازند، مردان خیابانی، این صیادان پاکی‌ها را نیز جمع‌آوری کنند تا زنان با امنیت و آسایش خاطر به فعالیت درست در سطح جامعه بپردازند و با ترس و وحشت پا از خانه بیرون نگذارند، شاید مقداری از مشکلات اخلاقی که در جامعه ما جریان دارد کاسته شود.

صدای سبز بسیج

طاها

نبرد با آخرین گلوله ها

ما اولین گروهی بودیم که در قسمت پدافند شرکت کردیم و دوره کامل توپ زمین به هوا را در سپاه پاسداران گذراندیم. پس از پانزده روز به مأموریت رفتیم. وقتی که به جبهه اعزام شدیم، بیش از یک ماه از جنگ نگذشته بود و ما دفعه اولمان بود که به اهواز می‌رفتیم و در آنجا مستقر بودیم که پس از مدتی به خطوط اول جبهه منتقل شدیم.

هنوز مدتی از استقرارمان در خط اول جبهه «محمدیه» نگذشته بود که هلی‌کوپترهای زیادی هر روز برای دیده‌بانی، شناسایی و مانور می‌آمدند تا نظر ما را جلب کنند. ما ابتدا در نخلستان موضع گرفتیم و از دور هلی‌کوپترها را به وضوح می‌دیدیم که برای انجام مأموریتشان همیشه در رفت و آمد بودند و به همین دلیل با فرماندهمان مشورت کردیم و تصمیم گرفتیم که جلوتر برویم، یعنی درست همان جایی که هلی‌کوپترها برای شناسایی می‌آمدند.

یکی، دو روز گذشت. ساعت یازده صبح بود. من و تعدادی از رزمندگان درحال تمیز کردن اسلحه بودیم که ناگهان صدایی ما را از جا پراند، چون همه چیز برای ما روشن بود و این صدا، صدایی جز غرش هلی‌کوپترهای دشمن نبود که هر لحظه بلندتر به گوش می‌رسید. همه از جا برخاستیم. دو نفر پای توپ آماده بودند و من و دو نفر دیگر به کمک آنان رفتیم. لوله ضدهوایی درحال چپ و راست شدن و پایین و بالا رفتن بود. ابتدا یک فروند هلی‌کوپتر بود، کم‌کم تعدادشان زیاد شد. هر لحظه به ما نزدیکتر می‌شدند و رزمندگانی که پشت توپ نشسته بودند، آماده شکارشان. در این حین سه فروند هلی‌کوپتر از روبرو به ما نزدیک شدند و تا در تیررس ما قرار گرفتند، بچه‌ها تیراندازی را آغاز کردند. صدای غرش هلی‌کوپتر و صدای مهیب انفجاری که به وسیله راکتهای آنها به وجود آمده بود و از طرف دیگر، صدای رگبار ضدهوایی و گرد و غباری که در پیرامون توپ به‌پا شده بود، دنیای دیگری را نمایان کرد و همه جا را دود، گرد و غبار پر کرده بود. مهمات زیادی نداشتیم و هرچه درگیری طولانی‌تر می‌شد، امیدمان کمتر، چون از یک طرف گلوله‌های ما رو به اتمام بود و از طرف دیگر تیرهایی که به هلی‌کوپترها می‌خورد ولی نمی‌افتادند و ما را حسابی عصبانی کرده بود. در همین لحظه متوجه شدیم که دو هلی‌کوپتر دیگر هم از پشت قصد دارند به ما نزدیک شوند که ترسمان بیشتر شد و تنها اتکایمان به خدا بود. چون در آنجا و در آن حالت دیگر کاری از کسی جز خدا ساخته نبود. با شروع حمله این دو هلی‌کوپتر از پشت سر، اوضاع ما بدتر شد، چون ما فقط به طرف جنوب مسلط بودیم و نمی‌توانستیم آنچنان که باید به طرفشان شلیک کنیم.

در اینجا بود که دست نیروی لایزال خدا را بالای سرمان احساس کردیم، چون در اطراف ما خاک زیادی بود و با هر شلیک در اطرافمان گردوغبار زیادی برمی‌خاست و مهاجمان می‌توانستند با نشانه روی به طرف گرد و غبارها همه ما را بکشند، اما خوشبختانه راکتهایشان نه‌تنها هیچ‌کدام به طرف ما نمی‌آمد، بلکه در نزدیکی ما هم به زمین نمی‌خورد و این باعث تعجب همه شده بود و بیشترین ناراحتی‌مان از این بود که جبهه مقدم را برای دشمن مشخص کرده‌ایم، بدون اینکه نتیجه خوبی گرفته باشیم. فشنگ‌هایمان رو به پایان بود، مسوولمان «مهدی علی‌آبادی» که جوانی باایمان و شجاع، مصمم و دارای مقاومت عجیبی بود، به ناچار به طرف تیربار ژ-۳ که زیاد هم سالم نبود رفت و آن را برداشت و کمی از ما جلوتر رفت و در گودالی سنگر گرفت، اما بخت با وی یاری نکرد و براثر اصابت ترکش راکت زخمی شد.

هلی‌کوپترها که می‌دیدند براثر پرتاب راکتها گردوغبار زیادی بلند می‌شود و از طرف دیگر چون به اندازه تعداد انگشتان دستمان هم گلوله ضدهوایی نداشتیم و آنها را هم برای مواقع خیلی ضروری نگه داشته بودیم، فکر می‌کردند که همه ما را قتل‌عام کرده‌اند و به همین دلیل هم ما خودمان را آفتابی نمی‌کردیم. دیگر هیچ راهی برای ما باقی نمانده بود و هر لحظه امکان داشت که تکه تکه شویم. همه خیس عرق شده بودیم. اگر هلی‌کوپترها دوباره بالای سنگر ما می‌رسیدند قطعاً چیزی از ما باقی نمی‌گذاشتند.

در این فکر بودم که هلی کوپتری که در تیررس ما نبود چطور از وسط نصف شد؟!

پنج دقیقه طول کشید تا با تخته و لباس، برای فرمانده زخمی برانکاردی درست کردیم.

لحظه‌ها خیلی آهسته می‌گذشت. گمان می‌کردی که خورشید را به زنجیر کشیده‌اند، پس از چند دقیقه که به اندازه ساعتها بر ما می‌گذشت. یک هلی‌کوپتر دیگر با ارتفاع تقریباً زیادی از زمین درست جلوی ما سبز شد. من خونسرد همانجا که ایستاده بودم بچه‌ها را باخبر کردم. به دنبال آن همرزمان را دیدم که خیلی سریع خود را آماده کرده و پشت توپ قرار گرفتند و هلی‌کوپتر همین‌طور نزدیک می‌شد. همه حواسمان به طرف آن بود که ناگهان صدای هلی‌کوپتر دیگری از پشت سر به گوش رسید. من به آن طرف نگاه کردم. وحشت سراپایم را دربر گرفته بود. هلی‌کوپتر درست بالای سر اکیپی بود که در جای دیگری سنگر گرفته بودند. آنان توپ ضدهوایی نداشتند.

هلی‌کوپتر می‌توانست به‌راحتی همه آنان را به راکت ببندد. در همین حین که من این فکرها از ذهنم می‌گذشت، صدای انفجار مهیبی به گوشم رسید و به دنبال آن وضعی را دیدم که از تعجب داشت چشمانم از حدقه درمی‌آمد. صدای انفجاراز هلی‌کوپتر بود که در هوا از وسط دو نصف شده و درحال سقوط بود. در عین اینکه تعجب کرده بودم و بسیار خوشحال، باخود می‌گفتم که آن هلی‌کوپتر که در تیررس ما نبود، پس چطور شد که از وسط نصف شد؟ به یاد آیات قرآن افتادم که برایم خیلی مبهم بود. معنایش این بود: «زمانی که جنگ می‌کنید، صبر و مقاومت داشته باشید، پشت به دشمن نکنید که خدا فرشتگان خود را به حمایت از شما می‌فرستد و ندای پیروزی را به شما می‌رساند.»

و این ندا در آنجا به من ثابت شد. آری، نمی‌توان باور کرد که یکی از بچه‌ها وقتی که هلی‌کوپتر از بالای سرش می‌گذشت، با آر.پی.جی هفت، هلی‌کوپتر را هدف قرار می‌دهد و در آسمان آن را دو نیم می‌کند و جالب‌تر اینکه به دنبال آن، هلی‌کوپتر دیگر که این صحنه را می‌بیند زود عقب نشینی می‌کند.

حدود نیم ساعت از این ماجرا می‌گذشت که متوجه شدیم خودروها و تانکهای دشمن درحال پیشروی به طرف ما هستند در فاصله‌ای نزدیک ما تانکها را متوقف کردند و با تعجب دیدیم که تعدادی از خدمه‌های آنها حتی بدون اسلحه از خودروها و تانکها پیاده شدند. پیش خود گفتم: «خدایا این دیگر چه برنامه‌ای است اینها با این وضع آمده‌اند چه کار کنند؟»

همگی به آنان نگاه کردیم متوجه شدیم برانکارد و وسایل دیگری آورده‌اند که جسد خلبان هلی‌کوپتر راکه سقوط کرده با خود ببرند حدود ۲۵ نفر برای بردن یک جسد آمده بودند.

گذاشتیم تا نزدیکتر شوند همین که کاملاً جلو آمده بودند آنان را نشانه رفتیم و به‌سویشان رگبار بستیم. بیست نفری نقش بر زمین شدند، با این عمل متهورانه دیگر هلی‌کوپترها هم جرأت نکردند که به آن منطقه نزدیک شوند.

جعفر شفیعی

در کوچکترین فرصتی که به دست آوردی شکرگزاری کن

خون بس ۲۰۰۰

بر اساس سرگذشت: آهو و امیر از ؟

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

ساعت نزدیک دو صبح بود، مهمانان جشن عروسی که خیلی بهشان خوش گذشته بود حاضر نبودند به این راحتی، چنین جشن کم‌مانندی راترک کنند. حدود ۵۰۰مهمان در عروسی ما دعوت داشتند؛ نزدیک به ۳۵۰ نفرشان اقوام و فامیل بودند، ۱۵۰ نفر دیگر نیز دوستان و همکاران و همسایه‌ها بودند. با اینکه همگیشان جزو طبقه مرفه بودند و ـ به قول خودشان ـ اینطور مجالس را زیاد دیده بودند، اما خودشان هم خوب می‌دانستند چنین عروسی را به خواب ندیده‌اند؛ داخل یک باغ بسیار زیبا که میز شام روی استخر چیده شده بود؛ بالای استخر را با شیشه ضخیم پوشانده و میز بزرگ شام را رویش قرار داده بودند! و چه پذیرایی؟ حدود ۷۰ نوع غذا ـ ایرانی و خارجی ؛ از غذای مکزیکی و چینی گرفته تا غذای مخصوص رستورانهای هاوایی ـ و در کنار این تعداد غذا، تنوع دسر و «پس غذا» که گیج کننده بود؛ به قول مسوول پذیرایی «بیش از ۱۲۰ نوع دسر روی میزها بود»!

و اما آنچه حیرت همه مهمانها را برانگیخته بود [کسانی که ارزان‌ترین ماشینشان پژو ۴۰۵ بود] کادوی والدین عروس و داماد به مهمانان بود، هر مهمانی که پا داخل باغ می‌گذاشت، «یکربع» سکه طلا کادو می‌گرفت! و آنچه برای من جالب تر از همه چیز بود اینکه؛ خودم به چشم می‌دیدم برخی از مهمانان که چهارتا کارخانه و هشت تا شرکت و دوازده تا خانه داشتند، به بچه‌هایشان می‌آموختند که از روی دیوار باغ بالا بروند و داخل خیابان شوند و دوباره به باغ بیایند تا یکربع سکه اضافه بگیرند!

با این حساب طبیعی بود که مهمانان دوست نداشته باشند جشن تمام شود. اگرچه من نیز، برخلاف تمام دامادهای دنیا که دوست دارند مهمانها زودتر بروند، با وحشت زیاد «خدا خدا» می‌کردم که این جشن تا ابد ادامه داشته باشد، طوری که «خان» هرگز نتواند من و عروس را دست به دست بدهد!

تا اینکه سرانجام از حوالی ساعت دو بعد از نیمه شب مدعوین یکی یکی خداحافظی کرده و برای من و «آهو» آرزوی خوشبختی کردند؛ کدام خوشبختی؟ و رفتند. ساعت نزدیک سه بود که فقط اقوام درجه اول عروس و داماد در باغ مانده بودند. چیزی حدود ۴۰ نفر که حالا چون دیگر مجبور نبودند جلوی مهمانها فیلم بازی کنند و به همدیگر احترام بگذارند، با خیال راحت و با نفرت فراوانی به‌هم نگاه می‌کردند! من و آهو نیز ـ که عروس و داماد بودیم ـ نیز رفتارمان با یکدیگر چندان بهتر از بقیه نبود! در طول این چند ساعت نه یک کلمه حرف با هم زده بودیم و نه حتی نگاهی به هم انداختیم. و من یقین داشتم که آهو نیز مانند خودم، نگران لحظه «دست به دست دادن» ماست!

همین که خان از اتاق مخصوصش در کنج باغ بیرون آمد [که به قول پدر انگار به زمین فخر می‌فروخت که پای بر گرده‌اش می‌گذارد] سکوتی سنگین باغ را پر کرد. پدر و مادر من کنارم ایستادند و پدر و مادر آهو نیز بغل دست او. «خان» آرام آرام آمد تا به ما رسید. اول آهو و سپس من دستش را بوسیدیم. تبسمی کرد و دست ما را توی دست هم گذاشت و سپس با پوزخند گفت:

ـ می‌دونم از من نفرت دارین... ولی این رسم ماست... شما که دوست نداشتین خون و خونریزی راه بیفته؟ بقیه‌اش هم دیگه با خودتونه...

خان این را گفت و سپس کیف سامسونت کوچک و قشنگی را که در دست داشت روی میزمان گذاشت و سری تکان داد و با بقیه مهمانها نیز ـ که همه نوه‌ها و نتیجه‌هایش بودند ـ خداحافظی کرد و رفت.

همین که خان سوار ماشین گرانقیمتش شد و از باغ خارج شد، همهمه و جنجال برگشت. من نگاهم و فکرم هنوز به آن کیف سامسونت بود که تضمین خوشبختی ما به حساب می‌آمد!!

در همین افکار بودم که پدر بطرفم آمد و بی‌آنکه نگران باشد عروسش حرفهایش را بشنود، با غیض و نفرت گفت:

ـ از همین امروز... از همین لحظه باید باهاش مثل سگ رفتار کنی! یادت نره که باید انتقام خانواده قاتلش‌رو از این گرگزاده بگیری!

سرم را انداخته بودم و زیرچشمی به آهو نگاه می‌کردم؛ پلک نمی‌زد! انگار نه انگار که منظور پدر از «گرگزاده» اوست! نمی‌دانم، شاید هم به این دلیل سکوت کرده بود که می‌دانست پدرش، جواب «پدر شوهرش» را خیلی هم «دندان‌شکن» به «دامادش» خواهد داد.

همینطور هم شد و «رضاخان» [اسم پدر آهو رضا بود اما چون در خانواده‌اش خیلی دیکتاتور و صاحب چشمانی ترس‌آور ـ مثل رضاشاه ـ بود همه او را با این لقب «رضاخان» صدا می‌کردند] و رضاخان از روی صندلی‌اش بلند شد و بدون ترس از اینکه پدر من حرفهایش را بشنود، رو به دخترش کرد و گفت:

ـ غصه نخور آهوجان... پول خون این پسره «نانجیب»رو ریختم به حسابت [منظورش از نانجیب من بودم ـ و ادامه داد] خودت هم دخترم می‌دونی که بهترین و گردن‌کلفت‌ترین وکلای دادگستری رفیقم هستند... از همین لحظه تا موقعی که من زنده‌ام، و موقعی که احساس کردی این مرتیکه ـ منظورش من بودم ـ می‌خواد اذیتت کنه، معطل نکن؛ یا زهر بریز توی غذاش و یا با هر چیزی که دم دستت بود بزن توی سرش تا بمیره... نگران زندان هم نباش، بابای کلاهبردار شوهرت اگه ببینه با رضایت دادن ده، بیست میلیون گیرش میاد، به‌راحتی از خون این سگ توله می‌گذره!

من نیز مانند آهو در سراسر لحظاتی که «رضاخان» داشت «فحش بارانم» می‌کرد، سر بلند نکردم و حرف نزدم. سپس نوبت مادرشوهر و مادرزن رسید تا آنان نیز مانند شوهرانشان سفارشهایی به فرزندانشان بکنند؛ سفارشهایی فقط به منظور تحقیر کردن و به لجن کشیدن همسر فرزندانشان! لحظه‌ای بعد نوبت خواهران و برادران من بود که آهو را تحقیر کنند و سپس برادران و خواهران او بودند که برای من خط و نشان کشیدند. و سرانجام وقتی همه دشمنی‌ها آغاز شد و اعضای دو خانواده درمیان دشنام دادن به یکدیگر بسوی در خروجی می‌رفتند. من فکرم به گذشته‌ها پر کشید. گذشته‌هایی تلخ و پر از نکبت که برای من و آهو این زندگی جهنمی را به ارمغان آورده بودند!

○

... ما همگی اعضای یک طایفه بودیم. اگر بخواهم نسبت فامیلی پدرم و پدر آهو را معرفی کنم، باید هفت، هشت عمه و خاله و دایی و عمو را پشت سر هم ردیف کنم تا این نسبت معلوم شود. فقط همین را بدانید که فامیل ما یکی از طوایف بزرگ تیره «؟»(۱) می‌باشد که چون پدر پدربزرگم از خوانین و زمینداران بزرگ دوران رضاشاه محسوب می‌شد، پس از مرگش برای فرزندانش [او از ۴ زن ۱۴ فرزند داشت] آنقدر ثروت و زمین داشت که تا آخر هفت پشتشان نیز اگر بخورند، تمام نمی‌شود. البته اگر پدربزرگم نبود ـ همان خان که ما را دست به دست کرد ـ هیچوقت مشکلی پیش نمی‌آمد، اما «خان» که خیلی دوست داشت این طایفه همچنان بزرگ و گسترده وجود داشته باشد، با یک ترفند کاری کرد که میان خواهر و برادران ناتنی‌اش، یک رابطه جاودانه شکل بگیرد به این شکل که؛ پدربزرگم که فرزند بزرگ بود و گفتم که پدرش از ۴ زن ۱۴ فرزند داشت، نماینده پدرش شد و پس از اینکه با ثروت افسانه‌ای که برایش مانده بود چند کارخانه بزرگ تأسیس کرد و در زمین‌های به ارث رسیده نیز زراعت و کشاورزی راه انداخت، طبق وصیت پدرش، اموال را اینگونه میان خواهران و برادران ناتنی‌اش تقسیم کرد که؛ هر کدام از آنها و حتی فرزندانشان رابطه خویشاوندی و رابطه طایفه‌ای را ترک کنند، برای همیشه از این ثروت افسانه‌ای محروم می‌شوند!

به این ترتیب هر سال که می‌رسید، «خان» درآمد زمینها و کارخانجات را بین وراث تقسیم می‌کرد. اگرچه سهم هرکس آنقدر بود که توانستند پس از دو، سه

سال هر کدام به‌تنهایی برای خودشان کارخانه یا خانه‌سازی راه بیندازند و هر ماه نیز این ثروت بیشتر می‌شد، اما با این حال از آنجایی که درآمد میراث خانوادگی نیز هر ماه بیشتر و بیشتر می‌شد، لذا طمع نمی‌گذاشت آنها به استقلال و جدایی از طایفه فکر کنند. به همین خاطر الان نیز تمام اقوام و فامیل ۱۴ فرزند، در یکی از خیابانهای کوچک در شمالشهر زندگی می‌کنیم و چون تمام خانه‌های آن کوچه متعلق به طایفه ماست، لذا آن کوچه به شکلی حالت یک «شهرک فامیلی» را پیدا کرده است. البته روابط خواهر و برادران ناتنی و فرزندان آنها اوایل خیلی با دشمنی همراه بود، اما همین «حسن همجواری» باعث شد که آرام آرام تنش‌ها و اختلافات و تفاوت سلیقه‌ها میان اقوام کمرنگ شود، تا جایی که میان برخی از خانواده‌ها، رابطه دوستی‌ای صمیمانه‌تر از خویشاوندی به‌وجود آمد؛ درست مثل رابطه خانواده ما با خانواده آهو!

○

البته دلیل اصلی ارتباط و دوستی صمیمی ما با خانواده آهو، دیوار به دیوار بودن خانه‌هایمان بود؛ که البته یک باغ بزرگ که حیاط مشترک دو خانواده بود، باعث می‌شد ما بچه‌ها مدام با همدیگر بازی کنیم و پدر و مادرها همنشین و انیس و مأنوس هم باشند. تا جایی که در طول شبانه‌روز، لااقل یک وعده از غذا را دو خانواده کنار هم می‌خوردیم. همه چیز به خوبی داشت پیش می‌رفت تا اینکه پرستو و آرمان عاشق هم شدند. پرستو خواهر بزرگ من بود و آرمان، فرزند ارشد خانواده آهو.

آن دو ابتدا در همان حیاط بزرگ همبازی یکدیگر بودند و کم‌کم نگاههایشان در همدیگر گره خورد و عاشق شدند و... به این ترتیب آرمان ۲۴ ساله و پرستو ۲۲ ساله بودند که با هم ازدواج کردند. شاید یکی از کم‌دردسرترین و باشکوه‌ترین عروسی‌ها، ازدواج آن دو بود که حتی خانواده‌ها در مورد پیوندشان، یک کلمه هم مخالفت نکردند، اما... اما افسوس که عشق افلاطونی آنها ـ که همه طایفه از آن اینگونه یاد می‌کردند ـ خیلی زود به یک نفرت عمیق تبدیل شد! قضیه از هنگامی آغاز شد که خواهر من پرستو، متوجه شد که شوهرش آرمان، یعنی برادر آهو «معتاد» شده است! عجب جنجالی رخ داد. نه‌تنها دو خانواده، که تمام طایفه به‌هم ریخت. بارها و بارها سعی کردند «آرمان» را ترک بدهند. یکی، دو مرتبه هم هروئین را کنار گذاشت، اما پس از چند ماه همین که زندگیشان دوباره شیرین می‌شد، آرمان بار دیگر به سراغ مواد می‌رفت تا اینکه پرستو حرفی را زد که در طایفه بزرگ ما، یک گناه کبیره محسوب می‌شد:

ـ من دیگه خسته شدم... طلاق می‌خوام!

البته پرستوی بیچاره خودش هم می‌دانست که چنین امری در فامیل ما نشدنی است؛ پدربزرگ همیشه می‌گفت: «هر کس توی این فامیل بخواهد با همدیگر ازدواج کند، هرقدر هم سخت باشه، شدنی است، اما طلاق؟ هرگز!»

و به این ترتیب جنگ و دعوای آرمان و پرستو وارد فاز جدیدی شد.

و اما من و آهو؛ روزی که آن دو با همدیگر ازدواج کردند، من ۱۸ ساله بودم و آهو فقط ۱۶ سال داشت. یادم نیست که من و او در همان شب عروسی خواهر و برادرمان عاشق همدیگر شدیم یا نه؟ اما چیزی که بود، حدود ۱۰ ماه بعد ـ که هنوز پرستو از اعتیاد آرمان خبر نداشت ـ هر دو خانواده و تقریباً تمام طایفه خود را آماده ازدواج دوم و دو خانواده کرده بودند. و درست در همان روزها بود که عشق آن دو تبدیل به نفرت شد! و طبیعتاً رابطه من و آهو نیز در نطفه خفه شد. البته در آن ایام هر دوی ما خیلی امیدوار بودیم که با اتمام این جنگ و دعوا، دوباره دیدارهایمان شروع شود و خیلی سریع هم ازدواج کنیم اما...، اما مرگ پرستو ـ یا به قول پدر قتل پرستو ـ همه چیز را خراب کرد؛ همه چیز را!

قضیه اینگونه بود که پرستو و آرمان پس از ۴ سال زندگی و پس از ۴۰ بار قهر و آشتی، درست در زمانی که حتی «خان» هم داشت به این نتیجه می‌رسید که در مورد «پرستو» باید سنت‌شکنی کرده و چون آرمان حاضر به ترک اعتیادش نبود، پرستو طلاق بگیرد، درست در همین زمان بود که آرمان یک فرصت دیگر خواست؛ بیچاره پرستو ضجه می‌زد و اشک می‌ریخت و می‌گفت: «توبه گرگ مرگه... او دروغ میگه»! اما همه طایفه و حتی خود من به پرستو گفتیم یک فرصت دیگر به او بدهد و خواهر من نیز چنین کرد؛ اتفاقاً این بار چون آرمان در خانه خود «خان» ترک کرد، چهار ماه تمام تحت نظر بود و موقعی که همه متفق‌القول شدند که: «آرمان دیگر سالم و پاک شده»، آن سفر لعنتی شمال پیش آمد که به پیشنهاد پدر آهو، برای اینکه دو خانواده همه چیز را فراموش کنند به اتفاق «آرمان و پرستو» به ویلای آنها در شمال برویم. آنجا بود که آن اتفاق شوم افتاد؛ آرمان یکروز صبح به‌تنهایی سوار قایق شد و وسط دریا رفت. اما چند دقیقه بعد یکی از ماهیگیران منطقه ـ که خانواده ما را می‌شناخت ـ آمد و به پرستو گفت که شوهرش توی قایق، وسط آبها دارد هروئین می‌کشد!

ایکاش لااقل یکنفر دیگر هم غیر از پرستو این خبر را می‌شنید، اما پرستو به هیچکس چیزی نگفت و خودش سوار بر قایق موتوری برادرش که جلوی ویلا، کنار ساحل قرار داشت شد و به سراغ شوهرش رفت و...، نیمساعت بعد آرمان گریه‌کنان برگشت و گفت «پرستو غرق شد»!

عجب جنجالی به‌پا شد. کار به آگاهی و دادگاه هم کشید. پدر و مادر من از دامادشان شکایت کردند که چون دخترشان به هروئین کشیدن او اعتراض کرده، آرمان هم او را داخل آب انداخته! اما وکیل خانوادگی پدر آهو دادگاه را اینگونه مجاب کرد که: «زن و شوهر در مورد استعمال مواد مخدر توسط آرمان توی قایق او دعوا و حتی درگیر شده‌اند، اما ـ به گفته آرمان ـ پرستو غفلتاً پایش سر خورده و داخل دریا افتاده و... مرده است!» به این ترتیب آرمان تبرئه شد، اما «خان» که می‌دانست او دیگر نباید به چشم خانواده ما بیاید، هرطور بود او را به انگلستان فرستاد!

و اما برخلاف تصور خان و فامیل که فکر می‌کردند این جنجال تمام شده، از آن روز به بعد درگیری دو خانواده شکل جدی‌تری به خود گرفت و کار به آنجا رسید که برخی از اعضای طایفه طرفدار خانواده آرمان شدند و بعضی از فامیل هم حق را به ما می‌دادند. و به این شکل طایفه بزرگ داشت از هم می‌پاشید که «خان» فکر دیگری کرد!

در آن ایام من و آهو شاید از هم متنفر نبودیم، اما عشقمان را نیز فراموش کرده بودیم. تا اینکه خان، پدر و مادر من و والدین آهو را خواست و گفت:

«همانطور که می‌دونین، آهو و امیر ـ من ـ عاشق همدیگر بودند. حالا اگر زندگی خواهر و برادرشان به لجن کشیده شده، چه ارتباطی به آنها دارد؟ ضمن اینکه اختلاف شما دو خانواده دارد طایفه را دوپاره می‌کند، و این چیزیه که من اجازه نمیدم و فکر می‌کنم در صورت ازدواج این دختر و پسر با هم، روابط شما خانواده‌ها دوباره بهبود پیدا می‌کند. ضمن اینکه اگر مخالفت کنید، هر دو خانواده را برای همیشه از ارث طایفه محروم می‌کنم!

فکر می‌کنید چه اتفاقی افتاد؟ دو خانواده با اینکه از همدیگر متنفر بودند، فقط به طمع آن ثروت افسانه‌ای، من و آهو را مجبور به ازدواج کردند. چقدر هر دونفرمان مخالفت کردیم، من می‌گفتم: «نمی‌توانم با دختری که برادرش، قاتل خواهرمه ازدواج کنم.» آهو هم اشک می‌ریخت: «مطمئن باشید زندگی من و امیر هم مثل اون دوتا میشه»!

اما هیچکس به حرف ما گوش نکرد و سرانجام با زور و تهدید هم که شد، ما را به عقد هم درآوردند! نکته جالب همین بود که آن دو به طمع از دست ندادن آن ثروت حاضر شدند ما با هم ازدواج کنیم! اما از سویی دیگر [همانطور که در ابتدا خواندید] من و آهو را وسیله‌ای برای انتقام از یکدیگر قرار دادند...

○

... حالا مهمانها همه رفته بودند و من مانده بودم و آهو. هیچکدام حرفی نمی‌زدیم. در نگاه آهو می‌خواندم که خود را بدبخت‌ترین عروس دنیا می‌داند. حال من هم بهتر از او نبود، اما چیزی که بود، هنوز رگه‌های عشق قدیمی پس از پنج سال، در قلب هردویمان ریشه داشت! تا اینکه ناگهان فکری به سرم زد و بدون لحظه‌ای معطلی آن را به آهو هم گفتم. او ابتدا نپذیرفت و حتی مرا مسخره کرد. اما آن روز تا ساعت ۱۱ ظهر آنقدر حرف زدم و دلیل آوردم تا سرانجام آهو پذیرفت!

سپس یادداشتی را با این مضمون کوتاه برای خانواده‌هایمان ـ و برای خان ـ نوشتیم:

«حالا که قرار است ما «وجه‌المصالحه» دو خانواده باشیم، و قرار است برای اینکه آنها به ثروتشان برسند با همدیگر زندگی کنیم، پس اجازه نخواهیم داد خانواده‌هایمان برای انتقام گرفتن از یکدیگر، ما دو نفر را قربانی کنند. ما امروز به جایی می‌رویم که هیچکس پیدایمان نکند. معلوم نیست، شاید یکروز برگشتیم، شاید هم نه!»

امضا: آهو ـ امیر

این یادداشت را روی آیینه چسباندیم و سپس راه افتادیم. خوشبختانه هر دو نفرمان آنقدر سکه و طلا هدیه گرفته بودیم که با فروش آنها و همچنین گرفتن پولی که هر دو نفرمان در بانک داشتیم و روی هم گذاشتن همه آن پول، توانستیم به‌راحتی یک ماشین بخریم و با آن ماشین به این شهرستان «؟» بیاییم. اینک من یک شرکت فروش قطعات کامپیوتری راه انداخته‌ام، آهو نیز یک کلاس هنری راه‌اندازی کرده و به راحتی زندگی می‌کنیم.

الان که این نامه را برایتان می‌نویسیم، حدود ۲ سال از فرارمان از آن طایفه می‌گذرد، معلوم نیست که بار دیگر به سراغ آنها برویم یا نه؟ در این ۲ سال حتی یکبار هم تلفن به آنها نزده‌ایم. آری، آنها می‌خواستند در سال ۲۰۰۰، با «خون‌بس» فامیلی ما را روبروی هم قرار بدهند اما... اینک ما دو نفری عاشقانه همدیگر را دوست داریم!

پانوشت: نام طایفه را به عمد اعلام نکردیم.

احساسات و عواطف بشری اهمیت بیشتری از معلومات او پیدا می کنند

جانشینی برای تست هوش

برگردان: بهروز بهرامی

ماشین حساب به جای هوش

متأسفانه پیشرفتهای حیرت انگیزی که بشر در بخش فناوری و رایانه داشته است بار کارایی هوشی و محاسبات دقیق و بدون اشتباه را از انسان گرفته و روی ماشین و رایانه گذاشته است! و این روند فقط در علم و صنعت نیست که به حرکت افتاده، بلکه در عالم هنر، اقتصاد، پزشکی و حتی ورزش نیز این رایانه و ماشین‌ها هستند که جانشین نیروی انسانی شده و بخش مهمی از فعالیت ذهنی انسانها را انجام می‌دهند و نتیجه این فعل و انفعالات که طی بیست سال اخیر اوج گرفته این شده که اکنون کارایی هوشی انسان جای خود را به شرایط روحی، عاطفی، ارتباطهای انسانی و قابلیت‌های مدیریتی داده است و با این تفصیل معیارها و محک‌های ارزیابی قابلیت‌های انسانها نیز تغییر کرده است. یعنی به‌جای ارزیابی هوش و معلومات، باید قابلیت‌های احساسی و اتکاء به نفس و سایر خصوصیات روحی و روانی در شخص ارزیابی گردد. بدین ترتیب است که اکنون در بسیاری از شرکتهای بزرگ دنیا در غرب و خاوردور، برای به‌کارگیری نیروی انسانی تست هوش یا «آی.کیو» جای خود را به «ئی.کیو» داده است.

ظرفیت شناخت

طرفداران تست احساسی، براین اعتقادند که نه‌تنها به‌کارگیری انسانها با قابلیت‌های روحی و عاطفی در افزایش تهیه و تولید تأثیر بسزایی می‌گذارد، بلکه محیط روانی در محل کار را نیز بهبود می‌بخشد، یعنی به جای آنکه تعدادی انسان با معلومات، اما متزلزل و از نظر روحی و روانی ناپایدار در محیط کار حضور داشته باشند که نهایتاً به ایجاد آشوب روانی در محیط کار و شکل‌گیری یک مکان غیرقابل تحمل منجر می‌شوند، انسانهایی آرام که قادر به برقراری ارتباط با یکدیگر و ایجاد محیطی امن از نظر عاطفی و روانی می‌باشند، در بخشهای مختلف کاری حضور یابند.

... با پیشرفتهای حیرت‌انگیزی که در کارایی رایانه‌ها پدید آمده است، اکنون نیاز به اینکه بشر صاحب معلومات بالایی باشد، جای خود را به نیاز به انسانیت، واکنش‌ها و روابطها داده است و حالا اندازه گیری این خصوصیات جای تست هوشی را گرفته است...

دروافع هدف تست احساسی را می‌توان در این جمله خلاصه کرد: داشتن ظرفیت برای شناخت احساسها و واکنش‌های خودتان و دیگران جهت انگیزه بخشیدن به خود و کنترل احساسها و واکنش‌ها در ارتباطهایمان.

تست احساسی

جهت آگاهی و آشنایی بیشتر، اکنون به درج یک نمونه از تست احساسی که به شکل گسترده‌ای در دنیا جانشین تست هوش می‌شود، اقدام می‌کنیم.

این نمونه توسط دکتر «پتی رود» یکی از کارشناسان بزرگ روانشناسی و ارتباطهای ذهنی تنظیم شده است. این تست به شما نسبت به هوش احساسی و عاطفی خودتان آگاهی لازم را می‌دهد و آن را اندازه‌گیری می‌کند.

تست هوش احساسی و عاطفی

ـ هر سؤال را فقط با یکی از دو گزینه درست، نادرست پاسخ دهید.

۱ـ من رؤیاها یا اضطرابهای عمیق و درونی خود را با کس دیگری درمیان نمی‌گذارم.

۲ـ من باکمال میل ترجیح می‌دهم که از درآمد مالی خودم مقدار قابل توجهی بکاهم. اگر که به معنای افزایش در ارزشهای انسانی من تمام بشود.

۳ـ اگر کسی با من به‌صورت متجاوزگرانه‌ای صحبت کند، در برابر او می‌ایستم.

۴ـ من بدون اینکه ناراحت بشوم به‌راحتی می‌توانم به هر کسی که بخواهم بگویم که به او احساس خوبی دارم!

۵ـ من با دیدن ناراحتی دوستان و دیگران مشکلی ندارم.

۶ـ من از تهدید کسی به‌خاطر آسیب جسمی هراس دارم.

۷ـ یک فرد بخصوصی در زندگی من وجود دارد که با او می‌توانم تمام احساسها و افکارم را شریک شوم.

۸ـ من خیلی احساس درماندگی دارم.

۹ـ من با اینکه دوستان خود را صمیمانه دوست داشته باشم، مشکلی ندارم.

۱۰ـ اگر بخواهم گریه کنم، بعد از اینکه اشکهایم را ریختم، احساس بهتری دارم.

نتیجه:

چگونه به خود امتیاز دهیم؟

برای امتیاز دادن به تست بالا به‌گونه زیر عمل کنید:

ـ اگر به سؤالهای ۱ ـ ۳ ـ ۸ پاسخ «نادرست» داده‌اید و به سؤالهای ۲ ـ ۴ ـ ۵ ـ ۶ ـ ۷ ـ ۹ ـ ۱۰ پاسخ «درست» داده‌اید، به هر یک از سؤالها یک امتیاز بدهید که این مجموع ۱۰ امتیازی را تشکیل می‌دهد.

حال اگر از این دو امتیاز شما از صفر تا ۲ امتیاز آورده‌اید آنگاه سطح احساسی و عاطفی شما بسیار پایین است و بدون اغراق نیاز به درمان روحی و روانی دارید.

ـ اگر نتیجه‌ای که به دست آورده‌اید بین ۲ تا ۵ امتیاز می‌باشد، آنگاه شما هم دارای احساس و عاطفه در سطحی پایین هستید، ضمن آنکه یک گره روحی بخصوص هم شما را آزار می‌دهد.

ـ اگر امتیاز شما بین ۶ تا ۸ است، آنگاه سطح درک احساسی و عاطفی شما و هوش احساسی شما خوب است و نسبت به دیگران نظرهای مثبت و دلسوزانه‌ای دارید.

ـ و بالاخره اگر امتیازی که به دست آورده‌اید ۹ و یا ۱۰ باشد، آنگاه شما آگاهی بسیار کاملی از احساسها و عواطف خود دارید، ضمن آنکه هوش احساسی شما بسیار بالا است. شما با دیگران سازش می‌کنید و به خودتان می‌توانید انگیزه لازم را برای تحرک ببخشید.

موجودی زیبا به نام نهنگ قاتل

عاطفی ترین موجود دریا

برگردان: بهروز بهرامی

عاشقان قاتل!

همه ساله تعداد زیادی توریست و جهانگرد بین ماههای اکتبر و ژانویه به مکانی سرد و یخی به‌نام «تیسفیورد» در کشور نروژ مسافرت می‌کنند. دلیل این همه هیجان و انگیزه برای سفر به مکانی که اینقدر سرد است و فاقد مکانهای دیدنی، فقط یک عامل می‌باشد و آن «دیدار از گله‌های نهنگ قاتل».

نهنگ قاتل با وجود نام آن نه‌تنها قاتل و بی‌رحم نیست، بلکه دارای یکی از پیچیده‌ترین سیستم‌های ارتباطی در میان تمام موجودات است و از همین‌رو مردم حتی آنانکه چندان علاقه‌ای به موجودات دریایی ندارند برای دیدن نهنگ قاتل سرودست می‌شکنند.

نهنگ احساسی

نهنگ قاتل که بانام لاتین آن «اورکا» نیز شناخته شده است، دارای خصوصیات ظاهری کاملاً متمایزی نسبت به تمامی نهنگ‌های دیگر است. رنگ پوست آن سیاه است و به‌شکل بسیار زیبایی قطعه‌های سفیدرنگ نیز درمیان رنگ سیاه به چشم می‌خورد. این قطعات سفیدرنگ بیشتر در اطراف چشمان و زیر شکم او دیده می‌شود، ضمن آنکه در پشت دم نهنگ نیز لکه سفیدی وجود دارد. طول جثه این‌گونه نهنگ برای نرها ۶/۷ متر است و برای ماده‌ها ۵ متر تمام. ارتفاع نیز در نرها ۱/۶ متر و در ماده‌ها ۱/۲ متر است. وزن نهنگ نر ۴ تن و ماده ۳ تن تخمین زده شده است. یکی از خصوصیات جذاب و تفکربرانگیز در این نهنگ‌ها وسیله ارتباطی آنها است که از طریق صوتی و یا صدای سوت انجام می‌شود. دوران حاملگی برای نهنگ ماده ۱۶ ماه می‌باشد و او هر بار در فاصله سه تا پنج سال بچه‌دار می‌شود. این گونه نهنگ اگر به‌صورت آزاد زندگی کند، متوسط طول عمر آن ۵۰ تا ۸۰ سال است و متأسفانه اگر در دام انسان قرار داشته باشد، این متوسط تا حدود ۵ تا ۷ سال کاهش پیدا می‌کند. این آمار نشان می‌دهد که این‌گونه نهنگ تا چه حد عاطفی و حساس است که به‌واقع چنین خصوصیاتی درمیان حیوانات کمتر به‌چشم می‌خورد. تغذیه نهنگ قاتل از ماهیهای کوچک تا سگ آبی، شیر آبی، دیگر نهنگ‌ها و دولفین و کوسه را دربر می‌گیرد.

غذایی لذیذ

دلیل اینکه نهنگ‌های قاتل دقیقاً در چنین زمانی به سواحل شلوغ و پررفت و آمد نروژ نقل مکان می‌کنند، همانا تغذیه است چراکه آنها باهوش ذاتی خود دریافته‌اند که برخی از لذیذترین ماهیهای دریاهای شمال دقیقاً در همین زمان برای جفت‌گیری و تخم‌گذاری به‌صورت دسته‌جمعی و در گله‌های چندهزاری به سواحل نروژ می‌آیند و این فرصت مناسبی برای دسته‌های نهنگ قاتل که همواره به‌صورت خانوادگی حرکت می‌کنند، به‌وجود می‌آورد تا شکمی سیر کنند. آنها ابتدا گله‌های ماهی را محاصره می‌کنند و سپس با ضربات سنگین دم خود، آنها را گیج و گنگ می‌سازند و سپس آنها را می‌خورند.

اما حضور همه ساله بیش از هفتصد نهنگ قاتل در سواحل نروژ فرصتی بسیار مناسب برای پژوهشگران و متخصصین ایجاد کرده است که بتوانند در مورد زندگی نهنگ که همیشه یکی از پرراز و رمزترین انواع زندگی میان تمام موجودات بوده است، اطلاعات بیشتری به دست آورند.

کنترل کشتار

تا حدود بیست سال پیش شکارچیان نهنگ چنان کشتاری از نهنگ قاتل به‌راه می‌انداختند که تعداد آنها رو به زوال گذاشت تا اینکه چند سالی اصلاً این نهنگ سیاه و سفید کمیاب شده بود، اما با همکاری کشورهای شمال اروپا بخصوص نروژ، سوئد، فنلاند و دانمارک و کمک‌های آمریکا، انگلستان و آلمان، برنامه‌های حمایت از گونه‌های مختلف نهنگ بخصوص نهنگ قاتل که پوست و چربی و سایر اعضا و امحاء و احشاء آن ارزشهای صنعتی، تغذیه و تزئینی بیشماری دربر دارد، شکل گرفت.

این برنامه میزان شکار نهنگ قاتل را به‌قدری محدود کرد که در مدت کوتاهی جمعیت آن دوباره رو به فزونی گذاشت و اکنون به سطحی رسیده است که دیگر نمی‌توان نهنگ قاتل را در خطر نیستی و نابودی تلقی کرد.

اکنون همه ساله زمانی که نهنگ‌های قاتل به سواحل نروژ می‌رسند، علاوه بر توریست‌ها که در قایقهای کوچک و بزرگ با این نهنگ‌ها خوش و بش کرده واز آنها عکس و فیلم تهیه می‌کنند، دانشمندانی هم که رسماً از جانب دولت نروژ حمایت می‌شوند با حضور در این محل ضمن گذاشتن علامت‌های مخصوص و برچسب شناسایی روی بدن این نهنگ‌ها حرکات آنها را در طول سال توسط ماهواره شناسایی کرده و اطلاعات گرانبهایی درباره زندگی نهنگ بویژه در زمانهایی که در اعماق دریاها از چشم آدمی پنهان هستند، به دست می‌آورند.

... علی رغم نامی که بر این حیوان پرابهت و زیبا گذاشته شده (نهنگ قاتل)، نه تنها این نهنگ قاتل نیست، بلکه دارای یکی از پیچیده ترین سیستم های ارتباطی درمیان تمام موجودات است...

وقتی برای به دست آوردن چیزی سخت تلاش کردی سعی کن از آن لذت ببری

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

پرسش ویژه:
با غریزه‌ام چه کنم؟

راستش را بخواهید قبل از اینکه به شما نامه بنویسم، می‌خواستم سراغ یک مشاور و یا حداقل یک روان‌شناس بروم اما خواستم اول با شما مشورت کنم. شاید حرفهای شما تسکینی باشد بر درد بی‌درمان من که حقیقتاً آن را لاعلاج یافته‌ام و فقط امید به فضل و کرم الهی و راهنمایی شما عزیزان دارم.

از وقتی خود را شناختم نامم را ابوالفضل گذاشتند تا شاید از کرم و احساس و مردانگی این اسم سهمی ببرم اما دریغ و صدافسوس که لیاقت این اسم را نداشته و ندارم. پنج خواهر دارم که خوشبختانه همگی ازدواج کرده و به خانه بخت رفته‌اند و من با بیست وشش سال عمری که از خداوند گرفته‌ام، در کنار پدر و مادر پیرم زندگی می‌کنم. پدرم بازنشسته است و مادرم خانه‌دار و هر دو پیر و کهنسال که چشم امیدشان به من است. غرض از مزاحمت و گرفتن وقت گرانبهای شما مشکلی است که تا حال نتوانسته‌ام آن را حل کنم. البته به نظرم نوعی بیماری است. و آن غریزه جنسی می‌باشد که در این یکی -دو سال آخر شدت یافته و حتی مرا پیش خانواده‌ام روسیاه کرده است. متأسفانه به دلیل کمبود توان مالی و عدم شغل مناسب قادر به ازدواج نیستم. این غریزه چنان کاری با من کرده که حتی از خودم متنفرم. باور کنید حتی به پست‌ترین کارها دست زده‌ام. با اینکه چندین بار از طرف پدر و مادرم بشدت توبیخ شده‌ام، اما متأسفانه این نفس شوم مرا رها نمی‌کند. به خداوندی خدا طاقت نگاههای رنجور و خسته مادرم و ریش سفید پدرم را ندارم. گاهی تصمیم می‌گیرم خودم را عقیم کنم، اما جرأت این کار را ندارم. با اینکه می‌دانم نباید از مکافات عمل غافل بود و این بلای خانمانسوز ممکن است برای من و حتی خانواده‌ام عواقب وخیمی داشته باشد، اما متأسفانه دیگر نه اعتماد به نفسی برایم باقی مانده و نه اراده‌ای. عاجزانه استدعا دارم راهنمایی‌ام کنید.

الف ـ م

پاسخ ویژه:
طبیعی یا نیاز به دارو

جناب آقای الف ـ م

البته شما توضیح کافی برای ما نداده‌اید که مشکلتان تا چه حد است و به چه نوع رفتاری منجر شده است؟ چرا که برای راهنمایی دقیق‌تر به موشکافی در این مورد نیاز است، اما به‌طور کلی چون بسیاری از جوانان دیگر هم که همسن و سال شما هستند ممکن است کم و بیش با چنین مشکلی مواجه باشند، ترجیح داده‌ایم که پاسخ شما را درج کنیم.

تمایل جنسی پس از دوران بلوغ در هر جوانی افزایش می‌یابد، البته مانند هر پدیده طبیعی دیگری در افراد، این پدیده هم کم و زیاد دارد. تصور من این است که شما بیشتر از آنچه از داشتن تمایل جنسی شاکی باشید، از این امر ناراحت هستید که راهی برای تسکین این تمایلات ندارید. با توجه به سن شما من فکر می‌کنم که شما دارای تمایلات طبیعی هستید و البته راه‌حل آن هم ازدواج می‌باشد اما شما گفته‌اید که از توانایی اقتصادی برای ازدواج بی‌بهره هستید، من فکر می‌کنم که اگر پدر و مادر شما و یا خواهران شما که تعداد آنها زیاد است به اندازه کافی جستجو کنند و برای این موضوع اهمیت قائل شوند، همسر مطلوب و برازنده موقعیت شما پیدا می‌شود. شما باید بدون اینکه احساساتی بشوید و مسائله را به‌شکلی زننده مطرح کنید، به نزد تک تک خواهران خود بروید و خیلی منطقی وضعیت خود را برای آنها بگویید و بعد از آنها صادقانه بخواهید که با توجه به این شرایط همسری را برای شما پیدا کنند. داشتن پنج خواهر که همه خانه و زندگی تشکیل داده‌اند، خود موهبتی است که نباید آن را دست‌کم بگیرید، چرا که حتی اگر فقط از نقطه نظر کمیتی به این شرایط بنگرید، متوجه می‌شوید که ارتباطهای بسیاری در این خصوص می‌تواند برقرار شود.

از نظر پزشکی

اما اگر تصور شما این است که این احساس و توان در شما به‌شکل فزاینده‌ای غیرطبیعی و آزاردهنده است، باید حتماً به پزشک متخصص مراجعه کنید. در این مورد داروهایی وجود دارد که می‌توانند کاملاً مؤثر واقع شوند. البته خوب می‌دانید که مصرف این‌گونه داروها خالی از خطر نیست و شما نباید کاری کنید که در عنفوان جوانی خود را ناتوان سازید. اصولاً رفتن نزد پزشک نظریه بدی نیست چرا که او حد و مرزهای اینگونه غریزه‌ها را برایتان مشخص می‌کند. اما فکری که نباید به ذهن خود راه دهید عقیم کردن است. اصولاً عقیم کردن پروسه‌ای است که مربوط به مقوله بچه‌دار شدن و کنترل جمعیت در خانواده است و کسی فقط برای خنثی کردن توان جنسی به سراغ عقیم شدن نمی‌رود.

به هرحال اگرچه می‌دانم سختی می‌کشید، اما راه‌حلهایی هم وجود دارد که نباید این‌گونه ناامید باشید و سعی کنید مثبت فکر کنید و همان‌گونه که گفتم مسائله ازدواج را با خواهران و پدر و مادر خود مطرح کنید و نزد پزشک هم بروید، حتماً راه چاره مناسبی خواهید یافت.

موفق و پیروز باشید.

یک پاسخ:

جناب آقای ا ـ ف از مشهد

حرفهایی که پزشک مربوطه به شما زده کاملاً درست است. برخی از مطالبی که در کتب غیرعلمی آمده و یا افرادی فاقد معلومات علمی در مهد از آن صحبت می‌کنند، به هیچ‌وجه صحت ندارد. درواقع اگر از زیانهای جسمی می‌پرسید، باید به شما بگویم که چنین موردی وجود ندارد، اما ممکن است که شخصی دچار عارضه‌های روحی شود که برخی از آنها به نوبه خود واکنشهای جسمی هم به دنبال داشته باشند. و همین نکته است که در مساءله مورد بحث اهمیت دارد. یعنی افراط در چنین عملی می‌تواند از نظر روحی زیانبار باشد. برای مثال افراط در چنین پدیده‌ای، می‌تواند نوعی خستگی و دلزدگی بخصوص در میانسالی و بعد از آن ایجاد کند که به نوبه خود باعث کاهش توان جنسی در انسان شود. یادتان باشد انسان همیشه جوان و پرقدرت باقی نمی‌ماند و به سن و سالی می‌رسد که باید در خود ایجاد انگیزه کند تا بتواند وظایف مختلف را انجام دهد. حال در آن زمان اگر انسان از نظر تخیل و انگیزه، به جهت افراط در جوانی اشباع شده باشد، آنگاه دچار مشکل می‌شود.

مسائله دیگری که چنین افراطی ایجاد می‌کند و باز هم در میان واکنش‌های روحی و روانی قرار دارد، این است که شخص بیش از حد معقول به‌تنهایی عادت می‌کند واز اجتماع گریزان می‌شود. گریزان بودن از اجتماع می‌تواند زیانهای عدیده دربر داشته باشد. ضمن آنکه کاهش دهنده اعتماد به نفس بوده و شخص نسبت به خودش دچار عقاید منفی می‌شود، خود را قادر به انجام وظایف نمی‌بیند و از همه مهمتر برقرار کردن ارتباط با همنوع به حداقل کاهش پیدا می‌کند. اینها ضرر و زیانهایی است که نباید و نمی‌توان آنها را دست‌کم گرفت و شاید بزرگترین زیانی که افراط در مورد ذکرشده در شخص ایجاد می‌کند را بتوان سقوط به وادی افسردگی نامید. این افسردگی تمام عوامل و عناصر مختلف زندگی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و باعث می‌شود تا شخص به‌واقع کمتر از توان خود از زندگی بهره گرفته و خوشحال و خوشبخت شود.

به هرحال من بدون اغراق فقط حقایق را در این مورد برایتان برشمرده‌ام و با توجه به این حقایق است که مطمئن هستم خودتان تصمیم لازم و منطقی را اتخاذ می‌کنید. موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

مشاوره تلفنی

با گفتن «نه» خودتان باشید

سهیلا خاضعی

☐دختری ۱۶ ساله و تنها فرزند خانواده هستم. پدرم را در سه سالگی از دست دادم و با مادر دلسوز و مهربانم زندگی می‌کنم. من دختری شاد، شوخ‌طبع و خنده‌رو بودم. طوری که هیچ چیز نمی‌توانست روحیه‌ام را خراب کند و باعث غم و غصه و نگرانی‌ام شود، اما مدتی است که یکی از دشوارترین شرایط زندگی را می‌گذرانم. همه دوستانم از من متنفر شده‌اند. هیچ‌کدام حاضر به ادامه دوستی با من نیستند و همه مرا از خودشان می‌رانند.

●دلیلش چیست؟

☐همه ناراحتی من از زمانی شروع شد که دوستانم با هم قرار گذاشتند بعد از تمام شدن آخرین جلسه امتحان به اتفاق یکدیگر، بدون اطلاع خانواده‌هایمان به پارک تفریحی خارج شهر برویم و وانمود کنیم که به منزل یکی از دوستانمان دعوت شده‌ایم. البته این کار آنها تازگی نداشت، اما من همین که خواستم با آنها موافقت کنم، به یاد مادرم افتادم که مثل همیشه چشم به راهم می‌ماند و اگر دیر کنم، با اینکه به من اطمینان دارد و می‌داند که هرگز به او دروغ نمی‌گویم، نگران و آشفته می‌شود. من حاضر نیستم با رفتار ناشایست خودم او را برنجانم، به همین خاطر برای اولین بار رودرروی دوستانم ایستادم و به آنها جواب منفی دادم؛ ولی آنها از درک موضوع غافل بودند و با تمسخر و کنایه به من گفتند که خیلی بچه و ساده‌لوح هستم و بهتر است برای خودم دوستان جدیدی پیدا کنم؛ چون خیلی خوبتر از آن هستم که در گروه آنها جایی داشته باشم. من از برخورد و قضاوت آنها ناراحت شدم و با آنها قطع رابطه کردم.

●حالا به چه نتیجه‌ای رسیدید، فکر می‌کنید کار درستی کرده‌اید؟

☐بله، دوستانم در فشار قرارم می‌دادند و تمام فکر و ذکرشان پوشیدن لباسهای مد روز و نونوار کردن سر و وضع و... بود که به هیچ‌وجه با آن موافق نبودم. با همه اینها نمی‌دانم چرا هنوز دلم می‌خواهد دوستی‌ام با آنها حفظ می‌شد و اینقدر احساس تنهایی نمی‌کردم، هرچند فکر می‌کنم که واقعاً از شرشان خلاص شده‌ام.

●شما کار بسیار درستی کرده‌اید و از این جهت شایسته تحسین هستید، اما علت ناراحتی شما این است که در این دوره سنی فرد نیاز به دوست و رفیق دارد و میل دارد با همسالانش باشد. بسیاری از نوجوانان به همین منظور عضو کانون، باشگاه و یا فرهنگسرا می‌شوند تا با افراد همسن خودشان ارتباط بیشتری داشته باشند و دوستانی موافق با طبع خود بیابند؛ اما توصیفی که شما از دوستانتان داشتید، چنین می‌رساند که آنها به اندازه کافی به ارزشهای اخلاقی و خانواده پایبند نبودند.

☐ولی به هرحال من آنها را رنجاندم و از دست دادم.

●موضوع بسیار مهم این است که شما توانستید در مقابل فشار و اصرار آنها مقاومت کنید و با شجاعت «نه» بگویید.

☐برداشت دیگران از کار من چه خواهد بود؟

●رفتار شما نمایانگر استقلال فکریتان است و اینکه به حدی اعتماد به نفس دارید که به قضاوت دوستانتان که با معیارهای اخلاقی منطبق نبودند، بی‌اعتنا باشید و به‌گونه‌ای عمل کنید که مجبور نباشید برخلاف میل، عقل و وجدانتان رفتار کنید و خودتان باشید؛ زیرا گاهی فشار دوستان و همسالان به‌قدری زیاد است که لزوماً باید با دور شدن و فاصله گرفتن از آنها از مشکلات بعدی دوری جست. شما باید درپی دوستی با کسانی باشید که متناسب با طرز فکر و روحیات شما هستند و صلاحتان را بخواهند.

مشاوره تحصیلی

دلسرد و ناامید شده ام

زهرا طرقیان

☐ سال گذشته و امسال در آزمونهای ورودی دانشگاهها شرکت کردم، ولی در رشته دلخواهم نتوانستم قبول بشوم. من از دوره راهنمایی تصمیم گرفته بودم دندانپزشک بشوم، اما با مشاهده رتبه‌ای که در آزمونها کسب کردم به کلی دلسرد و ناامید شده و روحیه خود را از دست داده‌ام و...

●رتبه سال گذشته و امسالتان چقدر بود؟

☐در سال گذشته رتبه ۹۰۰۰ و امسال رتبه ۲۵۰۰ را کسب کردم.

●رتبه امسالتان گویای این است که اگر همچنان به مطالعاتتان ادامه بدهید و با جدیت و برنامه‌ریزی درست درس بخوانید، به احتمال زیاد به هدفی که دارید می‌رسید. لازم است از هم‌اکنون دروس مربوطه بخصوص آنهایی را که برای گروه علوم تجربی ضرایب بالایی دارند مجدداً مطالعه و مرور کنید. در چه درسی رتبه کمتری کسب کرده‌اید؟

☐ریاضی و فیزیک.

●این دو درس را با دقت هرچه تمامتر مطالعه و از کتابهای معتبر کمک درسی استفاده کنید، همچنین به نمونه سؤالات فیزیک و ریاضی آزمونهای سالهای گذشته پاسخ بدهید. سعی کنید این دروس را پنج یا شش بار مطالعه و مرور کرده و به مسائل و تمرینات مختلف آنها احاطه کامل پیدا کنید. البته صول مطالعه صحیح هم باید رعایت شود.

☐بیشتر تمایل دارم تست بزنم تا مطالعه کنم. من فکر می‌کنم مهارت کافی در تمرینات تستی ندارم.

●چون سؤالات کنکور به صورت تستی طرح می‌شوند، باید داوطلبان کنکور به تبحر لازم در پاسخ به سؤالات تستی دست یابند. در هر درسی که مشکل دارید از تمرین تست بیشتر استفاده کنید و نقاط ضعف خود را در این تمرینات پیدا کنید و با مرور و مطالعه عمقی آن مطالب، نقاط ضعف را از بین ببرید.

☐شما فکر می‌کنید من بتوانم در آزمونهای سال جاری رتبه بهتری کسب کنم؟

●بستگی به تلاش و برنامه‌ریزی درست و مطالعه عمیق و دقیق و روحیه شما دارد. ناامیدی و ضعف را از خود دور کنید. شما با همین رتبه‌ای که کسب کرده‌اید در بسیاری از رشته‌ها در سطح کارشناسی و کاردانی می‌توانستید قبول بشوید. شما داوطلب کنکور هدفمند و قویی هستید و اگر روحیه مصمم و جدیت خود را حفظ کنید و به تلاشتان ادامه دهید به هدفی که دارید می‌رسید. به تجربه دریافته‌ام که شاگردان هدفمند و پرتلاش و بااراده قوی که در موقعیتی چون شما قرار گرفته بودند، پس از چندین سال تلاش به نتایج دلخواه خود رسیده‌اند. پس شما هم می‌توانید.

☐متشکرم که امیدوارم می‌کنید. من چند ساعت روزانه بایستی مطالعه کنم؟

●فعلاً از شش ساعت مطالعه روزانه شروع کنید و به ازای هر دو ساعت مطالعه نیم ساعت استراحت داشته باشید. خواب کافی و تفریحات سالم و محیط آرام و بانشاط نیز در بهتر یادگیری مطالب مؤثرند. به‌تدریج بر ساعات مطالعه خودتان بیفزایید و از خسته کردن خود بپرهیزید.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند می‌توانند با تلفن [illegible] روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمنا جهت تماس مستقیم با دکتر چراغیان پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت [illegible] الی [illegible] با تلفن ۲۹۹۹۳۲۲۸ تماس بگیرید.

جنایت برای تفریح

برگردان : دکتر بهمن بهروزی

دو جوان از ورمونت!

«رابرت تولاش» و «جیم پارکر» دو جوان ۱۸ ساله بودند که در «چلسی» یکی از شهرهای کوچک واقع در ایالت ورمونت به‌تازگی دوره دبیرستان را به پایان رسانده بودند.

آنها دیگر خسته شده بودند، خسته از دوستان و خسته از فامیل! و در این شهر کوچک آینده‌ای برای خود نمی‌دیدند. آنها وقتی با یکدیگر صحبت می‌کردند، از پول و ثروت می‌گفتند و از اینکه با پول و ثروت قادر خواهند بود به همه نقاط دنیا، حتی به استرالیا، سفر کنند و دوران خوشی داشته باشند، اما آنها نمی‌خواستند که مثل دیگران با کار و تلاش به ثروت برسند. آنها ثروت را فوری و سریع می‌خواستند و به‌طور جدی به دنبال راههای به دست آوردن ثروت آنی بودند.

این دو جوان ۱۸ ساله، درحالی که همه دوستان و همدوره‌های تحصیلی آنها در فکر ورود به دانشگاه و برنامه‌ریزی برای آینده خود بودند، در فکر پولی آسان و بادآورده بودند تا بدون تلاش به اهداف خود برسند، اما چگونه می‌توانستند به چنین پولی دست یابند؟ پاسخ برای آنها بسیار ساده بود: «سرقت!» بنابراین در یک بعدازظهر سرد ماه ژانویه سال ۲۰۰۱ آنها به راه افتادند تا به هدف خود تحقق بخشند!

عاقل و زورمند

در بین این دو، رابرت خود را عقل کل می‌دانست و جیم که دارای هیکلی به‌مراتب بزرگتر از رابرت بود به زور بازو و هیکل خود می‌نازید. آنها به این نتیجه رسیده بودند که این ترکیب یعنی عقل رابرت و زور و هیکل جیم آنها را قادر به انجام هر عملی می‌سازد!

رابرت که قدری مطالعه داشت، مرتب از انسانهای نابغه‌ای چون هیتلر برای جیم تعریف می‌کرد.آنها تمام شخصیت‌های زورگو و جنایتکار و یا دیکتاتور تاریخ را به عنوان نابغه تأیید می‌کردند و معتقد بودند که این‌گونه آدمها جهان را درک کرده و مطابق همین درک خود، واکنش نشان داده بودند و جیم که اصلاً به مطالعه علاقه‌ای نداشت با ولع به تعاریف رابرت از جنایتکاران گوش می‌داد وسعی می‌کرد تا همانند رابرت آنها را تأیید و تحسین کند.

یک نقطه مشترک بین رابرت و جیم این بود که هر دو پدران خود را از دست داده بودند و تنها با مادرانشان زندگی می‌کردند؛ مادرانی که در آن شهر کوچک به زحمت می‌توانستند مخارج خود و تنها پسرشان را تأمین کنند! بخصوص مادر جیم که به‌قدری از کارگری خسته می‌شد که زمانی که در خانه بود، از فرط خستگی و درد به خواب می‌رفت و جیم هم از فرصت استفاده می‌کرد و اتومبیل مادرش را برداشته و به اتفاق رابرت به پرسه زدن در خیابانها می‌پرداختند. خیلی زود اینان از این پرسه زدنها نیز خسته شدند. آنها از چلسی، این شهر کوچک به شدت بیزار و خسته شده بودند و در فکر خارج شدن از آنجا بودند، اما رابرت که فرد تصمیم‌گیرنده میان این دو بود، پیوسته به جیم می‌گفت که برای این کار؛ آنها نیاز به پول دارند و برای به دست آوردن پول هم نیازمند یک نقشه‌اند! نقشه‌ای جنایتکارانه که پول هنگفتی را نصیب آنها کند.

و سرانجام در بامداد یکروز سرد ماه ژانویه، رابرت به جیم اطلاع داد که نقشه‌ای را طراحی کرده است و مطابق این نقشه، زن و شوهری که هر دو در دانشگاه تدریس می‌کردند، باید مورد سرقت قرار می‌گرفتند!

سوزان و جف

«سوزان» ۵۵ ساله و «جف» ۶۰ ساله که به‌تازگی سی و یکمین سالگرد ازدواج خود را جشن گرفته بودند، در خانه نه‌چندان بزرگ خود واقع در شهر زیبا و کوچک «دیویس» که ۵۰ کیلومتر با چلسی فاصله داشت، زندگی می‌کردند. آن دو در دانشگاه تدریس می‌کردند و یکی از دوست داشتنی‌ترین زوجهای شهر محسوب می‌شدند. تمام همسایه‌ها، دوستان آنها بودند و محبوبیت آنها به حدی بود که دوستانشان تمایلی فراوان نشان می‌دادند تا به خانه آنها بروند و یا آنها را به خانه خود دعوت کنند. ضمناً آنها صاحب دو دختر بودند که در شهری دیگر زندگی می‌کردند.

در آن بعدازظهر سرد ماه ژانویه، سوزان مطابق معمول در انتظار یک میهمان بود؛ زنی به نام «کاترین» که سابقه دوستی ۳۰ ساله با سوزان داشت، اما موقعی که صدای زنگ در برخاست، سوزان قدری متعجب شد، چرا که او تا یکساعت دیگر انتظار کاترین را نداشت و کاترین هم زنی بسیار وقت‌شناس بود.

> **آنها تصور می کردند که دیگر از گزند پلیس مصون مانده‌اند، اما زهی خیال باطل. سال ۲۰۰۱ بود و پلیس مجهز به وسایل ارتباط رایانه‌ای!**

سوزان که در آشپزخانه مشغول تدارک شام برای میهمان بود، از جف خواست تا در را باز کند و زمانی که جف در را باز کرد، با دو جوان ۱۸ ساله مواجه شد. آنها رابرت و جیم بودند.

رابرت که قرار بود حرف زدن برعهده او باشد به جف گفت که آنها تازه به شهر آمده‌اند و چون برای انتخاب رشته در دانشگاه نیاز به کمک داشتند و مطلع شده بودند که جف و سوزان استادان راهنما هم هستند، نشانی آنها را از دانشگاه گرفته و به سراغشان آمده‌اند! جف که همواره با دانشجویان بویژه آنهایی که تازه به شهر آمده بودند، از سر لطف رفتار می‌کرد، از آنها خواست تا داخل شوند و آنها را به کتابخانه برد و با مهربانی از آنها خواست تا بنشینند و سؤالهای خود را مطرح کنند.

رابرت بدون مقدمه کوله‌پشتی خود را باز و دستش را داخل آن کرد و یکی از دو چاقوی شکاری را که به‌تازگی به وسیله پست خریداری کرده بود، برداشت و در یک لحظه به سوی جف پرید و آن را در سینه او فرو برد. جف ناله‌ای گوشخراش سر داد و خونین بر زمین غلتید. رابرت به سوی او خم شد و برای اطمینان ضربه دیگری به سینه جف فرو کرد. پیرمرد نگونبخت در دم جان سپرده بود.

صدای ناله جف را «سوزان» در آشپزخانه شنیده بود و با تعجب درحالی که جف را صدا می‌زد، به طرف کتابخانه آمد. او در یک لحظه جسد غرق به خون شوهرش را دید و جیغ وحشتناکی سر داد.

رابرت فریاد زد: «جیم باید این زن را هم نابود کنی وگرنه تمام همسایه‌ها را خبر خواهد کرد. جیم، چاقوی دیگر را از کوله‌پشتی درآورد و آن را از جلد خارج ساخت و در کمال خونسردی گلوی سوزان را برید. سوزان همانجا روی زمین درغلتید.

آنگاه رابرت و جیم که خود نیز شوکه شده بودند، چند دقیقه‌ای مات و مبهوت به اجساد غرق در خون نگاه می‌کردند تا اینکه رابرت به خود آمد و به جیم گفت که با عجله هرچه تمامتر باید خانه را ترک کنند. در این میان «رابرت» فقط کیف کوچکی را که در جیب شلوار جف بود، برداشت و بعد از آن هر دو به‌سوی اتومبیل دویدند.

جیم پشت فرمان و رابرت در کنار او نشسته و با سرعتی نسبتاً زیاد محوطه مربوط به خانه جف و سوزان را ترک کردند. پس از آنکه چند ثانیه از حرکت آنها گذشته بود، رابرت ناگهان فریادی کشید و سپس با تمام قدرت روی ترمز اتومبیل کوبید؛ آنها جلد یکی از چاقوها را در خانه جا گذاشته بودند، اما دیگر دیر شده بود و آنها نمی‌توانستند به خانه مقتولان بازگردند. بنابراین به راه خود ادامه دادند.

در طول راه رابرت شروع به شمارش پول موجود در کیف کوچک جف کرد و ۳۲۵ دلار تمام موجودی کیف بود. رابرت با صدای بلند خود و جیم را لعن و نفرین می‌کرد که منظور اصلی از کشتن جف و سوزان را که دستیابی به پول نقد بود، فراموش کرده بودند. با این همه رابرت از اینکه اولین جنایت را به این راحتی انجام داده بود، در خود احساس نوعی رضایت می‌کرد! و این احساس را حتی برای جیم که پشت فرمان نشسته بود، بیان کرد!

اولین آگاهی از جنایت

چند دقیقه پس از آنکه رابرت و جیم خانه جف و سوزان را ترک کرده بودند، میهمان آنها، کاترین زنگ در را به‌صدا درآورد. اما موقع فشار دادن زنگ متوجه شد که در خانه نیمه باز است. کاترین پس از آنکه پاسخی

از داخل خانه نگرفت، به آرامی داخل خانه شد و همانجا فریاد زد: «سوزان، جف، من هستم کاترین، در خانه باز بود و من داخل شدم!» کاترین از اینکه همچنان پاسخی دریافت نمی‌کرد تعجب کرده بود. او وارد سالن شد و سپس به‌سوی کتابخانه رفت و در آنجا با صحنه مهیبی مواجه شد که در طول عمر پنجاه و هشت ساله خود آن را مشاهده نکرده بود. جسد سوزان و جف غرق در خون و بی‌جان روی زمین افتاده بود. کاترین دیگر نمی‌توانست طاقت بیاورد و از خانه خارج شد و بسوی خانه یکی از همسایه‌ها که اتفاقاً پزشک بود، دوید و با داد و فریاد آنها را متوجه جریان کرد. در کمتر از ده دقیقه پلیس هم وارد خانه شد و شروع به جمع‌آوری شواهد موجود کرد. یکی از چیزهایی که توجه پلیس را جلب کرده بود غلاف یک چاقوی شکاری بود که بعداً به یکی از مهمترین اسناد و شواهد پرونده تبدیل شد.

عزادر شهر کوچک

قتل فجیع این زن و شوهر دوست داشتنی، موجی از تأسف و تأثر را در شهر «دیویس» و شهرهای کوچک همسایه بوجود آورد. همه از خود سؤال می‌کردند که چه عاملی می‌توانست باعث شود تا دو انسان مورد علاقه جامعه این‌چنین با بیرحمی کامل به قتل برسند. چنین اتفاقهایی در مناطق کوچکی مانند «دیویس» هر پنجاه سال یکبار هم رخ نمی‌داد و میزان شوکی که به جمعیت کوچک دیویس وارد شده بود، قابل اندازه‌گیری نبود. از سوی دیگر رابرت و جیم مانند اینکه هیچ اتفاقی نیفتاده است، به زندگی عادی خود ادامه دادند و هر زمانی که جیم می‌توانست اتومبیل مادرش را بدست آورد، هر دو سوار بر اتومبیل در اطراف چلسی در شهرهای کوچک دیگر پرسه می‌زدند. درواقع نقشه یک عملیات خیانت‌آمیز دیگری را در سر می‌پروراندند، اما این بار آنها نمی‌خواستند تا هدف اصلی را که بدست آوردن پول بود، فراموش کنند. بار قبلی آنها این اشتباه را مرتکب شده و تنها سیصد و بیست و پنج دلار را به دست آورده بودند، اما در نقشه جدید آنها به دنبال هزاران دلار بودند تا به هدف واقعی خود که ترک همیشگی چلسی بود، برسند.

رابرت و جیم تا یکماه پس از مرگ دلخراش جف و سوزان مشغول طراحی و برنامه‌ریزی عملیاتی دیگر بودند که ناگهان یک روز بعدازظهر سه افسر پلیس زنگ در خانه رابرت تولاش و مادرش را به‌صدا درآوردند...

تحقیقات دامنه‌دار

بلافاصله پس از مراسم کفن و دفن جف و سوزان و بجای آوردن مراسم عزاداری، پلیس شروع به تحقیق پیرامون جنایت کرد و بهترین وسیله‌ای که از صحنه جنایت به دست پلیس افتاده بود، همانا غلاف یک چاقوی شکاری بود. پلیس از نام سازنده چاقو که روی غلاف حک شده بود، متوجه شد که این نشانی مربوط به یک کارخانه و تولیدکننده وسایل شکار و کمپ بود که به وسیله تبلیغ در جراید برخی از وسایل خود را از طریق پست هم می‌فروخت.

پس از تحقیقات دامنه‌دار پلیس دریافت که کارخانه مذکور ۸۴ چاقوی شکاری از گونه‌ای که جلد آن در صحنه جنایت به دست آمده بود را در یکساله اخیر به وسیله پست فروخته است.

از این ۸۴ چاقو در حدود ۷۰ چاقو به مناطق غربی کشور مانند کالیفرنیا و نوادا فرستاده شده بود که پلیس آنها را از فهرست خود حذف کرد و تنها چهارده چاقوی باقیمانده به دایره پانصد کیلومتری محل جنایت پست شده بود که پلیس نشانی تمام مشتریان را از کارخانه مذکور بدست آورد. سپس پلیس متوجه شد که دو چاقو به شخصی به نام رابرت تولاش در چلسی فروخته و به او پست شده بود و چلسی در فاصله کمی از دیویس قرار داشت. از این‌رو سه مأمور پلیس برای انجام تحقیقات به خانه تولاش رفتند. رابرت با خونسردی موذیانه‌ای به پلیس گفت: چاقوها را خریداری کرده بود، اما چند ماه قبل آنها را با سودی قابل توجه به یک مسافر ناشناس فروخته و دیگر آن مسافر را ندیده بود.

پلیس از رابرت درباره شب وقوع جنایت پرسید که کجا بوده و چه کار می‌کرده است. رابرت هم پاسخ داد که با دوستش جیم پارکر در اتومبیلی که متعلق به مادر جیم بود در شهر پرسه می‌زدند و برای بازی بولینگ در چلسی به یک کلوپ رفته بودند. درحالی که افسران پلیس که ویژه تحقیقات و تجسس بودند و به وظایف خود خوب آشنا بودند، بلافاصله برای گرفتن تأییدیه گفته‌های رابرت نشانی جیم را به دست آورده و به خانه او رفتند و جیم هم که قبلاً در این باره با رابرت مشورت کرده بود همان پاسخ را به پلیس داد. اما نوع رفتار این دو جوان پلیس را مشکوک کرده و آنها از رابرت و جیم خواستند که روز بعد جهت انگشت‌نگاری به اداره پلیس بیایند.

روز بعد ابتدا از رابرت انگشت‌نگاری به عمل آمد و چند سؤال دیگر از او پرسیده شد و پس از نیم ساعت رابرت عازم خانه شد، اما در راه جیم را مشاهده کرد که برای انگشت‌نگاری به داخل اداره پلیس قدم می‌گذاشت. رابرت نگاه معنی‌داری به او کرد و هر دو بدون رد و بدل کردن کلمه‌ای از کنار یکدیگر عبور کردند، اما جیم معنای این نگاه را چنین پنداشت که معنایش این است: «اوضاع مناسب نیست و آنها باید تصمیم جدی اتخاذ کنند»، چرا که بدون تردید بر روی غلاف چاقو اثر انگشت یکی یا هر دوی آنها وجود داشت و انگشت‌نگاری، اتهام آنها را اثبات می‌کرد.

فرار بزرگ!

نیمه شب جیم اتومبیل مادرش را برداشت و در یادداشتی برای مادرش نوشت که چند روزی از شهر خارج خواهد شد و مادرش نباید نگران شود و او به‌زودی اتومبیل را برای مادرش بازپس می‌آورد. آنگاه جیم و رابرت هرآنچه از نظر مایحتاج و آذوقه می‌توانستند گردآوری کرده و سپس سوار بر اتومبیل از شهر خارج شدند. مقصد آنها دوردست‌ترین نقطه ممکن از محل واقعه بود. آنها می‌دانستند که از فردای آن شب تعقیب پلیس برای شکار آنها آغاز می‌شد، پس باید در کوتاهترین زمان ممکن، بیشترین فاصله را میان خود و پلیس ایجاد می‌کردند.

بدین ترتیب فرار بزرگ رابرت و جیم آغاز شد. آن شب تا صبح آنها بدون توقف حرکت کردند و سه ایالت را پشت سر گذاشتند تا خود را به شهر بزرگ «سنت‌لوئیس» واقع در ایالت میسوری رساندند. آنها تصور می‌کردند که دیگر از گزند پلیس مصون مانده‌اند، اما زهی خیال باطل. سال ۲۰۰۱ بود و پلیس مجهز به وسایل ارتباط رایانه‌ای!

فردای آن شب که پلیس از فرار دو جوان آگاه شد، یکی از بزرگترین عملیات شکار جنایتکاران برنامه‌ریزی شد و تصویر رنگی و بزرگ و جدیدی از رابرت و جیم از طریق فاکس به تمام شعب کوچک و بزرگ پلیس فرستاده شد و همین دو تصویر روی دیوار تمام پمپ بنزین‌ها در سرتاسر کشور نصب شد. به همین منظور به هر مکان عبوری که رابرت و جیم قدم می‌گذاشتند با تصاویر خود مواجه می‌شدند و بسرعت تصویر اتومبیلی را هم که آنها استفاده می‌کردند به دست آمد و این تصاویر نیز به سرتاسر کشور ارسال شد.

رابرت و جیم در اقدام بعدی اتومبیل را رها کردند و سعی کردند که با بهره‌گیری از کامیونهای باربری خود را از شهری به شهر دیگر برسانند، اما تلویزیون نیز تصاویر این دو جنایتکار را به نمایش گذاشت، ضمن آنکه تصویر مرد و زنی را که به‌طرز فجیعی به دست آنها به قتل رسیده بودند نیز نشان داده شد که این کار باعث تأسف و تأثر عموم مردم شده و همه جا از دو جوان ۱۸ ساله که قاتلین بی‌رحمی بودند، صحبت می‌شد.

تسلیم

سرانجام یکی از راننده‌های کامیون بین‌راهی که رابرت و جیم را سوار کرده بود، آنها را شناسایی کرد و بدون اینکه کلمه‌ای بگوید یکراست آنها را به یک ایستگاه بازرسی پلیس که در بین راه قرار داشت برد و خیلی ساده به پلیس گفت: این دو قاتل را برایتان آورده‌ام. سرانجام پس از یکماه و نیم تعقیب و فرار، رابرت تولاش و جیم پارکر بدون مقاومت تسلیم شده و برای محاکمه به دیویس که محل وقوع جنایت بود فرستاده شدند. رابرت و جیم در زندان به ارتکاب جنایت اعتراف کردند و تازه آن زمان بود که ناگهان به ذهن آنها راه یافت که به چه عملی دست زده‌اند. هر دو مانند کودکان به گریه افتادند و از مادرانشان می‌خواستند که آنها را نجات دهند، اما دیگر دیر شده بود و هیچ‌کس نمی‌توانست آنها را از چنگال عدالت نجات دهد. محاکمه بسرعت انجام شد و تنها به دلیل آنکه این دو هنوز هجده سالگی خود را در هنگام ارتکاب به قتل، تمام نکرده بودند، دادگاه برای آنها یک درجه تخفیف قائل و رابرت و جیم هر دو به حبس ابد بدون امکان بخشش محکوم شدند. هم‌اکنون رابرت تولاش و جیم پارکر سال سوم از محکومیت حبس ابدی خود را در زندان ایالتی ورمونت می‌گذرانند و هنوز هم در تعجب هستند که چه نیروی اهریمنی در آنها باعث شده بود که چنین جنایت هولناکی را مرتکب شوند، سؤالی که احتمالاً در طول ۵۰ یا ۶۰ سال آینده که تا آخر عمر را باید در زندان بسر برند، هیچ پاسخی برای آن پیدا نخواهند کرد.

■

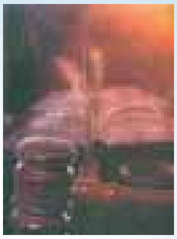

در پیچ و خم دادگاه

خیانت بهترین شوهر روی زمین

از : راشین مختاری

به همه گفته بودم که بهترین شوهر روی زمین را دارم! وقتی از آن سوی آبها برای دوستانم نامه می‌نوشتم، فقط از خوشبختی منحصر به فردم تعریف می‌کردم.

شوهری مهربان و خوش قیافه داشتم که دستش هم توی جیبش می‌رفت. خانه قشنگی داشتم و دخترهای دوقلو که یکپارچه نمک بودند. غروبها موهایشان را می‌بافتم و می‌رفتم توی خیابان. هر کس رد می‌شد به صورت آنها خیره می‌شد و آن همه شباهت و زیبایی را تحسین می‌کرد. من همه چیز داشتم. وقتی تصمیم گرفتم به آمریکا بروم، هرگز تصور چنین زندگی را نداشتم. انگار چشمهایم را بسته بودم و تا باز کردم توی یکی از خیابانهای شلوغ شیکاگو بودم.

وقتی دیپلمم را گرفتم، سرم پر بود از رؤیاهای بزرگ و جاه‌طلبی. دلم می‌خواست دانشگاه بروم، تحصیل بکنم و...

اما نه، وقتی نتیجه کنکور را برای اولین بار دادند، وارفتم. اسمم در میان ده‌ها هزار اسم نبود.

به خودم قول دادم سال آینده بهتر درس می‌خوانم، اما باز ناموفق بودم. خلاصه سه سال پشت کنکور ماندم و تبدیل شدم به دختر خموده‌ای که همه آرزوهایش را از دست داده بود. آن روزها باخبر شدم که می‌توان برای یکسری رشته تحصیلی، ویزا گرفت، ولی پدر من کارمند ساده‌ای بود و نباید دلم را به این چیزها خوش می‌کردم.

خواستگارها یکی یکی می‌آمدند. هیچ‌کدام به دردم نمی‌خوردند. نمی‌خواستم مثل مادرم فقط خانه‌داری کنم و بچه بزرگ کنم. شوهر پولدار هم نمی‌توانست آرزوهایم را برآورده کند. تا اینکه یکی از بستگان، من را به خانواده «امید» معرفی کرد. آنها می‌خواستند برای پسرشان همسری انتخاب کنند و او را بفرستند آمریکا.

پدرم مخالف بود. مادرم وسوسه شده بود و من پس از مطلع شدن از امکاناتی که پسرشان در آمریکا داشت، یقین داشتم که جوابم مثبت است.

بالاخره با کمی بحث و جدال همه را متقاعد کردم. چند دفعه‌ای هم با امید تلفنی صحبت کردم. بعد هم رفتیم ترکیه و همدیگر را ملاقات کردیم. پسر خوش‌قیافه‌ای بود. تحصیلات خوبی هم داشت و به من اطمینان داد که در آمریکا می‌توانم ادامه تحصیل بدهم.

خلاصه همانجا عقد کردیم و بعد از چند هفته راهی آمریکا شدم. ترسیده بودم. نمی‌دانستم دست به چه کاری زده‌ام. به محض رسیدن به آمریکا یک نوع حس وحشت به دلم افتاد، اما بعد از مدتی باور کردم که خوشبخت شده‌ام. درسم را خواندم. بچه‌هایم به دنیا آمدند و در کنار امید احساس خوشبختی می‌کردم.

آنها می خواستند برای پسرشان همسری انتخاب کنند و او را بفرستند آمریکا

هشت سال از ازدواجمان می‌گذشت که تصمیم گرفتیم برای همیشه به ایران برگردیم. همه چشم انتظار دیدن شوهرم بودند. هر کس او را دید، تحسینش کرد. جوانترها محو قیافه جذاب او شدند، بزرگترها از اخلاق و منشش خوششان آمد و من...

سه ماه گذشت. دیگر حسابی جا افتاده بودیم. با دوستان قدیمی‌ام رفت و آمد می‌کردیم و من انگار روی ابرها بودم.

اولین بار یکی از دوستانم هشداری به من داد و با طعنه گفت که شوهرم چشم و گوشش می‌جنبد! خنده‌ام گرفت و تصور کردم حرف او از روی حسادت است.

یک سال گذشت، حتی یکبار هم به هشداری که به من داده بودند، فکر نکردم. امید سخت مشغول کار بود. شبهای تعطیل با دوستانمان جمع می‌شدیم. یک روز وقتی امید از خانه بیرون رفت، تلفن زنگ زد. شوهر یکی از دوستانم بود. صدایش می‌لرزید. پراکنده‌گویی می‌کرد. انگار خودش هم نمی‌دانست چه می‌خواهد بگوید! صدایش مضطرب بود. ترسیدم. سعی کرد حرفش را کوتاه و مختصر بگوید و چقدر تلخ بود، وقتی بهم گفت که مدتی است همسرش با امید رابطه دارد!! باورم نمی‌شد، اما او یقین داشت. از من خواست مانع از هم پاشیده شدن زندگی‌اش بشوم. از شدت ناراحتی و نگرانی نمی‌فهمیدم چه می‌گوید! تلفن را که قطع کردم، سرم گیج رفت. سعی کردم به خودم مسلط باشم. باید یکی را پیدا می‌کردم و با او مشورت می‌کردم. فقط «سمیرا» بود که می‌توانست کمکم کند. سمیرا از دوستانم در آمریکا بود. به او تلفن کردم. بریده بریده حرف می‌زدم، ولی او مثل همیشه هشیار بود و خیلی زود معنی حرفهایم را فهمید.

به او گفتم که این خبر نمی‌تواند صحت داشته باشد! گفتم که می‌خواهم از امید حمایت کنم.

سمیرا سکوت کرد و بعد با آرامی گفت که باید واقع‌بینانه به این ماجرا نگاه کنم. برایم ماجراهایی را تعریف کرد که اصلاً باورکردنی نبود. برایم گفت که امید قبل از ازدواجش، ارتباطهای زیادی با دخترها داشته و بعد تصمیم گرفته است که با دختر چشم و گوش بسته‌ای از ایران ازدواج کند! پس از ازدواج هم، من آنقدر به فکر درس خواندن بودم که اصلاً متوجه کارهای او نبودم.

سمیرا می‌گفت؛ بارها و بارها متوجه خیانتهای امید شده بود، ولی نمی‌خواست باعث از هم پاشیده شدن زندگی ما بشود و برای همین هرگز در این مورد با من صحبت نکرده بود. بالاخره وقتی با یکی از دوستان دختر آمریکایی‌اش مشکل اساسی پیدا می‌کند و آن دختر تهدید می‌کند که همه چیز را به من می‌گوید، تصمیم به بازگشت به ایران را می‌گیرد و...

تمام تنم درد گرفته بود. سیلی محکمی خورده بودم. در تمام آن سالها نمی‌دانستم با چه جور مردی زندگی می‌کنم! موضوع ارتباط امید با دوستم را جدی گرفتم. شوهرش شکایت کرد، اما سند محکمه‌پسندی نداشت. من هم نمی‌توانستم او را ببخشم. دعواهایمان بالا گرفت و امید خیلی راحت من و دو دخترش را رها کرد و با دختری جوان ازدواج کرد.

اجازه ازدواج مجدد را از دادگاه خواست و چون من او را به خانه راه نمی‌دادم، دادگاه این حق را به او داد. حالا نزدیک به دو سال است که رفته. البته ماهیانه مبلغی پول به عنوان نفقه برایم می‌فرستد، اما حاضر نیست طلاقم بدهد. با صراحت گفته که می‌خواهد هر دو زن را با هم داشته باشد، اما من نمی‌توانم این بار سنگین را تحمل کنم. برای همین تقاضای طلاق کرده‌ام. حالا که کار به اینجا کشیده، خیلی‌ها برایم تعریف می‌کنند که امید پیشنهادهای بی‌شرمانه‌ای به آنها کرده... من نمی‌توانم چنین مردی را هرگز ببخشم...

■

خواستگاری عاشق دلسوخته

از : کورش کاشانی

از سال دوم دانشگاه، بچه‌ها یکی، یکی ازدواج کردند. ساعتهای بیکاری را توی بوفه دانشکده می‌نشستیم و از خواستگارهایمان می‌گفتیم. بعضی‌ها را مسخره می‌کردیم، در مورد بعضی‌ها هم مبالغه می‌کردیم، اما این شوخی‌ها کم‌کم داشت جدی می‌شد. مرتب به مراسم عروسی دوستانم دعوت می‌شدم، و مادرم دلواپس این موضوع بود که چرا من خواستگار مناسبی ندارم!

دختری ساده بودم. نه اهل آرایش و نه لباسهای رنگارنگ! همیشه هم فکر می‌کردم وقت کافی برای پیدا کردن همسر مناسب دارم! گهگداری هم دوستانم، پسرهایی را معرفی می‌کردند که جواب من پیشاپیش منفی بود.

ما شش دوست صمیمی بودیم که پنج نفر آنها ازدواج کرده بودند و فقط من مجرد مانده بودم. فارغ‌التحصیل که شدیم، یکی، دوتای آنها بچه هم داشتند! بعد از تمام شدن درسم، باید دنبال کار می‌گشتم. به خیلی جاها سرکشی کردم، ولی فایده‌ای نداشت. باخبر شدم که دانشکده به تعدادی دستیار احتیاج دارد. از قضا، من دستیار یکی از دانشجویان رشته دکتری شدم. این فکر در ذهن هر کس تداعی می‌کرد که شاید این دانشجوی دوره دکتری که محمد نام داشت، همسر آینده من باشد!

روز اول که او را دیدم، ته دلم همین حدس را زدم. چند جلسه که گذشت، فکر کردم او می‌تواند همسر خوبی باشد. مرد مهربانی به نظر می‌رسید، مخصوصاً که کلی از من پرس‌وجو کرد. مثلاً شغل پدرم را پرسید و...

یک ماه که گذشت، مطمئن شدم که او یعنی محمد نظر خاصی به من دارد و دیر یا زود به من پیشنهاد ازدواج می‌دهد. مرد متدینی به نظر می‌رسید و فکر کردم چه چیزی بهتر از این که آدم شوهر متدینی داشته باشد.

خلاصه کنجکاویهای او به حدی رسیده بود که هر روز وقتی از سر کار برمی‌گشتم، اولین سؤال خواهرم این بود که آیا خواستگاری کرد یا نه؟

هرچه می‌گذشت، بیشتر مشتاق می‌شدم که اطلاعاتی در مورد محمد پیدا کنم، اما او در محیط کار خیلی جدی بود و نمی‌شد به راحتی در این موارد از وی پرس‌وجو کرد.

کم‌کم داشتم کلافه می‌شدم، نه اینکه بگویم، عاشقش شده بودم، بلکه بیشتر کنجکاو بودم بدانم که این ماجرا بالاخره چه سرانجامی دارد. تا اینکه یک روز، خانم جوانی به آزمایشگاه آمد. بعد از سلام و احوالپرسی با محمد به طرف من آمد. احساس کردم، حرفی راجع به من بین آن دو ردوبدل شده. از قضا چهره آن زن آنقدر شبیه به او بود که مطمئن شدم خواهر و برادر هستند.

زن جوان سلام و احوالپرسی گرمی با من کرد و بعد از هر دری شروع به صحبت نمود. بعد از چند دقیقه محمد هم به جمع ما پیوست و با گشاده‌رویی گفت:

-پس شما با خانم من آشنا شدید؟ سرم آنقدر به کار گرم بود که نتوانستم خودم او را معرفی کنم.

وارفتم. چطور بگویم جا خوردم. به‌طوری که بی‌هوا گفتم:

- من فکر کردم ایشان خواهر شما هستند، آخه...

هر دو خندیدند و زن گفت:

- همه همین اشتباه را می‌کنند، چون ما دخترعمو، پسرعمو هستیم و چهره‌هایمان خیلی شبیه به هم است...

و بعد هم کمی از خودشان گفتند. نصف حرفهایشان را نمی‌شنیدم. آن روز کار را خیلی زود تعطیل کردم و به خانه رفتم. ماجرا را که برای خواهرم تعریف کردم، حالش حسابی گرفته شد، اما من فقط در تعجب بودم که آن مرد، چرا اینقدر در مورد زندگی خصوصی من کنجکاوی می‌کرد!

فردای آن روز با کمی کج‌خلقی سر کار رفتم. به محض اینکه کارم را شروع کردم، محمد آمد بالای سرم و از من خواست به حرفهایش گوش بدهم.

او در مورد برادر زنش گفت و اینکه مدتهاست مرا زیرنظر گرفته. برادرزنش از چند سال قبل وقتی با دوستانم مشغول تحصیل بودم، مرا زیرنظر داشته و وقتی با محمد همکار می‌شوم، از او می‌خواهد که اطلاعات بیشتری در مورد من جمع‌آوری کند. یادم افتاد که برادرزنش را بارها و بارها دیده بودم، اما کمترین توجهی به او نکردم. محمد برایم تعریف کرد، برادرزنش چند بار تصمیم گرفته بود که به خواستگاری من بیاید و خیلی‌ها را هم واسطه فرستاده بود، ولی قبل از اینکه خودش را معرفی کند، جواب منفی را از من شنیده بود!

یادم افتاد که در روزهای دانشجویی، گاهی دخترها و یا زنهای غریبه‌ای به سراغم می‌آمدند و بهم پیشنهاد ازدواج می‌کردند و من بدون اینکه بخواهم مشخصات خواستگار را بدانم، جواب رد می‌دادم و حالا فهمیده بودم که همه آنها از طرف یک نفر بودند.

در تمام آن سالها، غافل از این بودم که درمیان دانشجویان پسر، یک جوان عاشق پیشه هم هست که طی این سالها در انتظار جواب مثبت من بوده است!

از بازی سرنوشت خنده‌ام گرفته بود. خلاصه از من خواستند که فرصتی بدهم تا به خواستگاری بیایند و...

چند هفته بعد «نوید» همراه خانواده‌اش به خواستگاری من آمد. احساس غریبی داشتم. قبل از آمدن، می‌دانستم که جوابم مثبت است. از نظر من پسری با این همه حجب و حیا قابل تحسین بود.

آن روز پدر نوید همه ماجرا را از نو برای خانواده‌ام تعریف کرد و صدای خنده همه بلند شد. در همان روز اول تاریخ عقد و عروسی را مشخص کردند. انگار همه چیز از پیش معین شده بود. دو هفته بعد به عقد نوید درآمدم و حالا پنج سال از ازدواج موفق ما می‌گذرد. ■

> دختری ساده بودم. نه اهل آرایش و نه لباسهای رنگارنگ! همیشه هم فکر می کردم وقت کافی برای پیدا کردن همسر مناسب دارم!

در حیات بشر زیباتر از دوستی چیزی نیست ● ژرژ سانه

دل زنده هستید یا نه؟

آیا تا به‌حال با افراد مسن اما زنده‌دل برخورد داشته‌اید؟ آیا دوست دارید شما هم مانند آنها باشید؟ درواقع برای بعضی از مردم پیرشدن اصلاً اهمیتی ندارد! آنها همیشه در قلب خود جوان هستند و هرگز بیهوده به دنبال آب حیات نمی‌گردند.

اما شما چگونه هستید؟ با پاسخ به تست پیش‌رو می‌توانید در این زمینه بیشتر خود را بشناسید.

۱. بیشتر ترجیح می‌دهید:

الف ـ به یک میهمانی دوستانه، جالب و غیرمنتظره بروید.

ب ـ در تلاش برای ترتیب دادن یک میهمانی هدفدار باشید.

۲. ترجیحاً دوست دارید:

الف ـ سوار وسایل مخصوص پارکهای تفریحی بشوید.

ب ـ سوار ترنهای شیک مسافری بشوید.

۳. چه نوع فیلمی را بیشتر دوست دارید؟

الف ـ فیلم شاد کلاسیک و انیمیشن.

ب ـ فیلم کمدی استاندارد.

۴. چه نوع غذایی را در بین روز ترجیح می‌دهید؟

الف ـ یک لقمه نان و کره، مربا به همراه مخلفات.

ب ـ یک قطعه کیک خوشمزه.

۵. دوست دارید روزهای تعطیل خود را چگونه بگذرانید؟

الف ـ به یک مسافرت تفریحی و شاد و کوتاه بروید.

ب ـ با دوست خود چرخی در فروشگاه بزنید.

۶. فکر کنید بالاخره با هزار دردسر موفق شده‌اید بعدازظهر را مرخصی بگیرید تا برای یک روز با نزدیکترین فردی که در زندگیتان حضور دارد تنها باشید.

الف ـ زیباترین لباسهای خود را پوشیده و با او قرار می‌گذارید.

ب ـ سعی می‌کنید با سفارش دادن یا درست کردن غذای مورد علاقه او و چیدن میز او را متعجب کنید.

۷. تصور می‌کنید زندگی واقعی یک هنرپیشه سینما:

الف ـ هیجان‌انگیز و باشکوه است.

ب ـ باارزش و قابل ستایش اما درعین حال مشکل است.

۸. به حساب پس‌انداز شما، سود قابل ملاحظه‌ای تعلق گرفته است:

الف ـ بلافاصله کمد و وسایلی را که احتیاج داشتید می‌خرید.

ب ـ سرمایه خود را در معامله‌ای بسیار پرسود و درعین حال پرخطر به‌کار می‌گیرید.

۹. بسیاری از لباسهای شما در کمدتان:

الف ـ رنگهای روشن دارند.

ب ـ رنگهای رمانتیک اما غیرشاد دارند.

۱۰. برای جشن تولد دختر شش ساله‌تان ترجیح می‌دهید:

الف ـ یک لباس محلی و خانگی بر تن او بکنید تا به این ترتیب موجبات سرگرمی او و دوستانش فراهم شود.

ب ـ بازیهایی را تدارک می‌بینید و برای هر نفر جایزه‌ای درنظر می‌گیرید.

۱۱. فامیل دوری به شما گلدانی قدیمی و عتیقه هدیه می‌دهد و شما دوست دارید:

الف ـ آن را با گلهای طبیعی و تازه پر کنید و زینت‌بخش میز صبحانه خود کنید.

ب ـ آن را با گلهای مخمل مصنوعی پر کنید، روی کابینت آشپزخانه بگذارید.

تفسیر نتایج:

پاسخ‌های الف و ب را جداگانه بشمارید.

اگر بیشتر پاسخهای شما «الف» است: شما در تماس دائمی و نزدیک با دنیای درونتان هستید. و هیجانات زیاد به شما امکان هر کاری را می‌دهد. شما هرگز بیش از حد پیر نخواهید شد و با یک روحیه ورزشکاری و بدون توجه به سن و سالتان همیشه اولین نفری هستید که سعی دارد چیزهای جدید را امتحان کند و هرگاه دیگران به دیدگاه و نظرخواهی حقیقتاً مثبتی نیاز داشته باشند، مطمئن باشید به سراغ شما می‌آیند. به شما تبریک می‌گوییم و آرزوی موفقیت روزافزونتان را داریم.

اگر بیشتر پاسخهای شما «ب» است: شما بیشتر سعی دارید عقل و حکمت را پیشه خود سازید. شما از استرسهای غیرضروری به دور هستید و می‌دانید که چگونه در منطقه‌ای آرام و بدون دردسر زندگی کنید. شما همچنین سعی می‌کنید با دیدی منطقی احساس پیری نکنید، گرچه در بعضی مواقع یاد خزان عمر می‌افتید!

نکات ریز خانه‌داری

لیلا زارع

✓ برای اینکه پوست باقلا را به‌راحتی جدا کنید بهتر است اول باقلا را با کارد نصف کنید و مقداری نمک روی آنها بریزید و داخل آب بگذارید، خواهید دید پس از گذشت یکساعت پوستها به‌راحتی از گوشت باقلا جدا خواهد شد.

✓ طعم و مزه هر غذا به چاشنی آن بستگی دارد. ادویه هم از آن چاشنی‌هایی است که در بهتر بودن طعم و مزه غذا مؤثر است، برای همین بهتر است همیشه اواخر پخت ادویه را به غذا اضافه کنید که طعم و بوی خود را از دست ندهد.

✓ برای اینکه آبگوشت شما لعاب‌دار شود بهتر است سیب زمینی آن را در آن رنده کنید.

✓ کوفته تبریزی و... از آن دسته غذاهای خوشمزه است که خیلی از خانواده‌ها دوست دارند اما بزرگترین مشکلی که خانمهای خانه‌دار با آن مواجه هستند و کمتر سراغ پخت چنین غذایی می‌روند، وارفتن کوفته است، اما نگرانی آنها بی‌مورد است و شما می‌توانید برای وانرفتن کوفته‌تان حرارت آتش را زیاد کنید و یا آرد و تخم مرغ به آن بیفزایید.

✓ برای جلوگیری از سر رفتن غذا، چند قاشق شربت‌خوری روغن خوراکی به درون آب برنج و یا ماکارانی بریزید، دیگر سر نخواهد رفت و به یکدیگر نمی‌چسبد.

✓ برای جلوگیری از خشک شدن پنیر دستمالی را که با سرکه مرطوب کرده‌اید روی آن بپیچید.

✓ برای جلوگیری از شپشک زدن برنج بهتر است چند حبه سیر درسته را لابه‌لای برنج بگذارید و یا نمک را با برنج مخلوط کنید، دیگر شپشک نخواهد گذاشت.

✓ اگر هنگام پخت برنج یک عدد پیاز را به صورت ورقه‌های نازک ریز کرده داخل آب آن بریزید برنج شما هم قد خواهد کشید و هم طعم جالبی خواهد داشت.

✓ اگر می‌خواهید برنج و یا ماکارانی شما به هم نچسبد بهتر است به هنگام پخت درون آب آن چند قطره آبلیمو و یا سرکه بریزید دیگر نمی‌چسبد و برنج شما سفیدتر خواهد بود.

✓ اگر گوشت شما خیلی سفت و تازه است، روی آن جوش شیرین بمالید و بگذارید چند ساعت بماند و سپس بپزد.

✓ اگر می‌خواهید گوشت را با زدن چکش یا کارد نرم کنید و آب آن خارج نشود، بهتر است روی آن آرد بپاشید.

✓ اگر به فرش، موکت و یا لباس شما آدامس چسبیده و کندن آن مشکل است، زیاد نگران نباشید. تکه‌ای یخ بردارید و بر روی محل که آدامس چسبیده بمالید. آدامس در اثر تماس با یخ منجمد و سفت شده و به‌راحتی کنده می‌شود و اثری باقی نخواهد گذاشت. بعد از انجام این کار بگذارید تا محل موردنظر خشک شود، سپس با دستمالی که به آستون آغشته شده نیز بر روی آن بکشید.

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

توهم

«میکی» پیشخدمت لاغراندام که عینک دسته فلزی‌اش، او را به فیلسوفها و پرفسورها شبیه می‌کرد، با دیدن چهره شاد و لبان خندان «هرولد بوردر» فهمید که باید برای این مرد تاجر پرتلاش اتفاق خوبی روی داده باشد.

«میکی» با تکان دادن دست، سلام فرستاد و یک لیوان نوشیدنی مخصوص برای «هرولد بوردر» درست کرد. سپس نوشیدنی را روی پیشخوان جلو مرد تاجر گذاشت:

-امروز خیلی خوشحال هستید آقا «بوردر» مدتها بود که شما را این‌طور شاد و سرزنده ندیده بودم.

«هرولد بوردر» جرعه‌ای از نوشیدنی خود را سر کشید و گفت:

- درست حدس زدی «میکی»... خیلی خوشحال هستم، همین حالا یک قرارداد تجاری مهم بسته‌ام و یک شریک عالی برای خودم دست و پا کردم. خودت بهتر می‌دانی که چقدر دنبال یک شریک گردن‌کلفت بودم.

«میکی» ظرف پیاز ترشی را جلو «هرولد بوردر» گذاشت و گفت:

- تبریک می‌گویم.

- بله! واقعاً تبریک گفتن هم دارد «میکی». چون من یکی از پولدارترین اشخاص را برای شراکت یافته‌ام. من و شریک تازه‌ام می‌توانیم بازار فروش آدامس را ببلعیم! شریک من در امور تجارتی یک نابغه است و از طرف دیگر سرمایه کلانی هم دارد. او در «بوستون» که بود، چهار شرکت بزرگ تجاری را از آن خود کرد و عجیب این بود که همیشه بخت یار او بوده است.

«میکی» عینکش را روی بینی جابجا کرد و متفکرانه گفت:

- «تونی جکز»!

- «میکی» تو از کجا فهمیدی که شریک تازه من «تونی جکز» نام دارد؟

«میکی» لبخندی بر لب آورد:

-خیلی ساده است!... از توضیحاتی که شما دادید آقای «بوردر»!... گفتید که او در شهر «بوستون» بوده و به کمک بخت و هوش سرشارش، چهار شرکت بزرگ تجارتی را از آن خود ساخته است... نه‌تنها در «بوستون» بلکه در سراسر آمریکا، کسی را نمی‌توان یافت که چهار شرکت بزرگ تجارتی را پشت سر هم صاحب شود، مگر همین «تونی جکز»...

«هرولد بوردر» از نگاه «میکی» پیشخدمت لاغراندام، فهمید که او هنوز ناگفته‌هایی دارد، پس منتظر ماند تا «میکی» ادامه دهد.

مرد لاغراندام هم پس از مکثی طولانی ادامه داد:

- شما خوب می‌دانید که من به ماجراهای جنایی، چه داستان، چه رمان و چه ماجراهای واقعی علاقه زیادی دارم. شاید برای همین «تونی جکز» شریک شما را هم خوب می‌شناسم و درباره‌اش مطالب زیادی خوانده‌ام.

«هرولد بوردر» جرعه دیگری از نوشیدنی خود را نوشید، ابروانش را درهم گره زد و پرسید:

- اما... اما «تونی جکز» شریک من با ماجراهای جنایی چه رابطه‌ای دارد؟

- پس شما درباره شریک‌تان هنوز چیزی نمی‌دانید!

- «میکی»! خواهش می‌کنم توضیح بیشتری بده!

«میکی» سیگاری آتش زد و گفت:

- به اعتقاد من «تونی جکز» چهار شرکت بزرگ تجارتی را چندان اتفاقی یا از روی هوش سرشار و یا یاری بخت به دست نیاورده است، در سال ۱۹۵۴ او با «برتراند رینولدز» شریک شد و شرکت سیگارسازی را به راه انداخت. پنج سال بعد، در سال ۱۹۵۹ «رینولدز» در یک حادثه آتش‌سوزی به‌طرز فجیعی جان داد. پلیس به شریک او یعنی همین «تونی جکز» مظنون شد، ولی نتوانست چیزی را ثابت کند.

به این ترتیب مطابق قرارداد، شرکت سیگارسازی، یک جا دراختیار «تونی جکز» قرار گرفت.

«میکی» سینه‌ای صاف کرد و ادامه داد:

- در سالهای ۱۹۶۰، ۶۵ و ۶۷ نیز او به ترتیب با سه سرمایه‌گذار دیگر شریک شد که هر سه آنها هم به طرز مشکوکی کشته شدند! «تونی جکز» شگردش این است که با سرمایه‌گذاران شریک می‌شود و بعد آنها را نابود می‌کند!

کاملاً روشن بود که «هرولد بوردر» تحت تأثیر گفته‌های «میکی» قرار گرفته است. مرد تاجرپیشه رنگ پریده بود و عصبی. او گفت:

- پس من هم به دام افتاده‌ام!

«میکی» لبخندی زد:

- اما دیر نشده است! شما می‌توانید شراکت خود را به‌هم بزنید.

- ولی «میکی» این غیرممکن است!

- غیرممکن است؟ چرا؟!

- بله... حالا می‌فهمم که «تونی جکز» چه شیطان پلیدی است! تو درست می‌گویی «میکی» این مرد یک جانی خطرناک است.

«هرولد بوردر» روی پیشخوان ولو شد و آهی کشید و گفت:

- ما در قراردادمان ذکر کرده‌ایم که اگر یکی از طرفین بخواهد قرارداد را برهم بزند، باید صد هزار دلار به دیگری غرامت بپردازد!

- شیطان لعنتی! پس شما ناگزیرید که صدهزار دلار به آن خوک خون‌آشام بپردازید!

- نه!!... من چنین مبلغی را نمی‌توانم بپردازم.

- اما آقای «بوردر» او شما را به قتل می‌رساند!... مثل روز برای من روشن است!

«هرولد بوردر» گویی فکری به خاطرش رسیده باشد، نفس عمیقی کشید و گفت:

- پیش از آنکه چنین کاری بکند، من او را از پای درمی‌آورم!... من و او قرار گذاشته‌ایم که فردا به شکار برویم! حتماً او می‌خواهد ضمن شکار مرا بکشد!... شیطان لعنتی... او به من می‌گفت که مرا خیلی دوست دارد و از من خوشش آمده است.

«هرولد بوردر» لبخند تلخی زد و افزود:

- پیرمرد شیطان صفت!... او می‌گفت که هرگز طعم داشتن فرزند را نچشیده است و مرا به چشم فرزندش نگاه می‌کند. ماشش ماه تمام است که با یکدیگر کار می‌کنیم. اصلاً گمان نمی‌کردم آن پیرمرد جنایتکار باشد. می‌دانم چکار باید بکنم. پس او به یک میلیون دلار ثروت من چشم دوخته است.

«میکی» یک لیوان دیگر نوشیدنی برای «هرولد بوردر» ریخت و دردل گفت:

- مردک ساده‌لوح!... اگر من حقیقت را به او نمی‌گفتم، قربانی طمعکاری آن پیرمرد جنایتکار می‌شد!

○○○

یک روز پس از شکار، مأموران پلیس یکراست به سراغ «هرولد بوردر» آمدند. کارآگاهی که قدبلند بود، گفت:

- شما به جرم قتل «تونی جکز» سرمایه‌دار اهل بوستون بازداشت هستید!

«هرولد بوردر» بر جایش خشکش زد! همان کارآگاه ادامه داد:

- شما مظنون شماره یک هستید آقای «بوردر»، چون «تونی جکز» از شما به عنوان وارث دارایی‌اش یاد کرده است!!... سپس نامه‌ای از جیب خود درآورد و گفت:

- این نامه مال شماست که آنرا همراه وصیت‌نامه «تونی جکز» در جیب آن مرحوم یافتیم.

«بوردر» با دستی لرزان نامه را گرفت و خواند:

- تو تنها کسی هستی که طعم فرزند داشتن را به من چشاندی. اجازه بده تو را «پسرم» بخوانم... پسرم امیدوارم تو که آخرین شریک من هستی سالم بمانی و دارایی مرا تصاحب کنی زیرا فقط به این ترتیب است که به همه ثابت می‌شود چهار شریک تجاری من، واقعاً اتفاقی مرده‌اند و من هرگز حتی در اندیشه قتل آنها هم نبوده‌ام! ■

بسیاری از خطرات و مشکلات زاییده شک است.

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان قصر

شکارچی زردی‌ها!

قسمت اول

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

خیلی زود سر صحبت را باز کرد و بدون هیچ معطلی رفت سراغ اصل مطلب:
-بیست و هشت سال قبل وقتی بعد از تولد یک دختر، از پدری تبریزی و مادری اردبیلی، من به دنیا آمدم، آنقدر باعث شادی و شعف شدم که آنها هرگز تصور نمی‌کردند عزیز دردانه‌شان بعدها چقدر باعث سرافکندگی آنها خواهد شد. اقتدار و عزت من به عنوان تنها پسر وقتی بیشتر شد که خواهر کوچکترم هم به دنیا آمد و دیگر ثابت شد که من تک پسر این خانواده هستم.

مثل بقیه بچه‌ها، وقتی هفت سالم شد راهی مدرسه شدم، اما چون نورچشمی بودم، هر روز مادرم مثل یک راننده وظیفه‌شناس مرا تا مقابل در مدرسه می‌رساند و قبل از آنکه زنگ تعطیلی مدرسه به‌صدا دربیاید، پشت در منتظرم ایستاده بود. از آنجا که پدرم کامیوندار بود، وضع مالی خوبی داشتیم و روزگار بسیار خوبی را هم می‌گذراندیم.

اما دقیقاً در سال ۶۳ یعنی وقتی ۹ سال بیشتر نداشتم، متأسفانه پدرم از دنیا رفت. بعد از مرگ پدر، اگرچه هیچ کمبودی به خاطر مسائل مالی در زندگی‌مان بوجود نیامد، اما خلاء وجودی پدر، به عنوان یک تکیه‌گاه، کاملاً نمود داشت. مادرم که به دلیل مسافرتهای دائمی پدرم یک زن کاملاً متکی به خود بود، بعد از مرگ پدر، کامیونها را فروخت و مقداری از آن را برای سرمایه کار به یکی از عموهایم داد و بقیه را به کار، بساز و بفروش زد و درحال حاضر هم یکی از بساز و بفروشهای موفق است و برای خودش برو و بیایی دارد.

زمانی که پدرم از دنیا رفت، مادرم ۲۶ سال داشت و چون زن جوانی بود و بچه‌های خردسال هم داشت، بنا به رسمی که در میان ترکها معمول است، چهار سال بعد از فوت پدرم، عمویم با مادرم ازدواج کرد تا هم بچه‌ها زیر دست غریبه نیفتند، و هم ناموسشان را به بیگانه نداده باشند. اما عمویم در حق من، بیش از یک پدر لطف و محبت کرد و تمامی کمبودهایی را که یک فرزند بدون پدر می‌تواند داشته باشد، برایم جبران کرد. طوری که الان نمی‌دانم او را عمو بدانم یا ناپدری و یا مهربان‌تر از پدر.

من هم در طول این مدت سعی می‌کردم بچه‌ای سربه‌راه، درسخوان و مؤدب باشم تا این محبت و دوستی عمو را برای همیشه داشته باشم. اما درست از زمانی که پا به دبیرستان گذاشتم با چند نفر دوست شدم که کاملاً روی رفتارهای من اثر گذاشتند و مرا از آنچه که بودم و یا حداقل سعی می‌کردم باشم، دور کردند. البته این را هم بگویم که فقط آنها مقصر نبودند، بلکه خود منهم مقصر بودم زیرا تا وقتی خود فرد راغب نباشد، هیچ کس نمی‌تواند او را وادار به انجام کاری کند. به هرحال دوستی با آنها و تمایل خودم، باعث شد با سیگار آشنا شوم و با وجود مراقبت‌های شدید مادرم، از هر فرصتی و هر خلوتی برای کشیدن سیگار استفاده کنم.

به‌تدریج بچه‌ها تشویقم کردند که وقتی با هم هستیم برای خنده و تفریح بیشتر از حشیش استفاده کنیم، از آنجایی که خودم هم دوست داشتم حشیش را تجربه کنم، از همان سر کوچه، کشیدن حشیش را هم شروع کردم. چون پول توجیبی خوبی از مادرم می‌گرفتم، مشکلی در زمینه تأمین پول برای مواد نداشتم و شاید همین پولها بود که مرا خراب کرد! حدود یک سال و نیم، دو سال حشیش مصرف می‌کردم، اما بعد از این مدت دیگر حشیش ارضایم نمی‌کرد، دنبال یک چیز قویتر و نشئه‌آورتر بودم که...

> **حدود دو سال حشیش مصرف می کردم، اما بعد از این مدت دیگر حشیش ارضایم نمی کرد، دنبال یک چیز قویتر و نشئه‌آورتر بودم که...**

که با خانمی از همسایگان آشنا شدم. او دقیقاً در آپارتمان روبرویی ما و در طبقه بالای منزل همکلاسم، سکونت داشت. رفت و آمد من به منزل همکلاسم باعث آشنایی و در نتیجه دوستی ما شد. او قبلاً ازدواج کرده بود و بنابه دلایلی که من نمی‌دانستم از همسرش جدا شده بود، تنها چیزی که من از او می‌دانستم این بود که فرزندی ندارد و به‌تنهایی زندگی می‌کند. -که شاید حتی راجع به آن هم دروغ می‌گفت -.

حدود دو سال من با او دوست بودم و همه چیز از آنجا شروع شد. او که خودش تریاک می‌کشید، وقتی از اعتیاد من به حشیش باخبر شد، پیشنهاد کشیدن تریاک را خیلی ماهرانه مطرح کرد. اوایل با یک پک، دوتا پک شروع شد، اما چون کاملاً به او وابسته بودم و بودن با او برایم لذت‌بخش بود، بتدریج مصرف موادم هم بیشتر شد، البته مادرم هنوز بویی از این ماجراها نبرده بود، چرا که او بشدت با مواد و اینجور روابط مخالف است. این وضع حدود دو سال ادامه داشت و در این مدت من در هفته چندین مرتبه تریاک مصرف می‌کردم تا اینکه درسم تمام شد و چون تک فرزند بودم، عمویم قول داده بود که برایم کارت معافیت بگیرد و من به سربازی نروم. اما قبل از آنکه زمان آن فرابرسد و پیگیر کار شویم، پسردایی‌ام که همسن خودم بود پیشنهاد کرد که به اتفاق به خدمت برویم، اگرچه ته دلم راضی نبود، اما اصرارهای او ناچارم کرد که بپذیرم. روز تقسیم دسته ما ۱۰۲ نفره شد و از این تعداد دو نفر را جدا کردند که از بدشانسی یکی از آنها من بودم که به پادگان صفرپنج ارتش در کرمان اعزام شدم. دیگر تا آخرش را شما بخوانید، کسی با تریاک آشنا باشد و محل خدمتش هم کرمان باشد! و همین باعث شد که من سه ماه بیشتر خدمت نکنم و بعد هم فراری شوم! چراکه دیگر نمی‌توانستم ادامه بدهم. اعتیادم در همین مدت کوتاه، زیاد شده بود و تقریباً هر روز تریاک می‌کشیدم. آنها که خدمت رفته‌اند خوب می‌دانند، دوره آموزشی در دوران خدمت بسیار مشکل است خصوصاً صفرپنج. اوایل چون تریاک کمتری مصرف می‌کردم، اگر می‌گفتند روزی سه هزار مرتبه بشین و پاشو انجام بده، راحت می‌رفتم و اصلاً حالی‌ام نبود، چون به قول معروف فول بودم! اما وقتی اعتیاد پیدا کردم، باید دو برابر قبل مصرف می‌کردم تا مثل آدم بشوم و مثل بقیه بتوانم مثلاً ۵۰-۴۰ مرتبه بشین و پاشو انجام دهم و همین باعث شد که فرار کنم و به تهران بیایم. اما فکر نکنید اینجا آرامش داشتم، چرا که مادرم هر روز مرا می‌برد و تحویل پادگان می‌داد و من فرار می‌کردم! دو سال تمام همین کشمکش را داشتیم تا اینکه بالاخره دو سال تمام شد و از خدمت آمدم و بعد هم برای آنکه بیکار نمانم با عمویم به بازار فرش رفته و آنجا مشغول کار شدم. بعد از مدتی برای آنکه بتوانم مسیر خانه تا بازار را راحت‌تر رفت و آمد کنم و از ترافیک سریع عبور کنم، موتورسیکلت خریدم. البته هنوز اعتیاد به تریاک را داشتم و مادرم کاملاً این موضوع را متوجه شده بود. مدتی از موتور خریدنم نگذشته بود که با یکی - دو نفر از بچه‌ها یک تیم موتورسواری راه انداختیم و بعدازظهرها در خیابانها ویراژ دادن و تک‌چرخ زدنها شروع شد. بتدریج دست فرمانمان آنقدر خوب شد که پنج‌شنبه و جمعه‌ها همراه بچه‌ها با موتور می‌رفتیم شمال و کلی آنجا با هم خوش می‌گذراندیم. مادرم که از این وضع خیلی ناراحت بود و اعتیاد من کاملاً برایش مسلم شده بود، در یکی از روزهای سال ۷۸ درست سرظهر که من برای خوردن ناهار به خانه رفته بودم، مأمورها را خبر کرد و خلاصه تا من به خودم بیایم، آنها مرا گرفتند و بردند مرکز ترک اعتیاد قرچک. همان روز به مادرم گفتم که با این کار چه اشتباه بزرگی را در حق من مرتکب می‌شود.

اولین و بزرگترین اشتباه او این بود که پول زیادی دراختیار من قرار داد و دومین اشتباه او همین کاری بود که انجام داد، چراکه من اگر خودم اراده می‌کردم به راحتی قادر به ترک اعتیاد بودم، اما مادرم قبول نکرد و گفت آنجا برایت خوب است! درحالی که این خوبی به قیمت آشنایی من با هروئین تمام شد! در اصل هروئین ماده‌ای است که راحت‌تر می‌توان آن را جاسازی کرد و به همین دلیل کسی که می‌خواهد وارد زندان شود، به جای تریاک، هروئین با خود می‌آورد و به ده برابر قیمت تریاک در زندان می‌فروشد! یکی از شبهایی که در زندان بودیم، یکی از بچه‌ها -که اتفاقاً او هم از هم‌محلی‌هایمان بود و آنجا با هم آشنا شده بودیم- به سراغم آمد و گفت که چند نفر جدید آمده‌اند و احتمالاً جنس هم دارند. من رفتم سراغشان و پرسیدم چه دارند؟ گفتند: سفید! من نفهمیدم سفید یعنی چه. برگشتم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

> **هر انسانی برای خود لحظه‌های شیطانی دارد**
> **● لاواتر**

و از رفیقم پرسیدم: سفید یعنی چه؟ او با شنیدن این کلمه از جا برخاست و گفت برو همین را بگیر! من که آن زمان معادل حدود ۵۰ هزار تومان بن مخصوص زندان همراه داشتم، دادم و هرچه او داشت ـ که حدود پنج گرم هروئین بود ـ را خریدم. و اولین بار در همان زندان با زرورق کشیدم! هروئین همان نشئگی تریاک را داشت همراه با چرت! اما بگذارید راجع به آن اصلاً حرف نزنم چرا که هروئین واقعاً کثیف است، حتی صحبت کردن راجع به آن چندش‌آور است!

به هرحال ما تمام پنجاه هزار تومان هروئین را با دوتا دیگر از بچه‌ها در زندان کشیدیم! و بالاخره وقتی از مرکز بیرون آمدیم، همگی هروئینی صددرصد بودیم.

اتفاقاً روز آزادی‌مان همزمان شد و قرار گذاشتیم روز بعد در جایی از فرحزاد همدیگر را ببینیم و مواد مصرف کنیم. مدتی هر روز صبح به آنجا می‌رفتیم و هروئین می‌کشیدیم. بعد از مدتی من احساس کردم که دیگر نمی‌توانم به آن وضع ادامه دهم. به رفیقم گفتم که چون من در خانه جایی برای کشیدن ندارم و ضمناً هر روز نمی‌توانم برای مواد کشیدن بیرون بیایم، دیگر نمی‌خواهم بکشم!

رفیقم گفت اگر نمی‌توانی خب استیو کن! پرسیدم استیو یعنی چه؟! گفت: بزن به بینی‌ات! و خلاصه ما شروع کردیم استیو کردن! مادرم که به من خیلی مشکوک شده بود، مرتب می‌پرسید که با خودم چه می‌کنم؟! اما من هر بار با کلی قسم و دروغ به او می‌قبولاندم که هیچ چیز نمی‌کشم! درحالی که مادرها زرنگتر از آن هستند که فریب بخورند. او مطمئن بود که من چیزی غیر از تریاک مصرف می‌کنم و مرتب خواهش می‌کرد که حتی اگر تریاک مصرف می‌کنم در خانه بکشم، اما به چیز دیگر ـ که منظور همان هروئین بود ـ نزدیک نشوم. غافل از آنکه خودش مرا به دام هروئین انداخته بود!

به هرحال مدتی گذشت و یک روز ما با هروئین گیر کردیم و ما را گرفتند و بردند زندان قزلحصار. یکی، دو روز بعد وقتی مادرم متوجه شد و به ملاقاتم آمد، با نوعی سرکوفت به من گفت که می‌دانسته من هروئین می‌کشم و بعد هم با خواهش و التماس خواست که هروئین را ترک کنم.

بعد از دادگاهی به پنجاه روز حبس و سه میلیون تومان جریمه نقدی محکوم شدم. پنجاه روز را در زندان ماندم و بعد هم مادرم جریمه‌ام را پرداخت کرد و از زندان آزاد شدم.

بعد از آزادی، چون این اولین زندان رسمی بود که آمده بودم، حدود سه ماه دور هیچ چیز نرفتم، اما بعد از سه ماه دوباره شروع کردم. علت هم آن بود که به اعتقاد من سم در عرض یکی ـ دو ماه از بدن بیرون می‌رود، ولی به زمانی حدود دو سال نیاز است تا از فکر بیرون برود و باید با فکر آن مبارزه کرد. مادرم که متوجه شده بود من دوباره شروع کرده‌ام، پول توجیبی‌ام را قطع کرد. اما من هنوز موتورم را داشتم و شاید مادرم به همین دلیل، گفت بهتر است بروی و روی پای خودت بایستی. من هم هر روز با موتور چرخی می‌زدم و اگر می‌شد کاری می‌کردم تا اینکه یک روز یکی از رفقایم که بیشتر ترک‌نشین من می‌شد، به من گفت: «پسر تو دست فرمان خوبی داری!» گفتم: «خب؟ منظور؟!» می‌دانستم آن تعریف بی‌دلیل نیست. پیشنهاد کرد که برویم و دو ـ سه تا زردی بکنیم! پرسیدم: «زردی چیه؟!» گفت: «بیا برویم در خیابان دور بزنیم تا بگویم!»

رفتیم سمت بالا و سر یکی از خیابانها دیدیم که پسر خوش‌تیپی ایستاده است، دوستم گفت: «فلانی محکم گاز بده، به پنجاه متری پسرک که رسیدی گاز را رها کن که وقتی به او می‌رسیم موتور صدا ندهد و او متوجه نشود». من دقیقاً همین کار را کردم و بنابراین وقتی به او رسیدیم، موتور کاملاً بی‌صدا شد و انگار خاموش بود، درست وقتی از مقابل پسرک گذشتیم، رفیقم دست کرد در گردن او و یک زنجیر به قاعده ۳۰-۱۲۰ گرم کند و گفت: «بیا اینهم پول دیگر ناراحت چی هستی؟!» دیدم چه راحت با یک حرکت دویست هزار تومان درآورد. بعد از آن کارمان شد کندن زردی!

حدود ۵-۴ کار را با هم رفتیم که موفق هم بودیم، بعد طمع مرا گرفت که چرا دو نفره برویم که من مجبور شوم با او نصف کنم، بعد از این تک می‌روم و هرچه زدم برای خودم می‌ماند! البته تمام این طمعکاری برای آن بود که پول بیشتری دربیاورم و مواد بیشتری بخرم.

> **بعد از سه ماه دوباره شروع کردم. علت هم آن بود که به اعتقاد من سم در عرض یکی ـ دو ماه از بدن بیرون می‌رود، ولی به زمانی حدود دو سال نیاز است تا از فکر بیرون برود و باید با فکر آن مبارزه کرد**

به هرحال مدتی هم تنهایی رفتم. در این مدت فقط در کار زردی بودم فقط هم از آقایان می‌زدم. در کار زنان نبودم و از این کار بدم می‌آمد. بیشتر سوژه‌هایم را هم از میان کسانی که در ماشین نشسته و با هم صحبت می‌کردند، انتخاب می‌کردم. به این صورت که مثلاً می‌دیدم پسری در ماشین نشسته و با رفیقش صحبت می‌کند و یک زردی (زنجیر طلا) در گردنش است، می‌رفتم دقیقاً کنار ماشین از پنجره دست می‌کردم و زنجیر را می‌کندم و سریع از محل می‌رفتم و یا جایی می‌ایستادم و وقتی ماشین رد می‌شد، من دور می‌زدم و خلاف جهت می‌رفتم. به هرحال شیوه‌های مختلفی را تجربه کردم. مدتی به این منوال گذشت تا اینکه با یکی، دو نفر از سارقان باسابقه رفیق شدم. آنها که آدمهای خبره و باتجربه‌ای بودند پیشنهاد دیگری را مطرح کردند. پیشنهادی که مرا از یک معتاد و دزد خرده‌پا به یک حرفه‌ای تبدیل کرد...

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

مروری بر جنایات بشر در طول تاریخ

از زمانهای قدیم حکومتهای مطلقه و خودکامه برای مجازات مجرمان، از روشهای بسیار بی‌رحمانه و به دور از انصافی استفاده می‌کردند و در کشتن افرادی که به حق یا ناحق مورد خشم و غضبشان واقع می‌شد، روشهای مختلفی به کار می‌بردند که در کتب تاریخی انواع و اقسام آن به تفصیل شرح داده شده است. از قبیل: سر بریدن، شکم دریدن، شمشیر به پهلو فرو بردن، زهر نوشاندن، زیر لگد کشتن، سنگسار کردن، زنده پوست کندن، شقه کردن، شمع آجین کردن، در آتش انداختن، در تنور انداختن، دست و پا بریدن، چهارمیخ کشیدن، به دم اسب بستن، تخته بند کردن، نیزه پیچ کردن، به سیخ کشیدن، خون گاو در گلو ریختن، جلوی حیوانات درنده انداختن، از جایی مرتفع به پایین سرنگون کردن، تمام بدن محکوم را تا گردن در خاک کردن، خاک در دهان ریختن، سرب داغ در گلوی محکوم ریختن، در پوست گاو کشیدن، در دنبه و نمد پیچیدن و در آفتاب انداختن، در لای کیسه یا حصیر نفت‌آلود پیچیدن و آتش زدن، سر محکوم را میان دو سنگ بزرگ کوفتن، لای جرز دیوار گذاشتن، به توپ بستن، قبای باروت بر تن پوشاندن، محکوم را بر پا یا دم اسب سرکش بستن، شاخه‌های دو درخت تنومند را با زور و فشار به هم نزدیک کردن و دو پای محکوم را به آن دو شاخه درخت بستن و زبان از پس گردن بیرون کشیدن و صدها شکل و نوع دیگر که تجسم آن صحنه‌های وحشتناک موی را بر بدن راست می‌کند. اما تاریخ تمام این سفاکی‌ها را در دل خود، چون رازی سر به مهر نگه داشته است و ما در این شماره به چند نمونه از این درنده خویی‌ها اشاره خواهیم کرد:

سنباد و سرگذشت پسر او

۱- در نسخه خطی تاریخ حافظ ابرو در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نقل شده است:

«... سنباد پسر کوچکی داشت که با یکی از پسران اعراب در محله بوی‌آباد نیشابور، به مکتب می‌رفت. آن عربها چهار نفر بودند. روزی پسر سنباد با یکی از پسرهای عرب، درگیر شد و پسر سنباد، سر پسر عرب را شکست و از سرش خون جاری. پسر نزد پدر رفت. پدرش گفت: «راجع به این مسأله با کسی حرفی نزن و به دوستی‌ات با او ادامه بده!» پسر عرب با سنباد آشتی کرد و بعد یک روز طبق سفارش پدر او را به خانه برد و ساعتی بعد به دنبال پدرش فرستاد که پسرت اینجاست بیا و ببر.

سنباد به خانه عرب رفت. درحالی که عرب، پسر او را کشته و بریان کرده بود و عضوی از او را برای سنباد سر سفره نهاد. وقتی سنباد گوشت را خورد و سفره را برچیدند، عرب از سنباد پرسید که: «طعم کباب چطور بود؟» سنباد گفت: «خوب بود.» عرب گفت: «گوشت پسرت را خوردی!» و بلافاصله سنباد بی‌هوش شد.

اما ماجرا به اینجا ختم نشد چرا که ابومسلم خراسانی به خونخواهی پسر سنباد، از چهار خانواده عرب آن محله آن‌گونه انتقام گرفت که از بوی اجساد آنها، آن محله را به معنای واقعی «بوی‌آباد» کرد.

سزای سوءاستفاده مالی

۲- در زمان میرزا ابوسعید تیموری، آخرین پادشاه خان خاندان تیمور، خواجه معزالدین وزیر شیرازی، به علت سوءاستفاده مالی و تعدی به حقوق رعایا، در دیگ آبجوش انداخته شد و احتمالاً مقداری از گوشت بدنش را همان رعایا تناول کرده‌اند!

بعضی از جلادان بی‌رحم و سنگدل برای آنکه آتش خشم سلطان یا حاکم وقت بهتر خاموش شود، تمام اعضای بدن محکوم بدبخت را درحالی که زنده بود، یکایک می‌بریدند و مانند حیوانات درنده با اشتهای تمام می‌خوردند.

اگرچه، این روش وحشیانه از قدیمی‌ترین ایام تاریخی وجود داشت و حتی در صدر اسلام در گیر و دار غزوه احد که حمزه عموی پیغمبر اکرم(ص) شهید شد. هند زوجه ابوسفیان جسد حمزه را از هم درید و جگرش را بیرون آورد و قسمتی از آن را بلعید، ولی در ایران بعد از اسلام این مجازات وحشیانه و نفرت انگیز ظاهراً از دوره مغول و تیمور به یادگار مانده و به واسطه شاه اسماعیل اول، سرسلسله پادشاهان صفوی به شاه عباس رسیده بود، اما قبل از آنکه راجع به اعمال وحشیانه و نفرت‌انگیز پادشاهان صفوی صحبت شود، به دو نمونه از آدمخواریهای عهد چوپانیان و آل‌مظفر اشاره می‌کنیم.

۳- در سال ۷۴۴ هجری شیخ حسن کوچک از امرای سلسله چوپانیان، قشونی به همراهی سلیمان‌خان و امیر یعقوب شاه از امرای روم (آسیای صغیر) برای تسخیر این سرزمین فرستاد. آنها شکست خوردند و برگشتند. شیخ حسن، یعقوب شاه را حبس کرد. همسر شیخ حسن یعنی عزت ملک که با امیر یعقوب شاه سر و سری داشت، به تصور آنکه شوهرش، امیر را به خاطر او به حبس انداخته، برای پرده‌پوشی بر اسرار خود، با دو زن از زنان حرمسرا همدست شده و شوهرش را کشت. دو، سه روز بعد از روشن شدن چگونگی قتل شیخ حسن چوپانی، یاران او عزت ملک را گرفته، کشتند و اجزای بدن او را با کارد قطعه قطعه کرده، خوردند.

۴- حاکم وفادار، مطیع و شجاع «شاه شجاع» موسوم به پهلوان اسد خراسانی در کرمان به علت بی‌اعتنایی که به مادر شاه شجاع، یعنی مخدومشاه کرده بود و به علت بدگویی مخدومشاه که به پسرش نوشت: «اسد بی‌آبرویی من می‌طلبد.» مورد بی‌مهری سلطان واقع شد. شاه شجاع لشکری گران به سرداری برادرش سلطان احمد به کرمان فرستاد و در نتیجه با کمک جلال اسلام، طبیب مخصوص پهلوان اسد و بیگی همسر پهلوان اسد که آرزو داشت، همسر و ملکه درگاه شاه شجاع شود، عاقبت‌الامر، اسد را با دو- سه کس به قتل رساندند و او را از قصر، به میدان کشتی‌گاه انداختند و ریسمانی در سر و پای او بستند و به خاک‌کشان، تا پای چوبه‌دار آوردند و جلاد مثل قصاب گوشت اعضای بدن او را تکه تکه می‌کرد و مردم کرمان پول می‌دادند و می‌خریدند. در مطلع السعدین آمده که قصابی از اهالی شوشتر که مسوول فروختن گوشت اسد بود، دویست دینار از فروش آن به دست آورد.

جلادان حاضر در صحنه

۵- پادشاهان صفوی یک دسته قراولان مخصوص از صوفیان داشتند که همیشه در حضور شاه بودند و اوامرش را بی‌درنگ اجرا می‌کردند. افراد این دسته هرگز سبیل خود را کوتاه نمی‌کردند و مانند سایر افراد قزلباش تاج بر سر می‌گذاشتند. اسلحه این قراولان شمشیر و خنجر و تبرزینی بود که بر شانه تکیه می‌دادند. تعداد آنان از دویست یا سیصد نفر نمی‌گذشت. هر وقت که شاه بر کسی خشم می‌گرفت و به کشتن او اراده می‌کرد، این کار را غالباً به صوفیان واگذار می‌کرد. صوفیان او را در حضور شاه با تبرزین یا شمشیر پاره پاره می‌کردند یا زیر لگد می‌کشتند و گاه نیز زنده می‌خوردند که اینک چند نمونه به عنوان شاهد مثال ذکر می‌شود:

قبیله آدمخواران

۶- در سفرنامه سیدعلی‌اکبر خطایی زمان شاه اسماعیل اول به یک توضیح وحشتناک برمی‌خوریم. خطایی در سفرنامه خود وقتی به سرزمین قلمان -نام طایفه‌ای است از مغول در دشت قپچاق - می‌رسد، می‌نویسد: «... و آن چند ماهه راه، دور خندق خطای گشتیم. آن گذرگاه دشمن بود که قلمان است، مشهور است به آدم‌خواری. حاشا که آنها آدم‌خور باشند. سگ آنها شرف دارد بر طایفه قزلباش. هیچ طایفه کفار ندیدم آدم بخورند و نشنیدیم غیر از قزلباش. چون راه گذر ما به تبریز افتاد و در آن «حین صارم» کرد با قزلباش در غزات بود که برادر او و پسر او، اسیر آنها شدند. پسر صارم کرد را در همان مجلس زنده کباب کردند. اول لقمه‌ای خود از آن خورد و به تبعیت او بقیه نیز این کار را کردند و برادر او را زنده در دیگ جوشاندند و پختند» و لابد به جای خورشت شام شب مصرف کردند.

۷- در عالم‌آرای عباسی آمده است که شاه اسماعیل اول پس از غلبه بر امیر حسین کیاچلاوی حکمران رستمدار و فیروزکوه فرمان داد سربازانش مرادبیگ جهانشاه‌لو از همدستان امیرحسین را زنده کباب کردند و خوردند.

۸- شاه اسماعیل اول پس از آنکه در سال ۹۱۶ هجری بر ازبکها غلبه و جسد شیبک‌خان را به دست آورد، از شدت خشم به صوفیان گفت: «هر که سر مرا دوست دارد از گوشت این دشمن بخورد.»

خواجه محمود ساغرچی که در آن معرکه حاضر بود گفته است که پس از فرمان شاه ازدحام صوفیان برای خوردن جسد شیبک‌خان به جایی رسید که جمعی تیغها کشیدند و به جان یکدیگر افتاده و آن مرده به خاک و خون آغشته را مانند لاشخوران از یکدیگر می‌ربودند و می‌خوردند.

خلاصه باید دانست که زنده کباب کردن و گوشت بدن دشمن را خوردن و زنده پوست کندن و پدر درآوردن و پدر سوختن و... از اعمال ناجوانمردانه و جنایت هولناک عصر و زمان شاه اسماعیل اول سردودمان سلسله صفویه است.

■

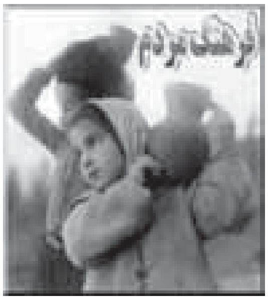

زیر نظر : ف . گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: کاسه گرمتر از آش

هرگاه کسی در انجام کاری بیشتر از فردی که مسوول کار است، دخالت و پافشاری کند، از باب تمثیل گفته می‌شود: فلانی کاسه گرمتر از آش است و یا به‌اصطلاح دیگر: کاسه داغتر از آش است، البته قبل از آن اصطلاح دایه مهربانتر از مادر به کار برده می‌شد، ولی در عصر قاجاریه واقعه تاریخی جالبی عنوان این مثل را مترادف اصطلاح مزبور قرار داده است که به شرح آن می‌پردازیم:

درزمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار همه ساله یک روز از فصل بهار در سرخه حصار تهران برنامه آشپزان با حضور شاه و خاندان سلطنت و اعیان و اشراف کشور با تشریفات خاص و برنامه مفصلی اجرا می‌شد که تمام امیران و صدراعظم‌های مملکت در پختن این آش کذایی کار و وظیفه‌ای برعهده داشتند. یکی سبزی پاک می‌کرد، دیگری خس و خاشاک نخود و لوبیا را می‌گرفت، یکی دیگر پوست بادمجانها را می‌کند. دیگری هیزم زیر دیگ می‌گذاشت، خلاصه تمام بزرگان کشور از زن و مرد به کاری اشتغال داشته‌اند و در پیشگاه سلطان خود را به نحوی خادم و خدمتگزار جلوه می‌داده‌اند!

یکی از مراسم اساسی برنامه آشپزان این بود که چون آش شله قلمکار کاملاً آماده می‌شد آن را در قدحهای چینی بزرگ و کوچک می‌ریختند و به فراخور مقام و منزلت بین وزرا، امراء، رجال و همسران شاه که افتخار حضور داشته‌اند، تقسیم می‌کردند.

آنگاه سفره عریض و طویلی گسترده می‌شد. هر کس به جای خود که قبلاً معین شده بود می‌نشست و از ظرف مخصوصش با تظاهر به میل کامل و اشتها تناول می‌کرد.

سرانجام هر یک از مدعوین موظف بود قدح چینی را پس از خوردن آش پر از سکه و اشرفی کند و به حضور قبله عالم تقدیم دارد!

به قول آقای دکتر احسانی طباطبایی صاحب کتاب چنته درویش که در رابطه با این آش می‌نویسد:

«... در اینجا برخلاف مثل معروف که هرکس به قدر پولش باید آش بخورد، اتفاقاً هیچ کس یک‌صدم و بلکه یک‌هزارم پول تقدیمی‌اش آش نمی‌خورد و این پول را فقط برای افتخار تقرب به حضور ملوکانه تقدیم می‌نمودند و گاهی هم اگر ناصرالدین شاه سرحال بود و به کسی خیلی لطف داشت، از او احوالپرسی می‌کرد...»

آقای مرتضویان هم راجع به ریشه این ضرب‌المثل می‌نویسد:

«... رسم چنین بود که شخص پس از خوردن آش، کاسه خود را پر از اشرفی کرده، نزد شاه بفرستد. با آنکه طبع بلند بشر زیاده‌طلب است و به هر جاه و مقامی که باشد آرزوی جلال و جبروت بیشتری دارد، اما در آن روز با آنکه همه مقام شامخی داشتند آرزو می‌کردند پست‌ترین مقام را داشته باشند و چون کاسه هر کس بزرگتر بود، در این معامله زیادتر پول بیشتری می‌داد و داغتر می‌شد می‌گفتند، کاسه از آش داغتر است.»

مشخص است هیچ کدام از مدعوین حاضر نبودند برای خاطر چند سکه طلای کمتر که در کاسه می‌ریخت، پست‌ترین مقام را داشته باشد، چراکه آنها به نوبه خود چندین برابر آن را از رعایا و زیردستان بیچاره می‌گرفتند. بنابراین برای بدست آوردن مقام بالاتر، و نزدیکی هرچه بیشتر به حضور ملوکانه هر کس سعی داشت طلای بیشتری در کاسه بریزد و شاید عبارت «کاسه از آش گرمتر است» را یکی از حاضران مجلس از باب طنز گفته و رفته رفته به صورت ضرب‌المثل درآمده و پس از مدتی جایگزین عبارت «دایه مهربانتر از مادر» شده است.

دوبیتی دزفولی

سر راهت نشینم تا بیویی✓
بقربونت کنم هرچ که خُوهی✓
بقربونت کنم صد جون شیرین
بغیر از جون شیرینم چه خوهی
✓بیویی: بیایی ✓خوهی: خواهی

○○○

الوهی بال بدام پرواز گیرم
رووم در کاظمین منزل بگیرم
رووم در کربلا آقام بینم
رسم شاه نجف خواهم بمیرُم

برگردان: الهی به من بال بده تا پرواز کنم / بروم و در شهر کاظمین منزل بگیرم / بروم در کربلا آقایم را ببینم / (وقتی به سرزمین) شاه نجف برسم (آرزویی ندارم و) می‌خواهم بمیرم.

فرستنده: نورعلی آل مردان از: دزفول

واژه‌نامه امیرانی

چارقد: روسری / چاچب: چادر / چپوله: دست زدن / ججه: مادر بزرگ / بخجه: پدر بزرگ / دهن یابه: خمیازه / چادیشب: چادر / اُرسی: دمپایی / چیگیرا: شاید / وشین: باران / حزوه: جلبک / گولوز: لانه / گوچی: گوساله / جوم: کاسه / پلاشت: آبکش / چوری: جوجه.

فرستنده: زهرا سادات نیازی

از: روستای امیران (اردستان اصفهان)

از صنایع دستی مردم آسیابر سیاهکل

زنان روستای آسیابر در مواقع بیکاری و اوقات فراغت خود به کارهای هنری می‌پردازند. آنها پشم چیده شده گوسفند را می‌شویند و با شانه‌ای (شانه میک) آن را صاف و حلاجی کرده و با دوک (ویاره) آن را به صورت نخ (پو) درمی‌آورند و به دور دوک می‌پیچند. سپس نخ به دست آمده را بهم پیچیده و به صورت گلوله (پوگوده) درمی‌آورند و سپس با کمک میل‌های بافتنی «پو» را بافته و به البسه زیر تبدیل می‌کنند:

جورِوف: جوراب معمولی / پاپوش: جوراب زنانه / پاتُوئه: جوراب مردانه ساق بلند / کشه‌پیرن: پیراهن / دس‌جورِوف: دستکش / شرف: شال.

حسین مهدوی آسیابر از کرج

باورهای عامیانه مردم میانه

مردم میانه معتقدند:

- گرفتن ناخن در شب شگون ندارد.
- اگر کف دست شخصی بخارد پول به دستش می‌رسد.
- اگر کف پای کسی بخارد به مسافرت خواهد رفت.

فرستنده: حسین داوودی از میانه

ضرب‌المثل ترکی

- الی قچننان اوزون گلدی.

برگردان: دست از پا درازتر آمد.

- (کنایه از بی‌نتیجه بودن تلاش)

ساغ الیم باشوآ.

برگردان: دست راستم زیر سر شما.

فرستنده: تقی عزتی از: اردبیل

واژه‌نامه بسطامی

او: آب / گو: گاو / گسفند: گوسفند / چغول: گنجشک / چلک: سطل / شوبرار: برادر شوهر/ شوخویار: شوهرخواهر / شومار: مادر شوهر / وچه: بچه / گاسوله: گوساله / مار: مادر / خویار: خواهر / ماهار: مار / لو: لب.

فرستنده: سعید زاهدی از: بسطام

باورهای عامیانه مردم گیلان

اهالی املش در گیلان معتقدند که:

- اگر کف پای کسی بخارد، به مسافرت می‌رود.
- اگر هنگام درآوردن کفش‌ها از پاها، لنگه‌های کفش‌های فردی روی هم قرار بگیرد، او دشمن فراوان داد.
- اگر دختر بچه خانه، بدون آنکه کسی به او بگوید، جارو به دست بگیرد، برای آن خانه میهمان می‌آید.

فرستنده: معصومه اسدی از: املش

نامه‌های شما رسید:

راحله دلپذیر از نکاء ـ حسین فیاضی نوغابی از گناباد ـ عمر رئیسی و سؤالی بزرار از روستای ملوران نیکشهر ـ عباس اباذری از آمل ـ آرزو افتخاری ازنیشابور ـ غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا ـ زهره اسماعیلی از کاشمر ـ رستم کریمی‌نژاد از نیکشهر ـ نورعلی آل‌مردان از دزفول (دونامه) ـ مهرداد شاکری از روستای ضامنی نورآباد ممسنی (دونامه).

انسان بدون خواب و امید بدبخت‌ترین موجود روی زمین است • کانت

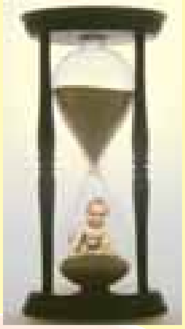

پاورقی بلند ایرانی

قسمت دهم

پس کوچه‌های تردید

داستانی براساس حقیقت

به قلم: دکتر محمود توانا - روانپزشک

خلاصه آنچه گذشت: همسر مردی به نام نیکپور هنگام زایمان در بیمارستان فوت می‌کند و نوزاد هم مرده به دنیا می‌آید که جهت دفن تحویل پدرش ـ نیکپور ـ می‌دهند. نیکپور در لحظات غم و اندوه مصیبت به گورستان می‌رود و نوزاد مرده را که خال درشت سیاهی به گردن دارد، از سر بی‌حوصلگی جهت دفن دراختیار گورکن می‌گذارد و می‌رود. از این واقعه سی سال می‌گذرد و در این مدت آقای نیکپور به تحصیلات خود ادامه داده، با به دست آوردن شغل قضاوت، در دادگستری تهران؛ و در یکی از محاکماتش با مردی به نام عباس جوادی که رفیقش را کشته برمی‌خورد که به علت قتل غیرعمد به چند سال زندان محکوم می‌شود. عباس خال سیاه درشتی بر گردن دارد که آقای نیکپور را به یاد فرزند مرده‌اش می‌اندازد و همین باعث تحقیق درباره گذشته عباس، توسط رفیق وکیلش آقای اعتماد می‌گردد و سرگذشت چنان رقم می‌خورد که برای آقای نیکپور مسجل می‌شود که عباس همان فرزند او است. زندانی شدن عباس مصادف است با وقایع انقلاب اسلامی و او هم جزو زندانیانی است که در گشودن درهای زندان، از زندان آزاد و به علت درگیری، زخمی و در بیمارستان بستری می‌شود و پس از بهبودی با شناسنامه جعلی به نام امیر کیهانی، در آپارتمانی ساکن شده، به زندگیش ادامه می‌دهد و با گذشتن از سد کنکور به تحصیل در دانشگاه می‌پردازد و این همه به همت پدرش با همدستی آقای اعتماد میسر و تهیه گردیده است، اما در این میان شخصی که برادرزاده مقتول است، از تمامی ماجرا مطلع گردیده و درصدد گرفتن باجی به مبلغ یک میلیون تومان حق‌السکوت می‌باشد. این مرد ـ کریم ـ ضمن دوست شدن با عباس جوادی، خود را «کریم کیهانی» معرفی می‌کند و با رفت و آمدهای بعدی دوستان صمیمی می‌شوند، چنانکه کریم که در یک گروهک عضو شده و مأموریت‌های ترور را ...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

کریم دل‌پسند با دیدن آن صحنه لحظه‌ای جا خورد، اما سپس با خودش فکر کرد: «وقتی قاضی این‌طور جلوی آنها را گرفته و بدین صورت امیر را از موتور پایین کشیده، پس دیگر ترسی از برملا شدن داستانهای گذشته ندارد و در این حال دیگر به او پولی نخواهد داد.»

بنابراین او هم دیگر دلیلی برای سکوت نداشت و تصمیم گرفت حالا که به او چنین حمله سختی شده و احتمالاً بجز شکست راه دیگری ندارد، هرطور که می‌تواند زهر خود را بریزد! پس رو به امیر کرد و با لحنی کنایه‌آمیزی گفت: «بیا آقای عباس خان جوادی! بیا و اون آدمی‌رو که خیلی مشتاق بودی بشناسی، ببین.»

امیر انتظار نداشت که کریم اسم واقعی او را بداند، لذا احساس کرد که کریم و مرد ناشناسی که جلوی آنها را گرفته خیلی چیزها راجع به او می‌دانند، درحالی که او درباره آنها هیچ چیز نمی‌داند! برای یک آن، رنگ صورت خود را باخت. خواست با «من‌ومن» عکس‌العملی نشان دهد که قاضی رو به کریم فریاد زد:

ـ خفه شو مرتیکه شارلاتان...

کریم اهمیتی به فریاد قاضی نداد و رو به امیر کرد و ادامه داد: «بیا و خوب نگاهش کن. همون قاضی مهربونی که اول در دادگاه محکومت کرد و بعد از زندون، آنقدر کمکت کرد تا...

قاضی به کریم اجازه صحبت بیشتری نداد و مشت محکمی به دهان او کوبید. او حالا دیگر با کریم شوخی نداشت و نمی‌توانست در مقابل او ساکت بماند! با شنیدن حرفهای کریم، امیر به یاد روز دادگاه افتاد و فوراً قاضی نیکپور را به خاطر آورد و از اینکه قاضی را در آن وضعیت و در آن محل می‌دید بیشتر تعجب کرد. قاضی برای آنکه حمله کریم را پاسخ مناسبی داده باشد با فریاد گفت: «ساکت شو مرتیکه قاتل، اون شبی که اون پیرمرده بی‌گناه را ترور کردی من اونجا بودم.»

با شنیدن این حرف، کریم احساس کرد که ایستادن و صبر دیگر به صلاح او نیست. بخصوص که چند نفر هم در اطراف آنها جمع شده بودند و با کنجکاوی به حرفها و حرکات آنها نگاه می‌کردند. کریم فرار را بر قرار ترجیح داد، درحالی‌که قاضی را تهدید به بازگشت و انتقام می‌کرد، صحنه را با موتور ترک گفت.

امیر از حرفهای آن دو به جز هویت قاضی چیز دیگری دستگیرش نشد و فقط حس کرد هرچه بین آنها ردوبدل شد تماماً به خود او مربوط می‌شود. یک لحظه خواست کریم را صدا بزند، ولی قاضی دست او را محکم گرفت و بعد او را به زور به طرف ماشین هول داد. امیر ابتدا قدری مقاومت کرد، ولی هم گیج بود و هم خیلی دلش می‌خواست که سر از این ماجرا دربیاورد. بنابراین سوار اتومبیل قاضی شد. قاضی هم ماشین را روشن کرد و به سمت خانه تیمی کریم حرکت کرد.

کریم بی‌خبر از آنچه که انتظارش را می‌کشید وارد کوچه‌ای که خانه تیمی در آن بود، شد. هنوز اتومبیل قاضی به سر کوچه نرسیده بود که داخل کوچه به‌هم ریخت و صدای تیراندازی بلند شد. قاضی نزدیکی سر کوچه توقف کرد. یکی از ماءمورین با دست به آنها علامت داد که حرکت کنند، صدای رگبار مسلسل و تیراندازی شدیدتر شد. بعضی از مردم از ترس روی زمین دراز کشیده بودند که تیر به بدنشان نخورد. قاضی از محلی که ماشین را متوقف کرده بود تکان نخورد. او و امیر تنها قدری سرشان را زیر داشبورد پنهان کرده بودند.

پس از گذشت دقایقی صدای تیراندازی خاموش شد و نفس‌های حبس شده کم‌کم آزاد گردید. قاضی و امیر سر خود را بلند کردند. قاضی با مهربانی گفت: «من همه چیزرو برات توضیح میدم، فقط یک لحظه همین جا منتظر باش تا من برگردم.»

قاضی از ماشین پیاده شد و سر کوچه رفت. او می‌خواست از پایان کاری که شروع کرده بود باخبر شود. از داخل خانه تیمی دود کم‌رنگی بیرون میامد و بوی باروت فضای کوچه را پر کرده بود. مردم کم‌کم وضعیت عادی می‌گرفتند و ماءموران سعی در متفرق کردن آنها داشتند. با پرس‌وجو از مردم و شاهدین، قاضی متوجه شد که از آن خانه تیمی سه، چهار نفر با ماءموران درگیر شده‌اند و کریم در جلوی درخانه گلوله‌ای به سرش خورده و درجا کشته شده! سرنوشت سایر همدستان کریم هم برای قاضی اهمیتی نداشت.

شاید او قبلاً حتی از شنیدن مرگ دیگران ناراحت می‌شد، ولی نمی‌دانست که چرا در آن هنگام از مردن کریم آنقدر احساس شادمانی می‌کرد؟ او کار خود را به پایان رسانده بود و از شر دشمنش خلاص شده بود، ضمن اینکه وقتی به یاد می‌آورد پیرمرد مسجدی چقدر بی‌گناه توسط کریم کشته شده، احساس ادای وظیفه هم کرد و لذا دیگر انگیزه‌ای برای ایستادن در آن محل نداشت.

امیر هنوز مات و مبهوت منتظر او بود. قاضی ماشین را روشن کرد و دو نفری از آنجا دور شدند. هیچ‌یک از آنها نمی‌دانستند که باید چه بگویند. این سکوت، امیر را بیشتر کلافه می‌کرد، بنابراین سر صحبت را باز کرد:

ـ کریم چی شد؟

قاضی به آرامی گفت: متاءسفانه تیر خورد.

امیر با نگرانی پرسید: مطمئنید؟

ـ مردم اینطور می‌گفتند.

امیر بالحنی اندوهگین پرسید: یعنی مرد؟

و قاضی با آرامش: احتمالاً همین‌طوره.

امیر احساس ناراحتی کرد، ولی این غم خیلی آزارش نمی‌داد. او متوجه شده بود که کریم احتمالاً برعکس آنچه که نشان می‌داد دوستی بدون غل و غشی را با او نداشته و لذا این موضوع غم از دست دادن کریم را برایش سبک‌تر می‌کرد. اما حالا می‌خواست معمای کریم را به‌نحوی حل کند بنابراین از قاضی پرسید: شما همدیگه‌رو می‌شناختید؟

قاضی که گویی پاسخ این حرفها را قبلاً در ذهنش آماده کرده بود، گفت:

ـ بله، تا حدودی.

و امیر ادامه داد: شما می‌دونستید که اون جزو این‌جور گروهها است؟

قاضی حرف او را تاءیید کرد، ولی برای آنکه میزان ارتباط امیر را با کریم نیز بفهمد ادامه داد:

ـ شما چطور؟ شما تا چه حد با این تفکراتش آشنا بودید؟

امیر دستپاچه گفت: نمی‌دونستم... اگه می‌دونستم حتماً جلوش را می‌گرفتم، شما کریم را از کجا

می‌شناختید؟ من دلم می‌خواد همه چیزرو درباره او و شما بدونم.

قاضی با خود فکر کرد؛ «حالا که کریم از بین رفته دیگر لزومی ندارد که رابطه پدر و فرزندی بین خودش و امیر را و همچنین نام فامیل واقعی کریم را برای او بازگو کند».

او از این واهمه داشت که اگر امیر بفهمد کریم کیهانی همان کریم دل‌پسند، عموی کسی است که توسط خود امیر به قتل رسیده، کنجکاویش بیشتر شود و به یاد گذشته افتاده و برای تحقیق بیشتر به سراغ دوستان و آشنایان دل‌پسند برود و چون او این احتمال را هم می‌داد که کریم در توطئه اخاذی همدستانی هم داشته باشد، بنابراین صلاح ندانست که هویت اصلی کریم را برای امیر بگوید و در پاسخ به سؤال امیر زیرکانه جواب داد: مگه کریم خودش نگفت؟

امیر پرسید: چه چیزی‌رو؟

قاضی جواب داد: اینکه من که هستم؟

-آیا اون چیزهایی‌رو که کریم در مورد شما گفت واقعیت داره؟ یعنی درباره کمک به من؟

قاضی فروتنانه به امیر نگاهی انداخت و با حالتی ماءخوذ به حیا پاسخ داد:

-بله... درسته.

امیر با تردید پرسید: واقعاً این شما بودید که در این مدت به من کمک می‌کردید؟

قاضی گفت: بله چطور مگه؟

امیر با طعنه گفت: آخه شما یک نوبت من‌رو توی دادگاه محکوم کرده بودید، هرچند خودتون هم می‌دونید که من خیلی هم گناهکار نبودم. حرفم‌رو قبول ندارید جناب قاضی؟

قاضی با تاءنی گفت: یعنی می‌خوای بگی قتلی انجام نگرفته بود و من بی‌دلیل شمارو محکوم کردم؟

امیر باعجله گفت: ولی اون یارو، همون که کشته شد، کاظم دل‌پسند، خودش می‌خواست آدم بکشه، من فقط برای اینکه جلوش را بگیرم، باهاش درگیر شدم.

-درسته، اما مطابق قانون شما مرتکب قتل غیرعمد شده بودید، اگه من شمارو محکوم کردم این نه به خاطر قساوت قلب من، بلکه به خاطر اجرای قانون بود.

امیر به آرامی گفت: خوب پس چرا بعداً به من کمک کردید و این همه امکانات‌رو از طریق آقای اعتماد برای من بوجود آوردید؟

قاضی سری تکان داد: قانون خیلی خشکه، ولی ما آدمها مثل قانون خشک و بی‌احساس نیستیم! پشت اون میز قضاوت من وظیفه دارم که مطابق همین قوانین خشک عمل کنم، ولی وقتی از پشت اون میز بلند شدم، من هم مثل بقیه یک انسانم و احساسات خودم‌رو دارم! این قانون بود که شمارو محکوم کرد، ولی این حسین نیکپور بود که تصمیم گرفت که به یک انسان بی‌گناه کمک کند. این دو، خیلی با همدیگر در تفاوت هستند، قبول دارید؟

اشک در چشمان امیر و قاضی حلقه زده بود و آنها از خجالت یکدیگر را نگاه نمی‌کردند.

امیر پرسید: شما می‌دونید که من هنگام فرار از زندان تیر خوردم؟

قاضی که مطمئن بود سؤال بعدی امیر چیست، به سؤال اولش کوتاه جواب داد: «بله».

امیر ادامه داد: شما من‌رو نجات دادید، درسته؟

-بله.

امیر سری تکان داد و گفت: پس درست حدس زدم. وقتی امروز شمارو دیدم احساس کردم که به جز جلسه دادگاه یک جای دیگر هم شمارو دیده‌ام! و بعد یادم اومد که وقتی جلوی زندان تیر خوردم و داشتم از حال می‌رفتم، شمارو بالای سر خودم دیدم. راستی اون روز شما تصادفی کنار زندان قصر بودید؟

قاضی انتظار این سؤال را نداشت، کمی فکر کرد. او نمی‌توانست واقعیت را بگوید، بنابراین سعی کرد مسیر صحبت را عوض کند:

-تصادفی یا غیرتصادفی چه فرقی می‌کنه؟ می‌شه گفت سرنوشت من‌رو هم مثل خیلی‌های دیگه به اون طرف کشیده بود.

امیر که قانع نشده بود، گفت: آیا شما برای متهمین دیگه - با فرض اینکه بی‌گناه باشند - نیز همین‌قدر فداکاری می‌کنید؟

قاضی دیگر چیزی برای پاسخگویی نداشت. اگر می‌خواست کمی بیشتر توضیح بدهد مجبور می‌شد که به امیر بگوید که چه احساسی نسبت به او دارد، بنابراین از جواب دادن به سؤالات متعدد امیر طفره رفت.

-خوب بهتره بقیه این حرفهارو بذاریم برای بعد، فعلاً شما از این وضعی که پیش اومده ناراحت که نیستی؟

امیر باخنده گفت: نه، من واقعاً ممنون و مدیون شما هستم. چقدر آرزو داشتم که برای یک بار هم که شده کسی که مرا در آن شرایط، از جلوی زندان قصر از مرگ نجات داد ببینم و از او قلباً تشکر کنم. من نه‌تنها زندگی خود را بلکه سعادت و خوشبختی خود را هم مرهون شما هستم. یک سؤال دیگر هم دارم، کریم واقعاً چه نسبتی با این ماجراها داشت؟

-کریم می‌خواست با دوستی با تو، تو را هم به اون گروهکها بکشونه و از طرفی هم چون از ماجرای تو باخبر بود، می‌خواست از من هم اخاذی کنه! حالا اینهارو ولش کن، ناهار میای خونه ما؟

امیر در ذهنش هزاران سؤال جورواجور داشت ولی دیگر توان شنیدن پاسخ سؤالهایش را نداشت. در آن روز آنقدر چیزهای عجیب دیده و شنیده بود که مغزش قادر به پردازش یکباره آنها نبود. او دنبال حلقه مفقوده‌ای می‌گشت که با کمک آن بتواند کلیه حوادث را به هم مربوط سازد، ولی هرچه گشت نتوانست آن حلقه را بیابد. از بین آن هزاران سؤال یکی هم بود که ذهن او را بیشتر مشغول می‌کرد. بنابراین به عنوان آخرین سؤال پرسید:

-تکلیف عباس جوادی چی می‌شه؟

قاضی بلافاصله گفت: من چنین فردی را نمی‌شناسم! شاید هنوز در زندان قصر باشه! شاید توی بیمارستان مرده باشه... من فعلاً یک دوست خوب به نام «امیر کیهانی» دارم که از آشنایی با او خیلی خیلی خوشوقتم. حالا بالاخره ناهار میای پیش ما یا نه؟

چند جمله تعارف‌آمیز دیگر بین آن دو ردوبدل و سرانجام امیر راضی شد که برای ناهار به منزل قاضی بروند. قاضی در راه کمی بیشتر از وضعیت خودش و خانواده‌اش حرف زد و از طرفی ذهن امیر را نسبت به کریم بطورکلی خراب کرد - درحقیقت روشن کرد - برای قاضی نیکپور آن روز یک روز فراموش‌نشدنی و بسیار بزرگ محسوب می‌شد. از یک‌سو بر بختک کریم دل‌پسند غلبه کرده بود و از سویی دیگر برای اولین بار همراه پسرش برای صرف ناهار به خانه می‌رفت.

در منزل قاضی هر دوی آنها چنان وانمود کردند که گویا هیچ اتفاقی نیفتاده، قاضی، امیر را خیلی ساده وبا این جمله به همسر و دختر هفده ساله‌اش مینا معرفی کرد: «دوست جوانم آقای امیر کیهانی که دانشجوی پزشکی هستند افتخار داده‌اند و ناهار را با ما هستند.»

وقتی خانم نیکپور و مینا برای تهیه مقدمات ناهار به آشپزخانه رفتند، قاضی و امیر در فضایی صمیمانه مشغول گفتگو شدند ولی کمتر راجع به حوادث آن روز صحبت کردند. در این بین تنها زمانی که بین حرفهای آنها فاصله افتاد وقتی بود که قاضی پنهانی و از اتاقی دیگر با وکیل اعتماد تماس گرفت و داستان آن روز را برایش به اختصار تعریف کرد و چون نمی‌خواست دیدار پسرش را از دست بدهد، ذکر جزئیات ماجرا برای اعتماد را به زمان مناسب‌تری موکول کرد.

○○○

با مرگ کریم و بازیافتن امیر چنین به نظر می‌رسید که مشکلات قاضی نیکپور به انتها رسیده باشد، ولی آنچه که بعدها اتفاق افتاد خلاف این موضوع را ثابت کرد. از دیدگاه قاضی، امیر فرزندی بود که سالها قبل، دست زمانه او را از آغوش پدر جدا کرده و حالا آن پدر توانسته بود با تحمل مشقات فراوان، فرزندش را دوباره بازیابد.

ولی امیر چنین احساسی را نسبت به قاضی نداشت. هرچند در این مدت شاید قاضی بیش از یک پدر به او محبت و خدمت کرده بود و خود امیر هم به این موضوع اذعان داشت، اما با تمام این احوال اصلاً به ذهنش خطور نمی‌کرد که ممکن است قاضی نیکپور پدر واقعی او باشد.

با چنین تصوری از نظر قاضی، امیر و مینا برادر و خواهر بودند، ولی نه امیر و نه مینا هیچ‌کدام از این موضوع اطلاعی نداشتند!

امیر به محض آنکه در اولین برخورد مینا رادید، به‌قول معروف یک دل نه بلکه صد دل عاشق او شد. اگر امیر به اسرار داخل سینه قاضی نیکپور و احساساتی که در لابلای آنها نهفته بود دسترسی داشت، هرگز به خود اجازه نمی‌داد که دل به دختری ببندد که خواهر او محسوب می‌شد! اما امیر این را نمی‌دانست و از همان لحظه اول یعنی از زمانی که قاضی او را به همسر و دخترش معرفی کرد، فکرش به مینا مشغول شد و احساس لطیف و خوشایندی سراسر وجودش را دربر گرفت. به حدی که مرگ کریم و سایر اتفاقات آن روز در نظرش کم‌رنگ شد.

در اتاق پذیرایی و قبل از آماده شدن ناهار، قاضی مدام با او حرف می‌زد، گویا می‌دانست تلافی سالها دوری از فرزند را در همان چند ساعت درآورد، ولی هرچه او بیشتر می‌گفت امیر کمتر گوش می‌داد و حواسش بیشتر متوجه مینا بود. وقتی مینا با ظرفی از میوه وارد اتاق شد، دل امیر شروع به تپیدن کرد. خودش هم متوجه این حالت خود شد و از ترس آنکه نکند رنگ صورتش تغییر کند و قاضی نیکپور پی به احساسش ببرد، واقعاً چهره‌اش رنگ باخت و ناشیانه سرش را پایین انداخت و نگاهش را از مینا دزدید و با لکنت زبان تشکر کرد. در آن لحظات امیر فقط نگران آن بود که مبادا این تغییر حالتش را قاضی، یا حتی دخترش مینا متوجه شوند و آن‌وقت چه فاجعه‌ای رخ می‌داد!

ادامه دارد

از گوشه و کنار جهان

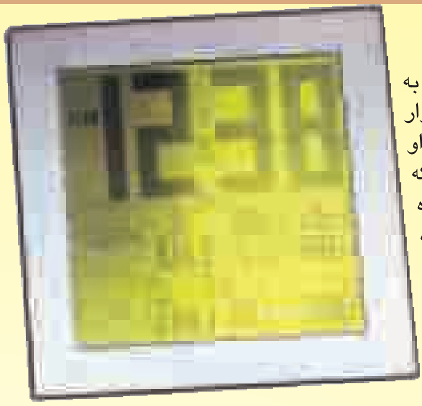

وضعیت هوا، ساعت و رادیو

طراح و دانشمند خوش سلیقه فرانسوی، موسوم به فیلیپ استارک که تخصص او در طراحی وسایل و ابزار کوچک است، این بار به وضعیت هوا روی آورده است. او ساعتی را که در تصویر می‌بینید طراحی کرده است که قادر به اعلام و پیش‌بینی وضعیت هوا تا ۲۴ ساعت آینده می‌باشد. این وسیله که با برق و باتری عمل می‌کند علاوه بر پیش‌بینی وضعیت هوا، ساعت دقیق را با ارقام درشت همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، نشان می‌دهد و علاوه بر آنچه که ذکر شد این وسیله دارای رادیوی AM و FM نیز می‌باشد.

این وسیله همه کاره هم‌اکنون تولید شده و با قیمتی معادل دویست و پنجاه دلار در دسترس عموم قرار گرفته است.

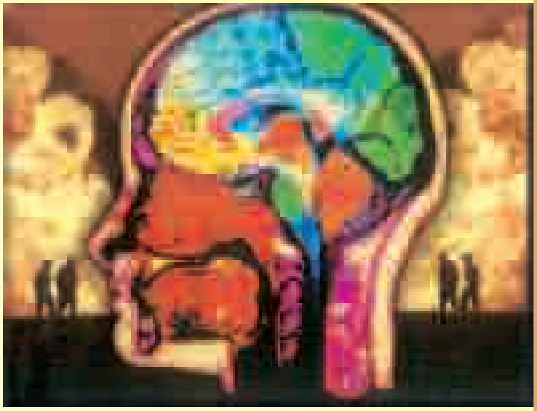

جغرافیای ذهن

سرانجام پس از سالها تلاش، دانشمندان توانسته‌اند جغرافیای کامل مغز را ترسیم کنند. بخشهای مختلف مغز، مسوولیت‌های مختلف تجزیه و تحلیل اطلاعات و واکنش‌های گوناگون را برعهده دارند و این بخشها با نقشه مغز که توسط رایانه ترسیم شده است، شناسانده می‌شوند. در تصویر رایانه‌ای که از مغز مشاهده می‌کنید، بخش زرد رنگ تهدید به‌سوی انسان را ارزیابی می‌کند. بخش نارنجی رنگ اطلاعات واصله از گوشها و چشمها و سایر حسها را شناسایی و تجزیه و تحلیل می‌کند. بخش سیاهرنگ در همسایگی بخش زرد، احتیاط شدید را به انسان دیکته می‌کند. بخش سیاهرنگی که در طرف راست بخش نارنجی قرار دارد، علائم دریافتی را با تجربه‌های قبلی انسان مقایسه می‌کند و نتیجه را برای واکنش اطلاع می‌دهد. بخش سبز رنگ جداسازی علائم رسیده را انجام می‌دهد. برای مثال آیا آن صدایی که شنیده شد، صدای شلیک یک گلوله بود یا صدایی از لوله اگزوز اتومبیل؟ مثالهای گفته شده فقط جزئی از آنچه را که مغز و ذهن برای ما انجام می‌دهد، توصیف کرده است.

غوغای سارس

تصویری که مشاهده می‌کنید در یکی از بیمارستانهای کشور فیلیپین برداشته شده و گوشه‌ای از وحشتی را که بیماری سارس در جنوب شرقی و مشرق آسیا آفریده را نشان می‌دهد. سه نفری که از شدت ترس از ماسک استفاده کرده و بدین‌سان به یکدیگر چسبیده‌اند سه پرستار بیمارستان هستند که تازه اینان باید به بیماران مبتلا به سارس رسیدگی کرده و آنها را نجات دهند. سارس که گفته شده از حیوانات و پرندگان به انسان سرایت کرده است، بخصوص در کشورهای چین، هنگ‌کنگ، تایوان، تایلند، ویتنام، سنگاپور، مالزی، کامبوج، لائوس، فیلیپین، اندونزی و حتی ژاپن، در مدت کوتاهی بیشترین مبتلایان را ایجاد کرده است که البته از این نقاط به اروپا و آمریکا نیز قدم گذاشت. اگرچه برای پیدا کردن درمان مناسب محافل پزشکی پیشرفته در دنیا تمام تلاش خود را به‌کار گرفته‌اند اما برای وحشتی که سارس آفریده است، حتی استفاده از درمان را هم مشکل ساخته است.

تلویزیون ۴۴ اینچی

در تصویر تلویزیون جدیدی را که توسط ال.جی تولید شده، مشاهده می‌کنید. این تلویزیون دیجیتال که دارای صفحه عظیم و ۴۴ اینچی می‌باشد، قادر به پخش تصویری بسیار شفاف می‌باشد که دارای ۱/۳ میلیون آیینه کوچک است که هرکدام به اندازه یک‌پنجم موی سر انسان ضخامت دارند! این آیینه‌ها با سرعتی معادل ۵۰۰۰ گذر در ثانیه باعث می‌شوند که تلویزیون فوق‌الذکر دارای تصویری بی‌نظیر باشد. البته قیمت این تلویزیونها نیز تقریباً بی‌نظیر می‌باشد چرا که ال.جی این تلویزیون زیبا و ۴۴ اینچی را به قیمت پنج هزار دلار به بازار عرضه کرده است! اما آنان که آن را تهیه کرده‌اند پشیمان نیستند.

دوربین دیجیتال برای زیرآب

کسانی که از زیر دریا عکسبرداری می‌کنند از اتلاف کردن فیلم خود متنفرند چرا که آنها را مجبور می‌کند برای تعویض فیلم دوباره روی آب بازگردند، اما طراحان در «سی‌لایف» که تخصص در طراحی و تولید وسایل و ابزار برای استفاده از زیر آب دارد، موفق به تولید دوربین دیجیتالی شده‌اند که این مشکل را حل کرده است. این دوربین که ویژه عکسبرداری در زیر آب است، مجهز به سیستم پاک‌کننده می‌باشد که هرگونه تصویر خراب یا بد را در آنی از روی فیلم پاک می‌کند و فیلم را قابل استفاده می‌نماید. این دوربین که مدل DC۲۵۰ نام دارد، قابلیت تصویربرداری در عمق ۶۰ متری در زیر آب را دارا می‌باشد، ضمن آنکه همین ویژگی باعث شده که دوربین فوق‌الذکر در روی خشکی هم برای تصویربرداری نیاز به نور فراوانی نداشته باشد. این دوربین دیجیتال به قیمت هشتصد دلار در دسترس دوستداران هنر عکاسی، بخصوص در زیر آب قرار دارد.

دقت یک ساعت‌ساز

با اینکه ممکن است تصور شود که صنعت ساعت‌سازی هم همپای سایر صنایع پیشرفت کرده و کاملاً مکانیزه شده است، اما این تصور چندان هم دقیق نیست. ساعت‌سازی نیاز به چنان دقت و مهارتی دارد که هنوز هم حتی رایانه نتوانسته است دقتی را که نیروی انسانی در انجام کارهای مربوط به ساختن ساعت به‌کار می‌گیرد، نشان دهد. بخصوص در کشور سوئیس که صنعت ساعت‌سازی مهمترین و پیشرفته‌ترین بشمار می‌رود. در حالی که برخی از مراکز تولید ساعت در سوئیس قدمتی ۲۵۰ تا ۲۰۰ ساله دارند و همچنان به استفاده از دقت و ذکاوت نیروی انسانی برای ساخت و تولید ساعت وفادار مانده‌اند. در تصویر یک بانوی ساعت‌ساز در مرکز ساعت‌سازی «اُمگا» را که قدمتی بیش از ۲۵۰ سال در تولید ساعت دارد، مشغول تراش دادن به قسمتی حساس از یک ساعت مشاهده می‌کنید و آنگاه می‌توان متوجه شد که دقت و وسواسی که برای ساختن فقط یک ساعت به‌کار گرفته می‌شود تا چه اندازه باعث شکوفایی صنعت ساعت‌سازی در کشور سوئیس شده است.

حشره بی‌همتا

طی تحقیقات جدیدی که در کشور آلمان به عمل آمده، راجع به قدرت دید و سرعت پرواز در مگس اطلاعات تازه‌ای به دست آمده است که مگس را درمیان سایر حشرات از هر حیث باهوش‌ترین نشان می‌دهد. بیشترین قدرتی که مگس به دست می‌آورد به‌خاطر قدرت دید خارق‌العاده آنست. چشمان مگس دایره‌ای شکل هستند و در هر کدام حدود دویست عدسی قرار دارد. این چشم باعث می‌شود که مگس قدرت دیدی ۳۶۰ درجه داشته باشد. یعنی اینکه تمام زوایای جلو، پهلو و پشت سر خود را می‌تواند مشاهده کند. این قدرت دید به نوبه خود، مگس را قادر ساخته است که در سریع‌ترین زمان ممکن آنچه را که دیده شده تحلیل کرده و واکنش نشان دهد. واکنش مگس هم اکثراً پرواز با سرعتی خارق‌العاده است که حتی چشم انسان را از دنبال کردن یک مگس درحال پرواز عاجز می‌سازد. نتیجه این دو قدرت یعنی دید و مانور، این است که مگس را از نظر سرعت واکنش درمیان تمام حشرات و حیوانات بی‌همتا می‌سازد.

نفوذ گیاهان به داروسازیهای آلمان

کشور آلمان صاحب عظیم‌ترین صنعت داروسازی در اروپا می‌باشد و حتی در جهان پس از کشور آمریکا رتبه دوم را دارا می‌باشد. اما آنچه اخیراً صنعت داروسازی در آلمان را متحول ساخته و آن را پیشرفته‌ترین در جهان ساخته است، مدرن‌سازی تهیه و تولید داروهای سنتی و گیاهی است. دانشمندان آلمانی اعتقاد دارند که آینده داروسازی در جهان در گرو موفقیت داروهای گیاهی و سنتی است، چراکه میزان عوارض جانبی در داروهای شیمیایی به‌قدری افزایش یافته است که استفاده آن را هر روز مخاطره‌آمیزتر نشان می‌دهد. هم‌اکنون تنها در آلمان ۴۴ مرکز تحقیق، تهیه و تکثیر داروهای سنتی و گیاهی ایجاد شده است که آن را در دنیا پیشقدم و پیشرو ساخته است. در تصویر یکی از این مراکز را که مجهز به آخرین و پیشرفته‌ترین دستگاههای موجود می‌باشد، در حین آزمایش یک داروی گیاهی تولید شده مشاهده می‌کنید.

ارتباط ماهی با امواج الکترونیک

دانشمندی را که در تصویر مشاهده می‌کنید دکتر دیوید بادزنیک نام دارد. او به دنبال کشف واقعیتی درباره برخی از انواع ماهیهاست که دارای گیرنده‌های الکترونیک می‌باشند و طعمه خود را از این طریق پیدا می‌کنند.

در آزمایشی که نشان داده شده است دکتر بادزنیک مشغول جداسازی امواج الکترونیک از سروصدایی است که توسط حرکات ماهی ایجاد می‌شود. ماهی به‌کار گرفته شده از انواع ماهیهای ژله‌ای است و اسکیت نام دارد. به کمک این آزمایشها است که دانشمندان می‌توانند در باره مغز انسان و ارتباط امواج الکترونیک با آن، اطلاعات و داشته‌های خود را تکمیل کنند چرا که مغز ماهی در بسیاری از موارد شبیه به مغز انسان عمل می‌کند.

همیشه به حافظه‌ات اطمینان نکن و بعضی چیزها را بنویس

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

دل سوخته از عشق

آقای پیمان ـ ف از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ بنفش ۳ـ قرمز و شعر:
«غریب آشنا...»

آقای عزیز درحال حاضر شما بسیار از نظر عاطفی و روحی تحت فشار هستید و در جوانی احساس پیری می‌کنید و با اینکه به کار و تلاش علاقه‌مند هستید، در کارهای خود نتیجه مطلوب نمی‌گیرید. شاید عاشق شده باشید و غم عشق دل شما را گداخته باشد، آن را خالص و بی‌غل و غش نمایید و از هوا و هوس دوری کنید. از نظر جسمی سالمید ولی از نظر روحی بر روی لبه تیغ حرکت می‌کنید و مستعد ناراحتی اعصاب و روان می‌باشید. از این فشار روحی خود را رها کنید و با دل خود صادق باشید. از رنگهای زرد پرتقالی، آبی و سبز بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل و عقیق است. منتظر خبری هستید ولی خیلی دیر این خبر به شما خواهد رسید و تصمیم‌گیری را برای شما مشکل خواهد کرد. موفق باشید.

می‌توانید بدرخشید

خانم ناهید برابری از آمل با رنگهای
۱ـ سبز (مغزپسته‌ای) ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ زرد و شعر:
«ناله را هرچند می‌خواهم که پنهانش کنم
سینه می‌گوید من تنگ آمدم فریاد کن»

خانم برابری شما دل‌نازک، مهربان و صادق هستید و علاقه‌مند به خانه و خانواده، استعداد خوبی در تحصیل و یادگیری دارید و ذهنی فعال به شما نعمت داده شده و اگر از این شاخه به آن شاخه نپرید و از آن خوب استفاده کنید، باعث پیشرفت بسیار سریع شما خواهد شد. شما می‌توانید در کارهای اجتماعی و سیاسی نیز در جامعه خوب بدرخشید و مفید باشید، ولی توصیه می‌کنم از ظاهر هیچ کاری و هیچ مشکلی واهمه نداشته باشید و با تلاش و تفکر به مقابله با آنها بروید و مطمئن باشید پیروز می‌شوید. از نظر جسمی سالمید فقط کمی تحریک‌پذیر و عصبی هستید که باید با آرامش خود را کنترل کنید و هیچ‌وقت باشتاب تصمیمی نگیرید. سعی کنید گاهی کاملاً سفید بپوشید. احتمال یک مجادله و بحث در روزهای آتی برای شما زیاد است. مراقب رفتار اطرافیان باشید و با آنها مهربانتر برخورد کنید تا درگیری پیش نیاید و اخبار خوش به سوی شما بازگردد. موفق باشید.

مردی با اراده اما مغرور

آقای مجتبی قاسمی از فلاورجان با رنگهای
۱ـ سبز روشن ۲ـ آبی روشن ۳ـ قهوه‌ای و شعر:
«به دنیایی که مردانش عصا از دست کور می‌دزدندمن
از خوش باوری، آنجا محبت آرزو می‌کردم»

آقای قاسمی! شما گاهی زیاد به پول فکر می‌کنید و راههای متفاوتی را در ذهن مرور می‌کنید تا به آن برسید، ولی چندان اهل عمل نیستید. شما صادق و روراست هستید ولی مخاطبانتان (به تصور خودتان) با شما اینطور نیستند! و شاید حق با شما باشد، کمی هم مغرور هستید و بسیار با تعصب و در هر کاری با اراده و محکم قدم برمی‌دارید. سعی کنید در بعضی موارد خاص غرور خود را کم کنید تا در زندگی به نتایج بهتری برسید. از نظر جسمی احتمال ابتلا به بیماری گوارشی در شما زیاد است و مشغله فکری زیاد و افکار متعدد و گوناگون باعث سردرگمی و بالا رفتن اشتباه شما در تصمیم‌گیری می‌شود، سعی کنید با ورزش و تفریح بیشتر ذهن خود را آرامش دهید، تا اعصاب راحت‌تری هم داشته باشید. از رنگهای صورتی ـ بنفش، زرد و آبی لاجوردی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. در روزهای آتی فقط به خودتان و ارتباطات شخصی‌تان با دوستان و خانواده فکر کنید. موفق باشید.

زن اصیل ایرانی

خانم مریم تهرانی از؟ با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ قرمز ۳ـ زیتونی و شعر:
«پرواز را به خاطر بسپار، پرنده رفتنی است.»

خانم تهرانی! شما بسیار احساساتی، دل نازک، کمی خجالتی و ترسو هستید. اهل کار و تلاش و ماهر در هنرهای خانه‌داری و هنرهای دستی و کلاً یک هنرمندید. با اخلاقی آرام و متین و اهل آداب و معاشرت اصیل ایرانی.

شما همچنین به‌خوبی نمی‌توانید از حق و حقوق خود دفاع کنید و هروقت با بدقولی‌ها و بدخلقی دیگران مواجه می‌شوید، در دل نگه می‌دارید و گاهی در تنهایی گریه می‌کنید، ولی این چاره کار نیست و باید از کمرویی دست بردارید و آنچه در دل دارید، با مخاطب خود مطرح کنید تا جوابگوی شما باشد. از نظر جسمی فقط مستعد ناراحتی‌های گوارشی هستید که با توجه بیشتر در تغذیه و مخصوصاً ساعت آن پیشگیری خواهد شد.

از رنگهای آبی ـ زرد و نیلی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش‌یمن شما یاقوت است. خبرهای خوش و هیجان‌انگیز زیادی به شما خواهد رسید. در مورد تک تک آنها بافکر تصمیم بگیرید و برنامه‌ریزی کنید.

احساس پیری می‌کنید

س ـ ف از نوشهر با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ نارنجی ۳ـ بنفش و شعر:
تولدی دیگر همه‌ی هستی من آیه‌ی تاریکیست / که ترا در خود تکرارکنان به سحرگاه شکفتن‌ها / و رستن‌های ابری خواهد بُرد / من در این آیه ترا به درخت و آب و آتش پیوند زدم.

(احتمالاً خانم) س ـ ف شما خانمی خوش‌اخلاق و خوش‌چهره با هنرهای ذاتی و مهارت یک کدبانوی تمام عیار هستید که در سالهای جوانی و حدود بیست تا بیست و پنج سالگی است. شما بسیار خونگرم و بانشاط و زودجوش و اما ناآرام هستید و با کمترین تحریک عصبی، عصبانی می‌شوید. گاهی در سکوت و تنهایی به فکر فرو می‌روید و حوصله هیچ کس و هیچ کاری را ندارید. در جمع دوستان گرم و صمیمی می‌شوید و آنان را نیز به وجد می‌آورید و از میهمانی و گردش بسیار خوشتان می‌آید ولی کمتر امکان آن بوجود می‌آید تا به تفریح بپردازید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید، اما در تصورات خود، احساس پیری و کسالت می‌کنید که چاره آن سفر، گردش، ورزش و تفریح است. مخصوصاً کوهنوردی و شنا برای شما بسیار مفید است. احتمال ابتلا به چاقی و عواقب آن و همین‌طور استعداد ناراحتی قلبی خفیف در شما وجود دارد. از رنگهای آبی ـ صورتی ـ نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. به ماهیت اخباری که می‌شنوید، بیشتر فکر کنید تا به شکل ظاهری آن! موفق باشید.

آماده باشید

خانم مریم برابری از آمل با رنگهای
۱ـ سبز مغزپسته‌ای ۲ـ سرخابی پررنگ ۳ـ آبی و شعر:
«ناله را هرچند می‌خواهم که پنهانش کنم
سینه می‌گوید من تنگ آمدم فریاد کن»

خانم برابری شما مهربان و مؤمن و صادق هستید، اعتقادات محکمی دارید، هرچند آن را در دل خود نگه داشته‌اید و تصمیمات مهم زندگی خود را مطابق این اعتقاد می‌گیرید و عمل می‌کنید. خوش‌صحبت هستید ولی کم حرف می‌زنید. کمی به مادیات اهمیت می‌دهید، ولی آن را ملاک مطلق خوشبختی نمی‌دانید.

از نظر جسمی سالم هستید، ولی در انتخاب غذا به خودتان ظلم می‌کنید و آنچه بدنتان نیاز دارد نمی‌خورید. سعی کنید در تغذیه خود دقت بیشتری داشته باشید. از رنگهای نارنجی، زرد و صورتی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. خود را برای برنامه‌ریزی و تلاش بیشتر آماده کنید، روزهای پرهیجان و اضطرابی درپیش دارید.

دلی پر از غم و اندوه دارید

خانم (ز ـ و) از ایلام با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ آبی تیره ۳ـ بنفش تیره و شعر:
«می‌نویسم این تنها شعرم / می‌گریزم از تو و این
عشق بی‌فرجام تو / عهد کردم تا ابد هرگز نیارم نام تو.»

خانم محترم! شما مهربان و صادق و بسیار مؤمن هستید و به آنچه که ایمان دارید با افتخار عمل می‌کنید. به لحاظ پیشامدهای گذشته کمی روحیه خود را باخته‌اید و دلی پر از غم و اندوه دارید که گاهی شما را در سکوت و غصه فرو می‌برد، که زیاد طولانی نمی‌شود و همین خوب است! شما سلیقه خوبی در انتخاب لباس و لوازم منزل دارد. اهل تحرک و جنب و جوش زیاد نیستید و به مادیات هم اهمیت نمی‌دهید. از نظر جسمی سالمید، اما در مورد حواس پنجگانه و اعصاب، آسیب پذیر می‌باشید. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی و سبز و بنفش هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است. به‌زودی اخباری خوش، شما را از نگرانی خارج خواهد کرد و به آینده امیدوارتر می‌نماید. موفق باشید.

بر اعصاب خود مسلط باشید

خانم (هـ ـ و) از ایلام با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ سبز یشمی تیره ۳ـ زرشکی و شعر:
روزی که سرشتند مرا از گل و خشت
تاوان خطـــای آدم و باغ بهشـــــت
بر قامت عمـــر من نوشـــتند سـیاه
بر صورت بخت من نوشتند که زشت

خانم گرامی! شما در دل غمی دارید که دنیا را جلوی چشمتان جهنم می‌کند و چنان تحت فشار عاطفی قرار گرفته‌اید که به اطراف خود توجه چندانی نشان نمی‌دهید و به دنبال گم کرده‌ای می‌گردید که وجود خارجی ندارد و امیدی به یافتنش نیست. خود را آزار ندهید! البته از نظر ظاهری شاید کسی به راز درون شما پی نبرد ولی اگر کسی را پیدا کنید، حرفهای زیادی برای درددل کردن دارید. اراده خوبی دارید و کاری را ناتمام رها نمی‌کنید و اگر بر اعصاب خود مسلط باشید، می‌توانید برای آینده خود بهتر تصمیم بگیرید و نقشه بکشید. از نظر جسمی احتمال ابتلا به بیماری گوارشی، مخصوصاً کبد و کلیه در شما وجود دارد. حتماً با پزشک مشورت کنید. از رنگهای زرد، آبی، سبز و بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما فیروزه آبی رنگ است. خبرهای خوش به شما خواهد رسید ولی ظاهراً زیاد خوشحال نخواهید شد.

گاهی بداخلاق

خانم محبوبه برابری از آمل با رنگهای
۱ـ سبز یشمی ۲ـ قرمز جگری ۳ـ آبی و شعر:
«ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی‌تو به جان آمد وقتست که بازآیی»

خانم برابری شما به پول خیلی فکر می‌کنید، اهل کار و تلاش هستید و از کار واهمه ندارید و در زندگی با دیگران روراست و صادق می‌باشید، ولی گاهی بداخلاق می‌شوید و علت آن را هم نمی‌دانید. با دوستان خود رفت و آمد کمی دارید و در جمع فامیل هم کمتر حاضر می‌شوید. به مطالعه داستان و رمانهای تاریخی علاقه‌مندید، اما وقت کمی برای آن می‌گذارید. از نظر جسمی احتمال ابتلا به بیماری گوارشی، در بخش کلیه و یا کبد را دارا می‌باشید و تغذیه مناسب و به‌موقع ندارید، سعی کنید برای خودتان هم کمی وقت بگذارید و به خودتان برسید. از رنگهای زرد لیمویی و صورتی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه و الماس است. خبرها برای شما مهم هستند، ولی وقتی آنها به شما رسید، برای شما بی‌اهمیت و علی‌السویه خواهد بود. موفق و سلامت باشید.

صادق و روراست اما گاهی شیطان

خانم آزاده اردکانی از تهران با رنگهای
۱ـ آبی تیره ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ قرمز و شعر:
پروبال ما بریدند، در قفس گشودند
چه رها، چه بسته مرغی که پروبالش بریده باشد

خانم اردکانی! شما مهربان و دلسوز و بسیار خانواده‌دوست هستید. صداقت و روراستی از صفات بارزتان است، البته گاهی شیطنت درونی شما باعث می‌شود سربه‌سر دوستان و اقوام بگذارید! شما چندان اهل حرافی و صحبت نیستید، ولی کم‌حرفی شما دائمی نیست و بعضی مواقع حتی پرحرفی می‌کنید و بابت آن هم ضرر می‌بینید! شاید بهتر است بگوییم شما دوست دارید به نوعی مرموز و غیرقابل پیش‌بینی باشید اما موفق نیستید! از نظر جسمی در سلامت کامل هستید ولی از نظر اعصاب و حواس مثل شنوایی و بینایی ضعیف و آسیب پذیرید. از رنگهای زرد، گل‌بهی، صورتی و سبز بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است. اهمیت اخباری که انتظار شنیدن آن را دارید به زمان وقوع آن بستگی دارد ولی به این زودیها منتظر آن نباشید. موفق و سلامت باشید.

دوستان گرامی نامه‌های پرمهرتان رسید

الف ـ دوستانی که همچنان به نفرستادن نمونه رنگ ادامه می‌دهند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

سحر قاضی شهرضا از شهرضا ـ حسین جعفری از بوانات استان فارس ـ سجاد قاضی شهرضا از شهرضا ـ مریم‌السادات عبادی از تهران.

ب ـ دوستانی که با توجه به تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند منتظر دریافت پاسخهایشان و چاپ آنها باشند:

آقای ح ـ ع ـ ن از نجف‌آباد ـ پرنیان ـ ر از ساوه ـ خانم ف ـ ر از گرگان ـ ذکریا آقابابایی از گرگان ـ خانم ح ـ ص از بهبهان ـ فرشته پوراندخت از ایلام ـ فاطمه پورعلی از صومعه‌سرا ـ اکرم‌السادات موسوی از تهران ـ معصومه اسماعیلی از تهران ـ مریم غلامی از تهران ـ صدیقه علی‌پور فرحناک از تهران ـ گل‌بهار غلامی از تهران ـ شیرین تسلیمی از تهران ـ مینا محتشم از آمل ـ زهرا یزدانی از گرگان ـ ابوذر توکل از تهران ـ احمد محمدپور از اردبیل ـ رؤیا آیینه‌وند از شهرری ـ مریم نجفی از مسجدسلیمان ـ س ـ ج از مشهد ـ مریم‌السادات میری از تهران ـ زهرا شهرکی از تهران ـ هوشنگ باشنده از نیکشهر ـ خانم ف ـ ت از ساوه ـ حمیده تسبیحی از ساوه ـ مهدی فکری از ساوه ـ شیوا شهروزی از تهران ـ فاطمه خرده‌گیر از تهران ـ فاطمه غلامزاده از اسلامشهر ـ هانی هشیار دشتی از تهران ـ صدیقه ایرانمنش از کرمان ـ حکیمه ایرانمنش از کرمان ـ مریم ایرانمنش از کرمان ـ سیده مریم حسینی از بابل ـ فرشته نصراللهی کفاش از مشهد ـ عبدالجواد عجمی از گناباد ـ فهیمه تقی‌زاده از مشهد ـ ثریا دهقانی از تهران ـ فاطمه سیدی از بم ـ خانم ن ـ ج ـ ع از تهران ـ بتول هیجانی از برازجان ـ نرگس ساقی از اسلامشهر ـ سمیه دهقانی از تهران ـ محمد زاده‌رضا از یزد ـ لیلا جمشیدی از کرج ـ خانم ف ـ ج از شهرک اندیشه ـ کاوه سعادت‌گردوک از ارومیه ـ پرستو عرب فدری از مشهد ـ راضیه تسبیحی از ساوه ـ پروانه نیک‌پور از تهران ـ کرامت کمالی از بندرعباس.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: .... از: .... تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ............ ۲ـ............ ۳ـ............

☐ ☐ ☐

زندگی رنگین

وقتی می گویی متأسفم، به چشمهای طرف مقابل نگاه کن

نویسنده : جفری آرچر
ترجمه : کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان» قسمت بیست و یکم

دامی برای «دلار بیل»

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاومه‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود. اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند و با «باترورث» مشاور رئیس جمهور و رئیس موزه ملی تماس گرفته و اطلاع می‌دهد کلینتون قصد بازدید از اعلامیه استقلال را در موزه دارد و مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله قرار ملاقاتی برای رد و بدل کردن مقاوله و پول مورد قرارداد می‌گذارند و اسکات برادلی بالاخره به هانا کوپک در مورد مشخصات خود و نیاتش اعتراف می‌کند، اما قبلا هانا او را مسموم کرده است و با تلاش پزشکان به دنیای زندگان برمی‌گردد و سراغ «هانا کوپک» را می‌گیرد. کاوالی خود را به بانک دایموند می‌رساند و با آل‌عبیدی ملاقات می‌کند و بالاخره با گرفتن پنج‌میلیون دلار مقاوله‌نامه اصلی را در اختیار او قرار می‌دهد و از طرفی، وارن کریسوفر با احضار رئیس سازمان سیا و مأمورین موساد اسرائیل و اسکات برادلی جلسه‌ای تشکیل می‌دهدتا با جمع‌آوری اطلاعات درمورد صدام، مقاوله‌نامه را از وی پس بگیرند و ...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

برادر ناتنی صدام، سمت راست او و در کنار میز نشسته و با غرور و افتخار برادرش را نگاه می‌کرد. هیچکدام از این لحظات تاریخی را حاضر نبود فراموش کرده و یا از دست بدهد. «سیدی» که بیشتر از کلیه ژنرالهای ارتشهای جهان و درست شبیه آنچه که در فقیرترین کشورهای آفریقایی مرسوم است هرچه درجه و مدال می‌توانست از کوچه و بازار بغداد خریداری کند به سردوشی و سینه‌اش نصب کرده بود، حمید آل‌عبیدی را نیز مورد تفقد مخصوص قرار داد:

- لازم می‌دانم اعلام نمایم که نقشی که حمید آل‌عبیدی در این میان بازی کرده است با توجه به اینکه مستقیماً توسط خودم برای این مأموریت انتخاب شده بود، بسیار حساس و چشم‌گیر بوده، و هرگز نباید در مورد این اقدام، اسم او اعلام شود، زیرا در محافل سیاسی بین‌المللی به عنوان کاردار سفارت در سازمان ملل، وجهه دولت عراق و شخص او آلوده خواهد شد.

آل‌عبیدی متوجه شد که طبق رسمی که در حزب بعث وجود دارد، تمام افتخارات نصیب برادر ناتنی صدام شده و خواهد شد، ولی اگر در اثر هر ندانم‌کاری و اقدامات ناشیانه آقای برازان ال‌تکریتی کارها خراب می‌شد یا نتیجه عملیات مثبت نبود، آنوقت به‌جای این همه تعریف و تکریم وضعیت او درست مثل گوسفند قربانی بود و حتی در صورت مرگ او، اجازه نمی‌دادند که روی سنگ قبرش اسم او نوشته شده و به عنوان یک فرد گمنام به خاک سپرده شود.

حمید آل‌عبیدی در یکی از کشورهای اروپایی تحصیلات حقوق را گذرانیده و به خاطر شغلی که داشت، چنین افرادی را به خوبی می‌شناخت و بارها دیده بود که در حکومتهای فردی و دیکتاتوری هر لحظه یک نفر می‌تواند از بالاترین مقامات و اوج به ذلت افتاده و سقوط کند. در همین جلسه بود که مهمترین تصمیمی را که می‌توانست در زندگی‌اش نقش مهمی داشته باشد را اتخاذ کرد.

○

دلاربیل، طی مدت یکسال گذشته آنقدر اندوخته مالی به دست آورده بود که می‌توانست برعکس سالهای گذشته تمام مدت روز را در رستورانهای مختلف، لب بار نشسته و به آنچه که برایش عزیزترین بود دست پیدا کند. بدون اینکه مجبور شود مثل سالهای اخیر با گدایی و التماس از متصدیان رستورانها درخواست نماید.

او یکی از مشتریانی بود که حالا به هر کجا پای می‌گذاشت، مورد احترام واقع شده و حتی در ساعات غیرمعمول به او سرویس و خدمات داده می‌شد.

او هرگز انتظار نداشت و حتی تصورش را نمی‌کرد که خانمی که خودش را «لورا» معرفی کرده و در کنار میزش نشسته است، ممکن است چه نقشه‌ای برای او کشیده باشد و اصولاً برای او در دنیا فقط تنها لذتی که وجود داشت، نوشیدن بود. دیگر برایش اهمیت نداشت که هنگام نوشیدن، در کنارش خانمی نشسته و یا مردی قرار گرفته باشد.

خانم «لورا» که کلیه امور مربوط به حذف اشخاص را که لیست آنها به همراه عکس و مشخصاتشان توسط «کاوالی» به او داده می‌شد را به عهده داشت، و برای هر بار دستمزد بسیار چشم‌گیر دویست و پنجاه هزار دلار را می‌گرفت، تخصص داشت که کارش را بدون باقی گذاشتن هرگونه ردپا، درنهایت تمیزی انجام دهد. درمیان کسانی که در دنیای غیرقانونی عمل کرده و حکومت می‌کردند او به نام خانم «ترمیناتور = پایان‌دهنده» شهرت داشت و تمام مدت بدون اینکه حتی یکی از عضلات صورتش تکان بخورد، چشم از دلاربیل یعنی شکار جدیدش برنمی‌داشت. برای او دلاربیل، دویست و پنجاه هزار دلار ارزش داشت و هرگز حاضر نمی‌شد که به خاطر غفلت چنین مبلغی را از دست بدهد.

در همین حال مردی غریبه از در وارد شده و با اینکه رستوران کاملاً خلوت و خالی از مشتری بود، درست در کنار او نشست و نوشابه تونیک سفارش داد. قبل از اینکه گیلاس نوشابه‌اش را بیاورند، رو به او کرد و گفت:

- حالت چطوره مشتری پروپا قرص؟

دلاربیل اهمیت نمی‌داد که او را به چه نامی صدا کنند و حاضر هم نمی‌شد که با غریبه‌ها سرصحبت را باز کرده و گپ بزند. به همین علت حتی سرش را بلند هم نکرد و توجهش را به کار خودش معطوف کرد بدون اینکه جوابی بدهد.

مردک دست‌بردار نبود و پرسید: چی شده، زبونت‌رو گربه خورده؟

متصدی رستوران که نمی‌خواست مشتری ساکت و پولداری را مثل دلاربیل از دست بدهد، خواست مداخله کند ولی به جای آن دستمالی را برداشت و به تمیز کردن میز بار مشغول شد.

دلاربیل وقتی دید که طرف از رو نمی‌رود، جواب داد: خیر قربان، زبونم سر جاشه، بدون اینکه حتی رویش را به طرف او برگرداند.

مردک مثل اینکه فقط برای آزار و اذیت او به رستوران آمده باشد، گفت:

- ایرلندی هستی؟ باید از ریخت و قیافه‌ات متوجه می‌شدم. ملت ایرلند همه (...) هستند و اصلاً اجتماعی نبوده و ادب ندارن!

دلاربیل برای اولین بار به او نگاهی انداخت:

- اجازه بدید آقا که توضیح بدم که کشور ایرلند همون جایی است که ازش «برناردشاو»، «اسکاروایلد» و «جیمز جویس» به دنیا معرفی شده‌اند!

مردک با پررویی جواب داد:

- اینا که گفتی کی هستند؟ من اونارو نمی‌شناسم. گمانم هم‌پیاله‌های تو باشن!

دلاربیل با تعصب گفت: من هرگز چنین شانس و افتخاری نصیبم نشده ولی به این دلیل که تو اسم اونارو نشنیدی، بگذریم از اینکه کتابهاشون‌رو خوندی یا نه، عیب از خودته، نه از من!

مردک قصد جنجال برپا کردن داشت: یعنی میگی من آدم خودخواه و احمقی هستم؟ آنوقت دستش را روی شانه دلاربیل گذاشت.

وقتی دلاربیل برگشت که به چشم‌های مردک نگاه کنید، متوجه شد که دید چشم‌هایش تار شده و سرش بشدت گیج می‌رود. غریبه وقتی دید که دلاربیل قادر نیست تمرکز پیدا کند، بیشتر به فکر سوءاستفاده از این موقعیت افتاد.

- من حاضر نیستم از هیچ‌کس چنین توهینی را بپذیرم، مرتیکه مست ایرلندی!

آنوقت مشت دست راستش را به طرف صورت او پرت کرد. دلاربیل که در اثر افراط در نوشیدن قادر نبود خودش را کنترل کند، در اثر این ضربه شروع به تلوتلو خوردن کرد و روی زمین افتاد.

در این لحظه مرد غریبه چند لحظه صبر کرد تا او بتواند از جایش بلند شده و

ضربه دوم را محکمتر به چانه او نواخت. متصدی رستوران که متوجه وخامت اوضاع شده بود، شروع به گرفتن شماره تلفن کرد.او تمام مدت دعا می‌کرد که نیروهای پلیس زودتر برسند و مشتری او را نجات دهند.

وقتی صدای آژیر اتومبیل پلیس شنیده شد، متصدی بار از شدت خوشحالی نزدیک بود پر دربیاورد. بالاخره چهار نفر پلیس وارد رستوران شدند.

یکی از آنها به سراغ دلاربیل رفت و دو نفر مرد مهاجم را گرفتند و به او دستبند زدند. هر دوی آنها را به طرف وانت پلیس که در بیرون منتظر بود، بردند و سوار کردند. متصدی رستوران خیلی خوشحال بود که توانسته با تماس با پلیس جان مشتری‌اش را نجات دهد. اواخر شب بود که یادش آمد او اصلاً آدرس رستوران را به پلیس نداده و تعجب می‌کرد که از کجا آنها توانسته‌اند به آن سرعت آدرس او را پیدا کنند.

○

همانطور که خانم «هانا» در قسمت انتهایی هواپیما نشسته بود که به طرف امان پایتخت اردن پرواز می‌کرد، شروع به طرح برنامه و نقشه‌ای که می‌بایستی طبق آن اقدام کند، کرد.

پس از اینکه جناب سفیر و همراهان، پاریس را ترک کردند، او باید نقش یک زن عرب را بازی کند. یک «یاشمک = عبای عربی» سیاهرنگ از سر تا پای او را پوشانیده و به غیر از چشم‌ها که از زیر ماسک چرمی دیده می‌شد، بقیه اندامش به‌کلی پوشیده بود.

به عنوان یک زن عرب، فقط وقتی می‌توانست حرف بزند که از او سؤال می‌شد، و هرگز حق نداشت که مستقیماً سؤالی را مطرح کند.

وقتی همسر سفیر از او پرسید که وقتی به بغداد رسیدند، کجا قصد دارد اقامت کند، «هانا» جواب داد که درحال حاضر هیچ برنامه‌ای ندارد، برای اینکه مادر و خاله‌اش در شهر کربلا مقیم هستند، و در صورتی که بخواهد شغل خودش را در کنار جناب سفیر داشته باشد، ناچار است در بغداد بماند.

زن سفیر مثل اینکه از قبل خودش را آماده کرده باشد، از شنیدن این موضوع بسیار خوشحال شد و از او خواست که در منزل آنها اقامت کند:

-خانه ما به اندازه کافی بزرگ است، بیشتر از ده، دوازده نفر خدمتکار داریم. از هر لحاظ می‌توانی در آسایش زندگی کنی، تازه من هم تنها نیستم و با هم به دیدن جاهای مختلف می‌رویم.

وقتی که هواپیما در کشور اردن و فرودگاه بین‌المللی که به نام ملکه آن کشور «عالیا» خوانده می‌شد، روی باند فرودگاه نشست، «هانا» از پنجره کوچک هواپیما متوجه یک اتومبیل لیموزین تشریفاتی سیاهرنگ شد که آهسته در کنار هواپیما حرکت می‌کند.

«هانا» به اتفاق سفیر و همسرش سوار اتومبیل لیموزین شده و مستقیماً به طرف مرز عراق حرکت کردند. وقتی که اتومبیل به گمرک مرزی دو کشور رسید، بدون اینکه پیاده شوند با تکان دادن دست و خوشامدگویی از مرز گذشتند. درست مثل اینکه اصلاً مرزی بین دو کشور وجود نداشت. پس از طی یکی، دو کیلومتر به قسمت نگهبانی دوم رسیدند که مأمورین مرزی عراق از آن محافظت می‌کردند. در آنجا هم مثل قسمت اول با آنها همان رفتار صورت گرفت و بدون کوچکترین توقفی وارد اتوبان شش باندی شدند که مستقیماً به بغداد می‌رفت.

در طول راه مسافرت نسبتاً طولانی تا بغداد، اتومبیل حداکثر سرعت را داشت و «هانا» به‌تدریج از یکنواختی سفر و دیدن بیابانهای بی‌انتها، حوصله‌اش سر رفته و دچار کسالت شده بود. چشمهایش را بست و دلدارش سیمون (اسکات برادلی) را به خاطر آورد. هر وقت موزیک دوست داشتنی و یا منظره‌ای زیبا را می‌دید، بلافاصله به یاد سیمون می‌افتاد.

هوای خنک خارج شده از دستگاه ارکاندیش اتومبیل باعث شد که چرت بزند. مرتب افکارش بین نقشی که باید برای به دام انداختن «سیدی» و یا اوقاتی که با سیمون گذرانیده بود جابجا می‌شد.

وقتی به حومه بغداد رسیدند، سروصدای سفیر که مانند سایر مردان عرب بسیار بلند صحبت می‌کرد باعث شد که چشمهایش را باز کند.

○

سالهای زیادی می‌گذشت که دلار بیل به زندان نیفتاده بود، ولی با این حال لحظاتی را که با اشخاص ناباب در سلولها گذرانیده بود هرگز نمی‌توانست فراموش کند. متوجه شد که زندان خیلی شلوغ‌تر از آن است که قاضی بتواند همه را محاکمه کند.

حتی در طول راه تلاش کرده بود که به یکی از افراد پلیس پنجاه دلار بدهد، اکثر آنها پول را گرفته و با خوشحالی سر یکی از چهارراهی در را باز کرده و اجازه می‌دادند که خارج شود. با وجود این همه ولگرد و اوباش و معتادان به موادمخدر، آنها آنقدر گرفتاری داشتند که خودشان را اسیر یک موضوع بی‌اهمیت و دعوای دو نفر نکنند.

وقتی که دلاربیل حواسش بتدریج سر جا آمد، امیدوار شد که جزو اولین گروهی خواهد بود که آزادش می‌کنند. ولی با گذشت زمان متوجه شد که آنشب را لااقل در آنجا خواهد گذرانید.

صدای مأمور بگوشش رسید: «ویلیام اورایلی»

بیل از جایش بلند شد: من هستم

مأمور پلیس در حالی که به راه می‌افتاد گفت: دنبال من بیا، «اورایلی»

آنها در طول راهرو شروع به رفتن کردند تا اینکه به پشت در اتاق دادگاه رسیدند، صف طولانی از سارقین و مجرمین پشت در اتاق انتظار دیدار با قاضی را می‌کشیدند.

«اورایلی» متوجه زنی شد که چند قدم دورتر از او در حالی که کیف زنانه‌اش را دو دستی محکم چسبیده و انتظار می‌کشد. صدای قاضی شنیده شد که آراء صادره را بلند اعلام می‌کرد:

-محکوم -جریمه پنجاه دلار

-پول ندارم!

-سه روز زندون... نفر بعدی

پس از چند مورد اعلام جرم و جریمه، نوبت به مردی رسید که با او درگیر شده تا در مقابل قاضی از خودش دفاع کند.

قاضی اعلام کرد: عربده‌جوئی مستانه، بهم ریختن آرامش عمومی، آیا می‌پذیری؟ و محکومیت خودت را قبول داری

-بله، قربان

-آیا سابقه قبلی هم داری؟

-خیر، قربان

-پنجاه دلار جریمه نقدی!

وقتی که نوبت به دلاربیل رسید و جلوی قاضی حضور یافت، متوجه شد که برای چنین شغلی بسیار جوان و بی‌تجربه است.

قاضی گفت: ویلیام اورایلی آیا جرمت را قبول داری؟

-بله، قربان، می‌پذیرم!

قاضی گفت: سی روز زندان

اورایلی که دستش را در جیب کتش کرده بود تا پول بیرون بیاورد، از تعجب خشکش زد. دو نفر به وضعیت او علاقه نشان دادند. یکی خانمی بود که در صف هم مراقب او بود و دیگری از قاضی خواست که برای او هم مثل دیگران جریمه نقدی تعیین نمایند.

و حتی حاضر شد که جریمه را هر مبلغی که هست بپردازد، ولی قاضی با درخواست او موافقت نکرد.

○

دو نفری که در جلسه حضور داشتند، ساکت نشستند تا مطالبی را که سرهنگ کرتز درباره آنها صحبت می‌کرد پایان یابد.

«دکستر هاچین» مدیر کل اولین سؤال کننده بود:

-ممکنه واقعاً نقشه‌های شما عملی باشد؟ من که خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم

اسکات برادلی نیز سرش را به علامت تائید تکان داد. آنوقت رو به طرف مأمور سازمان «موساد» که فقط چند هفته قبل با دادن قرصها به «هانا» از او خواسته بود که اسکات را بکشد کرد و گفت:

-برای من هنوز چند سؤال باقی مانده است که باید پاسخ داده شود.

سرهنگ کراتز، هنوز به خودش اجازه نمی‌داد که از شدت خجالت مستقیماً به چشمان او نگاه کند. اگر چه میدانست از لحاظ حرفه‌ای گری اسکات برای تجربه او و دانشی که در امور امنیت خارجی طی سالیان همکاری با موساد در کشور فلسطین اشغالی به دست آورده است، احترام قائل می‌باشد.

مشاور فرهنگی و آموزشی سفارت رژیم صهیونیستی سرهنگ کراتز در سفارت به این شغل شناخته می‌شد. اگرچه اموری را که به او محول می‌شد، کوچکترین ربطی به امور فرهنگی نداشت، بلکه بر عکس بیشتر این کارها ضد فرهنگ و اخلاق و انسانیت به شمار می‌آمد. اسکات پرسید: آیا مطمئن هستید که صدام حسین تصمیم دارد گاوصندوق را در دفتر مرکزی حزب بعث قرار دهد؟

ادامه دارد

او به «پایان دهنده» . مشهور بود و تمام مدت بدون اینکه حتی یکی از عضلات صورتش تکان بخورد، چشم از دلاربیل یعنی شکار جدیدش برنمی داشت

شهری که در آن سینمایی نیست؟

از: نگار حسینی

عکس: مجید شادمان‌نژاد

قائمشهر شهریست زیبا با جاذبه‌های طبیعی بسیار. این شهر با جمعیتی بالغ بر ۴۲۰ هزار نفر، جزء شهرهای پرجمعیت استان محسوب می‌شود.

و به دلیل موقعیت زیبا و طبیعی‌اش توانسته همواره گردشگران و مسافران بسیاری را در دامن خود پذیرا باشد.

همچنین با توجه به وجود یک دانشگاه در این شهر جوانان بسیاری از اقصی نقاط کشور به این منطقه می‌آیند و در این روزها با توجه به بالا بودن درصد جمعیت جوان در این منطقه مشکلات بیکاری و افزایش آمار اعتیاد و کمبود شدید امکانات دیگر از جمله نبود «سینما» در این شهر نور اعلی نور است.

وقتی برای تهیه گزارش تصمیم گرفتم به مرکز شهر بروم و به بیشتر خیابانها سرکی بکشم و چرخی در بازارها و پیاده‌رو، کوچه‌ها بزنم، اولین چیزی که توجه مرا به‌سوی خود جلب کرد، حضور انبوه مردم بیکار در کوچه و خیابانهایی بود که از حضور بی‌حد و حصر ماشین‌ها و سروصدای بی‌امان خسته شده بودند و تفریحاتی نداشتند.

اینجا بود که از خودم پرسیدم در قرن کنونی ما که عصر ارتباطات و فناوری است و مردم دنیا از بهترین امکانات تفریحی برخوردار هستند، چطور مردم یک شهر (قائمشهر) حتی از داشتن یک سالن پخش فیلم هم محروم هستند. سینمایی که این روزها جزء ابتدایی‌ترین امکانات یک شهر هرچند دورافتاده تلقی می‌شود.

در این حین برای بهتر در جریان قرار گرفتن دلیل این کاستی به مسوولان وزارت فرهنگ و ارشاد منطقه متوسل شدم و خواستار توضیحاتی در این مورد، ولی به دلیل بروز جابه‌جایی در پست ریاست ارشاد دستم به جایی بند نشد و من هم هرچه خواستم از زیر زبان ارشادی‌ها چیزی در مورد اقدامات این اداره درباره تعطیلی سینمای این شهر حرفی بکشم، موفق نشدم و بیشتر مسوولان برای اینکه بعد از گفتگو با مشکلات اداری روبه‌رو نشوند، ترجیح دادند در مورد این موضوع محرمانه(!) چیزی به زبان نیاورند و خودشان را مانند بعضی از مسوولین به کوچه علی چپ زدند!

ناگفته نماند که پست ریاست ارشاد قائمشهر تا چند روز گذشته برعهده منصور عطارودی بود. او در دو شهر مختلف (آمل و قائمشهر) مشغول به‌کار بوده و این موضوع نیز در نوع خود جالب توجه) و خود او هم از این وضعیت ناراضی و برای تفکیک وظایفش تلاش می‌کرد. چون خودش هم معتقد بود در چنین شرایطی از بازده‌اش بسیار کاسته می‌شود... که خوشبختانه این امر در روزهای آینده صورت خواهد گرفت.

اما تنها چیزی که ما توانستیم از مسئولان این شهر در مورد تعطیلی سینمای قائمشهر بشنویم این بود که ظاهراً زمین اجاره‌ای سینما قائمشهر متعلق به کارخانه نساجی قائمشهر بود، اما مالکان بعد از سالها خواستار زمین خود شدند و چون ارشاد از عهده خرید این زمین برنمی‌آمد و هر دو بر روی قیمت‌ها به تفاهم نرسیدند، این مسائله باعث شد که زمین به صاحبان اصلی خود بازگردد!! و ارشاد هم از میدان کناره‌گیری کند و در این میان تنها کسانی که متضرر شدند مردم بودند. شاید اگر در این میان صاحبان کارخانه کمی از خودگذشتگی نشان می‌دادند و در این کار خیرخواهانه سهیم می‌شدند و ارشاد هم کمی مصرانه‌تر عمل می‌کرد اینک قائمشهر هم مانند سایر شهرها دارای سینما بود.

> **سینمای قائمشهر در زمان برپایی اش هم از امکانات کمی برخوردار بود اما امروز همان را هم نداریم**

گفتنی است، درحال حاضر حدود سه سال از تعطیلی سینما در این شهر می‌گذرد و مردم از این بابت بسیار گله‌مند هستند. اما واقعاً در یک شهر بودجه‌ای برای خرید یک سینما پیش‌بینی نشده است؟ درحالی که ما هر روز شاهد سبز شدن قارچ‌گونه برجهایی هستیم که سر به فلک کشیده‌اند.

برای تکمیل گزارشم به میان مردم می‌روم تا نظر آنان را در این مورد جویا شوم.

خانم بهاره ـ م، ۲۰ ساله در این مورد می‌گوید:

باور کنید سینمای قائمشهر در زمان برپایی‌اش هم از امکانات کمی برخوردار بود اما امروز همان را هم نداریم.

● **حالا شما برای دیدن فیلم‌های مورد علاقه‌تان چه کار می‌کنید؟**

●● (آه می‌کشد و می‌گوید:) هیچی اگر فیلم خیلی پرطرفدار نباشد (که البته این موضوع را از طریق روزنامه‌ها مطلع می‌شویم) چند ماه بعد از طریق ویدئوکلوپها فیلم را درحالی که بوی تازگی نمی‌دهد تهیه می‌کنیم و اگر هم فیلم خیلی جذاب باشد مجبوریم متحمل هزینه‌های زیادی شویم و به شهرهای دیگر برویم، به همین سختی!

هنوز از او جدا نشده‌ام که به فرد دیگری برخورد می‌کنم و وقتی از آقای مهدی احمدی، ۲۲ ساله دانشجوی کامپیوتر چنین سؤالی را می‌پرسم با خنده بلندی می‌گوید:

چه عجب بالاخره کسی یادش افتاد که در قائمشهر سینما وجود ندارد؟! اصلاً مگر مسوولین ما را هم داخل نقشه کشور حساب می‌کنند؟ آنها تنها در فکر کارهای بزرگ خودشان هستند و الان بعد از تعطیلی چند ساله سینما نه‌تنها اقدامی از سوی مسوولین ندیده‌ایم، بلکه از سوی آنها دلجویی هم نشدیم!!! یعنی شما می‌خواهید ما باور کنیم که قائمشهر بودجه صد میلیونی برای خرید یک سینما ندارد؟!

او آنقدر دلش پر بود و از امکانات نالید که دیگر از پرسیدن سؤالهایی در مورد کمبود امکانات در شهرشان منصرف شدم.

در ادامه گفتگوهایم با آقای رمناک، ۲۵ ساله لیسانس مدیریت برخورد کردم. وقتی در مورد تعطیلی سینما از او پرسیدم، گفت:

نمی‌دانم چرا ما باید تاوان دعوای کارخانه نساجی را پس دهیم، یعنی واقعاً مسوولین تا به‌حال نمی‌دانستند که این مکان اجاره‌ایست و روزی باید آن را پس دهند؟ یا اصلاً برایشان اهمیتی نداشت؟!

در این حین خانم شقایق احمدی، دانشجوی روانشناسی هم به ما ملحق شده و گفت:

من بیشتر از سایرین از این وضعیت در عذاب هستم، چون جوانان ما از کوچکترین امکانات محروم هستند و آن وقت ما انتظار داریم در شرایط کنونی جامعه ما آمار رشد اعتیاد و فسادها ثابت بماند. باور کنید اگر ما جوانانمان را از کوچه و خیابان جمع نکنیم و به سوی مکانهای سالم نبریم، این آمارها روزبه‌روز بالاتر می‌رود.

● **خانم احمدی شما برای دیدن فیلم‌های مورد علاقه‌تان چه می‌کنید؟**

●● کاری که نمی‌شود کرد باید حسرتش در دلم بماند و تنها دلم را به دیدن تبلیغات آن از سوی تلویزیون دلخوش کنم!

این حرفها آنقدر با صداقت و عین حقیقت بود که بیشتر گفتن و توضیح دادن به نظرم بی‌فایده بود. پس با خودم می‌گویم، این همه جوان در خیابان و این همه چاله در سر راه آنها و نگاههای زیرک و شیطانی که تنها منتظر یک موقعیت برای به دام انداختن آنان است چه وقت پایان می‌پذیرد؟ آیا ما نباید فکری برای این مشکل بکنیم و آیا در این سه سال فرصت خوبی برای اندیشیدن مسوولین نبود؟

فیروزه، گوهر ابرشهر بی‌خریدار

از: شیوا فروهر

گوهر پررنج

فیروزه‌تراشی را می‌توان جزء صنایع دستی دانست که صدها سال است صاحبان این حرفه با تفاوت اندکی از شیوه‌های قدیمی در بیابانهای خشک و بی‌حاصل و در گستره دشتهای بی‌بار، دل‌سخت و پرصلابت کوه را می‌کاوند تا از آن سنگ فیروزه استخراج کرده و پس از گذراندن مراحل سخت و طولانی آن را به گوهری ارزشمند بدل کنند که البته این گوهر ارزشمند هم در کشور ما بی‌خریدار است.

به همین منظور قصد کردم تا در گزارشی کوتاه ضمن آشنایی هموطنان با نحوه تهیه این گوهر ارزشمند، درددل گوهرتراشان را نیز بازگو کرده باشم، اما ابتدا بهتر است برای شما بگویم که شهر عرضه‌کننده این گوهر (نیشابور) در چه وضعیتی قرار دارد.

نیشابور یکی از شهرهای استان پهناور خراسان است که در دامنه رشته کوه بینالود و در فاصله ۸۷۶ کیلومتری تهران و ۱۳۷ کیلومتری مشهد (بین راه تهران ـ مشهد) قرار دارد.

این منطقه تا قبل از حمله ویرانگر مغول شهری بسیار آباد بوده که در آن روزگار به سبب دو ویژگی‌اش، آبادانی به خاطر وجود قناتهای فراوان و چشمه‌های پرآب و دیگر لطافت هوای صبحگاهی مورد توجه قرار گرفته و به همین دلیل در ایران باستان آن را ابرشهر نام نهاده‌اند. پس از ظهور آیین اسلام نیز در زمان طاهریان نیشابور پایتخت ایران بوده، تا اینکه با حمله مغول این شهر به‌کلی ویران و از آن همه باغهای مصفا و چشمه‌های روان و بناهای باشکوه جز خاک و خاکستری باقی نماند.

اما آنچه امروزه به نام نیشابور می‌شناسیم شهری است که پس از ویرانی (نیشابور قدیم) اندکی دورتر از محل سابق ساخته شده و دیگر هیچگاه نتوانست رونق و اعتبار گذشته خود را بازیابد. اهمیت شهر امروزی نیشابور گذشته از وجود آرامگاههای سرایندگان بزرگ و بی‌نظیری چون خیام و عطار به سبب معدن فیروزه آنست، اما...

فیروزه چیست؟

فیروزه سنگی است آبی‌رنگ و باارزش که به‌طور پراکنده رگه‌هایی از آن در کرمان، فارس و آذربایجان یافت می‌شود، اما معدن نیشابور از نظر مقدار ذخیره سنگ با دارا بودن ۹۰۲۱ تن ذخیره و کیفیت بالای سنگ استخراجی در ایران و حتی در جهان بی‌نظیر است.

به همین جهت این محصولات زیبا علاوه بر مصرف داخلی به سایر کشورها نیز صادر می‌شود، درحالی که مزیت و برتری سنگ فیروزه نیشابور علاوه بر درخشندگی و شفافیت از ثابت بودن رنگ آن ناشی می‌شود و تنها فیروزه نیشابور است که حتی پس از سالها استفاده و تماس با مواد خارجی هیچ تغییری در رنگ آن بوجود نمی‌آید.

مراحل جلای فیروزه

هر ساله ۲۰ هزار کیلوگرم سنگ از معدن نیشابور استخراج می‌شود و سنگهای استخراجی توسط تشکیلات وابسته به صنف فیروزه از معدن خریداری شده و برحسب مصرف و قدرت خرید صنعتگران به آنان واگذار می‌شود. البته گاه پیش می‌آید که از بخت موافق خریدار در یک کیسه چند دانه درشت و قیمتی یافت می‌شود که برابر با دهها کیلو سنگ فیروزه قیمت دارد و گاهی هم در یک کیسه سنگ فیروزه حتی یک دانه باارزش و قیمتی یافت نمی‌شود. نخستین کاری که فیروزه‌تراشها انجام می دهند جداکردن سنگها از یکدیگر برحسب اندازه آنهاست که به این کار حبه کردن می‌گویند.

بعد از آنکه سنگها را براساس ریزی و درشتی از یکدیگر جدا ساختند، به وسیله دستگاه برش آنها را می‌برند تا بتوانند فیروزه را از سنگ جدا کنند. گام بعدی تراش دادن و شکل بخشیدن به فیروزه است. در این مرحله سنگ را به وسیله دستگاه می‌تراشند و آن را به شکل‌های مختلف نظیر اشک، دایره، مربع و بیضی درمی‌آورند.

پس از این مرحله صنعتگران از میل، روغن، لار هندی و سفیداب ماده خمیری شکل و چسبناکی به نام «کَنَدل» می‌سازند و فیروزه‌های شکل داده شده را به وسیله این ماده چسبناک به سر چوب می‌چسبانند. این کار به این دلیل صورت می‌گیرد که فیروزه تراش داده شده را نمی‌توان با دست به صفحه سمباده و چرخ جلا گرفت، پس چسباندن فیروزه بر سر چوب سبب سهولت درکار پردازش و جلا می‌شود و به این ترتیب فیروزه را که سطحی ناصاف و خشن دارد به چرخ جلا می‌گیرند تا کاملاً صاف و براق شود. پس از آنکه سنگ شکل داده شده، پرداخته و جلا یافت، نوبت آن می‌رسد که سنگ تقریباً آماده را از چسب کندل و چوب جدا کنند.

به این منظور سنگها را داخل ظرفی پر از آب و مواد شوینده ریخته و مدتی می‌جوشانند، بعد از کمی جوشیدن سنگهای فیروزه کاملاً از چوب و کندل جدا شده و تمام مواد زائدی که طی مراحل مختلف به آن چسبیده نیز پاک می‌شود. سپس فیروز را از آب درآورده و به وسیله پارچه پنبه‌ای و نرم به آهستگی خشک می‌کنند.

حال دیگر از آن سنگ ناهموار و خشن اولیه خبری نیست و نگینی زیبا و پربها به عمل آمده که آماده است تا بر روی چنبری از طلا یا نقره سوار شود.

حال بهتر است برای آشنایی با جلادهندگان این سنگ زیبا پای صحبت‌های یک فیروزه‌تراش مشهدی بنشینیم.

به طبقه فوقانی بازار امام رضای مشهد که در مجاورت بارگاه امام هشتم قرار دارد می‌روم. اینجا برخلاف مغازه‌های سطح شهر که بیشتر فروشنده هستند، کمتر دکان‌داری است که دستگاهی در جلوی خود نگذاشته و مشغول کار نباشد. صدای یکنواخت و آزاردهنده دستگاه برش از همه جا به گوش می‌رسد و از ازدحام مشتری و خریدار خبری نیست، حتی در فصل تابستان که به‌اصطلاح فصل زواری و فصل فروش است.

جلوی یکی از مغازه‌ها می‌ایستم و با صاحب مغازه که پیرمردی ۷۹ ساله و جاافتاده و خوش مشرب است به گفت‌وگو می‌نشینم:

◀ **چند سال است که به این حرفه مشغولید؟**

◀◀ از ابتدای جوانی برادر بزرگم فیروزه‌تراش و حکاک بود، منهم به این کار مشغول شدم.

◀ **آیا از کار و درآمد راضی هستید؟**

◀◀ امروزه مردم آنقدر احتیاجات ضروری و درجه اول دارند که کمتر کسی به فکر خرید انگشتر عقیق و فیروزه و یا ظروف و وسایل نگین‌کاری شده می‌افتد و اگر هم خریدار خوبی پیدا شود، بیشتر اعراب کشورهای حاشیه خلیج فارس مثل کویت و امارات هستند!!

◀ **فرزندان شما هم به این کار علاقه‌ای دارند؟**

◀◀ خیر، اصولاً جوانها رغبتی به این کار نشان نمی‌دهند و به نظر آنها این کار سخت و ملال‌آور است و من فکر نمی‌کنم فیروزه‌تراشی با این شکل سنتی و قدیمی در آینده هم برای جوانترها جذابیتی پیدا کند.

شنیدن جمله آخر این گوهرتراش قدیمی باعث شد تا نگاهم روی چند سنگ فیروزه خیره بماند و همین‌طور که در فکر حال و روز سخت و ملال‌آور معدنکاران غوطه‌ور بودم، از پله‌ها پایین آمدم و در طول مسیر روی کاغذهایم نوشتم، راستی نمی‌شد که ما این طلای فیروزه‌ای رنگمان را دریابیم؟ نمی‌شد وقتی روی صادرات غیرنفتی سرمایه‌گذاری می‌کردیم، سری هم به معدنهای فیروزه بزنیم؟ نکند توجه به این خاک پرگهر در بوران جدالهای جناحی‌مان گم شود! ■

در مورد چیزی که امکان از دست دادنش هست مخاطره نکن

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

خوش به حال سیمان فروش‌ها

به‌طور حتم نام بندر «گاوبندی» در استان... به گوش شما خوانندگان عزیز اطلاعات هفتگی خورده است!

آقای «یاسر کهنسال» که برای اولین بار همکاری مصور خود را با صفحه دستپخت عدسی شروع کرده، تصویرش را درون آب ساحل پاک و بدون پوست هندوانه و چوب بلال و... بندر گاوبندی فرستاده (برخلاف ساحل بندرانزلی که بعضی از مسافران بی‌ملاحظه و ناآشنا به اصول حفظ محیط زیست زباله‌های خود را درون آب می‌اندازند) به اضافه عکس دسته‌جمعی جوانان بیکار زادگاهش (شهرستان «بیرم») واقع در استان... برای ما فرستاده و نوشته با این تیتر منظوم: «اینان که می‌بینی -بیکارانند در دکان سیمانی!»

ایستاده از راست مسعود کهنسال بیکار (احتمالاً باید اخوی و شاید هم پسرعموی صاحب دوربین باشد)، عبدالله هادی‌پور صاحب مغازه سیمان‌فروشی، احمد حاتمی بیکار و نفر آخر شکارچی صحنه یاسر کهنسال که عکس را با استفاده از سه‌پایه و «شاتر» اتوماتیک دوربین گرفته است.

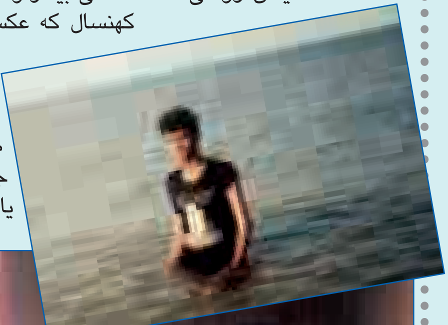

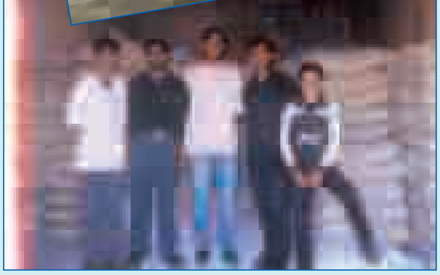

حقیر عدسی‌نویس، هم ضمن گفتن خیرمقدم به همکار جدیدمان جناب «یاسر کهنسال» یادآور می‌شوم، افزایش نامعقول قیمت سیمان تولید داخلی از پاکتی ۱۴ تومان (بله ۱۴۰ ریال!) در دوران نخست وزیری مهندس موسوی تا هزار تومان به بالا، چیزی از «طلا» کم ندارد! خوشا به حال جناب «هادی‌پور» صاحب دکان (محل تجمع جوانان بیکار بیرمی) که مالک چنین ثروتی است!!

نامه‌ای به علی دایی

جناب «علی‌اکبر کهربایی» عکاس ویژه تیم فوتبال هنرمندان که با استفاده از سه‌پایه کنار «علی دایی» عکس یادگاری گرفته، در نامه طنزآمیز همراه تصویر مرقوم فرموده: «براساس شایعات شنیده شده چنانچه مستر «بگوویچ» جانشین «علی پروین» هم مثل «همایون شاهرخی» سرمربی تیم ملی رویش نشود «علی دایی» را به روال معمول تعویض کند، یادداشت دوستانه‌ای با شرح زیر به ایشان خواهد نوشت تا کنار زمین توسط کمک‌مربی به دستش برسد.»

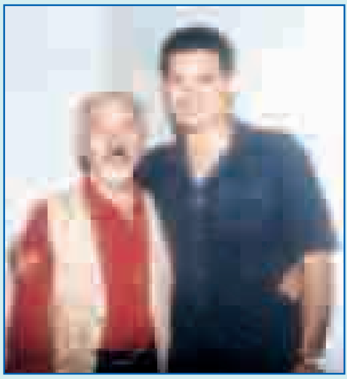

جناب آقای علی‌دایی

احتراماً فرصت را جهت عرض ادب مغتنم شمرده، چون کمی خسته به نظر می‌رسید و چیزی به پایان مسابقه باقی نمانده و همان‌طور که استحضار دارید، بازی را به حریف باختیم، اگر مایل هستید، جای خود را به یک فوروارد تازه‌نفس گلزن بدهید ممنون خواهم شد!

ارادتمند: مستر بگوویچ

آب را گل بکنید!

اگر درحال حاضر، انبوه کارخانجات خودروسازی که متأسفانه محصولات غیراستانداردشان در صفر کیلومتری هم آلاینده هوا هستند، زندگی را بر مردم شهرها، خصوصاً تهران بزرگ و بلبشو حرام کرده‌اند، در آینده‌ای نه‌چندان دور شرکتهای موتورسیکلت‌سازی متعلق به آقازاده‌ها هم مزید بر علت خواهند شد!

و با کمال تأسف، سوای پخش تبلیغات ملال‌آور انواع موتورسیکلت در قالب پیام بازرگانی در شش شبکه «سیما» بدون توجه به دستورالعمل اداره راهنمایی و رانندگی کمافی‌السابق کالای مزاحم خود را بدون پلاک و تقاضای ارائه گواهینامه از سوی خریدار نقد و اقساط می‌فروشند.

لطفاً به این صحنه تأسف‌آور شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» در شرق تهران بزرگ و پر از کیف‌قاپ توجه بفرمایید! موتورسیکلت آلوده داخل آب جاجرود در حضور پسربچه‌ای که احتمالاً فرزند صاحب وسیله نقلیه است، شستشو می‌شود تا نسل آینده نیز یادشان باشد برخلاف توصیه زنده‌یاد «سهراب سپهری» آب را حتماً باید گل‌آلود کرد!

تلاش برای یک لقمه نان حلال

چون مدتی از آثار دوربین جناب «غلامعلی قاضی» راننده تریلی مقیم «شهرضا» نفر سمت چپ عکس، خبری نشد، بنده تصور کردم لابد برای اروپا بار زده، غافل از اینکه طفلکی وسیله نقلیه‌اش خراب بوده و به اتفاق این دو مکانیک زحمتکش چرب و چیلی، مشغول تعمیر آن بوده‌اند.

خودش نوشته: «چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است.» و اما ایشان که افکاری فرارتر از رانندگان معمولی کامیون دارد (خوانندگان قدیمی‌ترین مجله کشور باید هم چنین باشند) در نامه همراه عکس مرقوم فرموده: «مسوولان امور فقط این شعار را بلد هستند که چرخ اقتصاد کشور به دست توانای کارگران می‌چرخد، ولی خودشان مدام بر سر پست و مقام با یکدیگر دعوا دارند. به قول قدیمی‌ها «اره» می‌دهند تیشه می‌گیرند. خصوصاً اینکه انتخابات مجلس هفتم هم درپیش است و خدا به داد مردم برسد که در اوج بیکاری و گرانی باید شاهد حل اختلافات شخصی آقایان بر سر کسب قدرت باشند. لذا اگر روند فعلی ادامه داشته باشد، چرخ اقتصاد که سهل است، چرخهای زنگ‌زده دوچرخه و درشکه هم از حرکت بازخواهد ایستاد.»

و اما از جدی گذشته این بنده عدسی‌نویس اگر جای جناب قاضی شهرضایی بودم (نفر سمت چپ که کارد هندوانه‌بری به جای آچار دستش گرفته) یک انگشت روغن و گیریس به پیراهنم می‌مالیدم که یعنی من هم دوشادوش مکانیک‌ها کار کردم، و یا چون کلیشه تصاویر صفحه دستپخت عدسی رنگی چاپ می‌شود مقداری رب گوجه فرنگی به دستهایم می‌مالیدم که مثلاً مشغول بتونه‌کاری گلگیر تصادفی بودم! افکار سیاسی جناب قاضی خوب است، اما حیف که کارگردانی صحنه بلد نیست!

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

خانه قارچی

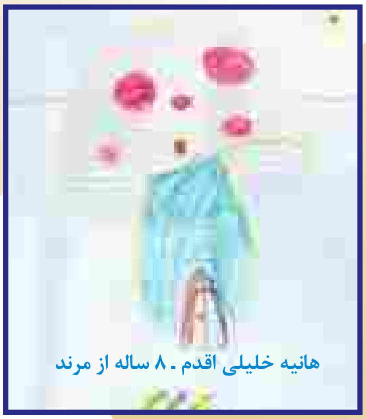

هانیه خلیلی اقدم ـ ۸ ساله از مرند

نقاشی هانیه بسیار ساده است، اما در پس آن از ذهن و تداعی استفاده شده است. هانیه یک قارچ بزرگ را آنقدر زیبا تصویر کرده است که می‌توان آن را حتی یک خانه تصور کرد، چه خوب می‌شد اگر معماران ما می‌توانستند خانه‌هایی به شکل قارچ بسازند! تعداد رنگهایی که هانیه از آنها استفاده کرده است، بسیار محدود می‌باشند، اما وضوح رنگها و زاویه باز نقاشی به آن شکوهی ساده اما قابل تقدیر بخشیده است. در این میان استفاده هانیه از فضای سفید نیز خود از نقاط قوت در کار او به‌شمار می‌رود. چرا که استفاده از فضای سفید نیاز به اعتماد به نفسی در سطح عالی دارد که هانیه از آن برخوردار است. احاطه هانیه بر آنچه که به تصویر کشیده نیز ناشی از همین اعتماد به نفس است. برای هانیه باید در رشته‌هایی چون حقوق، اقتصاد و مدیریت جایگاهی موفق قائل بود. او می‌تواند در نقش مشاور حقوقی یا وکیل بخصوص در موارد مربوط به طلاق و اموال غیرمنقول کاملاً جا بیفتد و همچنین در نقش مشاور امور مالی هم می‌تواند ظاهر شود اما در مدیریت بخصوص در بخش اداری و مالی نیز می‌توان از هانیه بهترین استفاده‌ها را گرفت.

دنیای رنگین

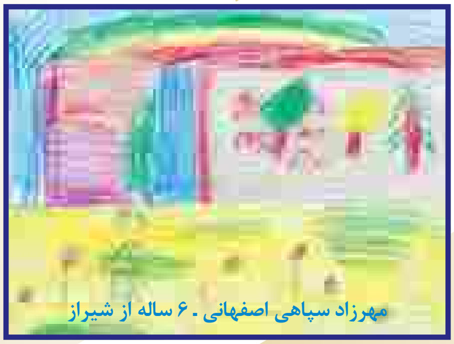

مهرزاد سپاهی اصفهانی ـ ۶ ساله از شیراز

مهرزاد اگرچه در میان تصویر طراحی شده، ارتباط منطقی برقرار نکرده است اما نقاشی او درواقع یک میهمانی برای چشم به‌راه انداخته چرا که از رنگهای مختلف بهره گرفته است. درواقع این رنگ است که در نقاشی مهرزاد حرف اول را می‌زند. او حتی در ترسیم تنها انسان موجود در نقاشی فقط از مداد سیاه بهره گرفته است اما سایر اجزای نقاشی خود را به‌نحو درخشانی رنگین ترسیم کرده است.

این‌گونه استفاده از رنگ از ذهن رنگین و پویای مهرزاد خبر می‌دهد، ذهنی که به دنبال پیدا کردن و یاد گرفتن است. مهرزاد حتماً دارای سلیقه‌ای به غایت تحسین‌برانگیز است، چرا که با سن کمی که دارد از نظر تلفیق رنگها با یکدیگر فوق‌العاده درخشان عمل کرده است. برای مهرزاد با این سلیقه و چنین ذهن پویایی باید در آینده دنیایی درنظر گرفت که به بهترین وجه از خصوصیات مهرزاد استفاده کند و آن دنیای هنر از طرفی و رایانه از طرف دیگر است در زمینه هنر مهرزاد می‌تواند در کارگردانی و بازیگر در تئاتر و سینما و تلویزیون بسیار درخشان ظاهر شود ضمن آنکه در عکاسی و فیلمبرداری نیز می‌تواند زبانزد باشد. در رایانه هم می‌توان مهرزاد را در طراحی و تزیین و همچنین در ایجاد نمودارها و طرحهای رنگین به‌غایت موفق و پیروز یافت.

شیروانی سیاه

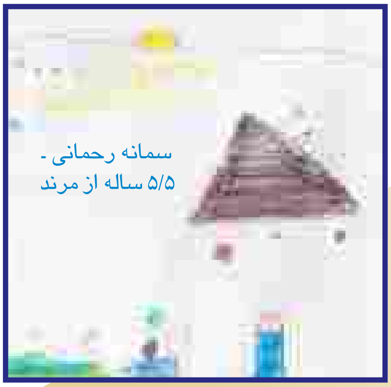

سمانه رحمانی ـ
۵/۵ ساله از مرند

سمانه شجاعت فوق‌العاده‌ای از خود نشان داده است. او در بخش اصلی نقاشی خود که کلبه می‌باشد فقط از یک مداد سیاه استفاده کرده است. اما در بخش فرعی که طبیعت و گل و گیاه است به ترسیم رنگی پرداخته است. این شجاعتی قابل تحسین است و نشان می‌دهد که انسان می‌تواند در همه حال روی سمانه حساب کند. سمانه در نقاشی خود از شیوه اسکوپ استفاده کرده است، بدین‌معنا که عرض وسیعی به نقاشی خود بخشیده است. این شیوه نیاز به داستان‌پردازی هنر نقاشی دارد که سمانه از عهده آن به‌خوبی برآمده است. او فعالیت‌های درون کلبه را نیز منعکس کرده است اما شاهکار سمانه آنجایی است که یک بخش باغ و گل و گیاه را در برابر خانه و بخش دیگر را در فاصله‌ای دوردست از آن ترسیم کرده است و اگرچه فضای بین آنها را سفید باقی گذاشته است، برای نوعی تجسم پرسپکتیوی به آن بخشیده که از یک کودک ۵/۵ ساله واقعاً اعجاب‌انگیز می‌باشد. سمانه با این هوش و ذکاوت ذاتی باید بتواند در پزشکی و یا دندانپزشکی موفق شود. در پزشکی بخشهای تخصص در غدد و تیرویید و همچنین رادیولوژی می‌تواند هوش و ذکاوت سمانه را جلوه‌گر سازد. در دندانپزشکی هم تخصص و جراحی فک و صورت از رشته‌های مناسب برای سمانه محسوب می‌شوند.

نقاشی ویژه

مرد سبزچهره

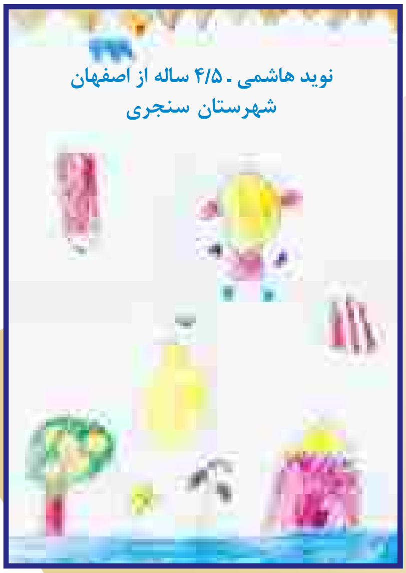

نوید هاشمی ـ ۴/۵ ساله از اصفهان
شهرستان سنجری

نقاشی ویژه را به نوید اختصاص داده‌ایم، چرا که با سنی محدود، احاطه‌ای فوق‌العاده درخشان را به نمایش گذاشته است. او در طراحی، رنگ و ایجاز به چنان قدرت بیان تصویری دست یافته است که می‌توان او را صاحب هوش و ذکاوتی بی‌نظیر قلمداد کرد. نگاه کنید که چگونه نوید از رنگهای مختلف در جای مناسب بهره گرفته و چقدر تظیف و پاک به رنگ‌آمیزی پرداخته است. این مستلزم کنترل ذهنی و کنترل روی دستها و قلم است که نوید این کنترل را به بهترین وجه به نمایش گذاشته است. برای نوید می‌توان در دستگاههای اجرایی کشور مکانی مناسب قائل بود. در وزارتخانه‌های مختلف به عنوان کارشناس و در وزارت خارجه به عنوان سفیر و یا کاردار، نوید می‌تواند استعدادهای فراوان خود را نشان دهد. همچنین در کسوت مدیران اجرایی در وزارتخانه‌ها، نوید می‌تواند بسیار موفق نشان دهد.

بدان که نگران شدن در مورد مسائل جدی داره

داستان رضا

نوشته: محمد رضاییان ـ شاهرود

رضا حرف اول و آخر محله است، رضا ورزشکار است، رضا همیشه در فکر حل مشکلات دیگران است، کسی به رضا توهین نمی‌کند، یعنی نفر آخری که کرد، یک ماه خانه‌نشین شد. ناموس رضا خط قرمز اراذل و اوباش است، اصلاً هر کجا که نام رضا باشد ناموس دیگران ناموس رضا می‌شوند. رضا زن و دو دختر زیبا دارد، رضا افتخار پدر و مادرش است. رضا افتخار همه محل است.

اما حالا رضا هیچی نیست، رضا فقط به فکر خودش است. همه به رضا توهین می‌کنند. خط قرمزی دور رضا نیست. اراذل و اوباش حالا عجیب گردوخاک می‌کنند. زن رضا و دو دخترش رفته‌اند. رضا دیگر افتخار کسی نیست. رضا معتاد است.

■

سه داستان کوتاه از: زهرا کرمی ـ آمل

خوشبخت ترین مرد دنیا

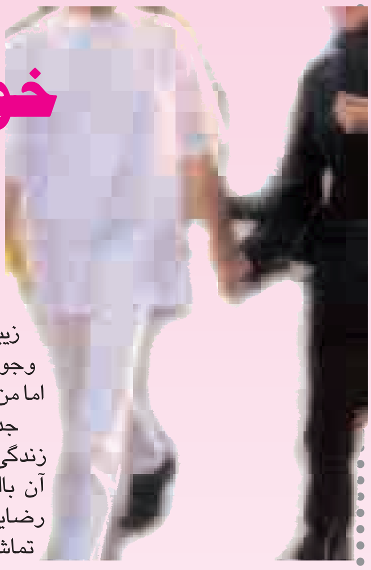

خانه کوچک اما زیبایی بود و از آن زیباتر بالکنی بود که به دریا اشراف داشت. با وجود آنکه روستای نسبتاً دورافتاده‌ای بود اما من در آنجا احساس خوبی داشتم.

جدا از آنکه به‌خاطر بیماری‌ام مجبور به زندگی در روستا بودم، اما تمرین گیتار روی آن بالکن بدون شنیدن اعتراض همسایه‌ها رضایت خاطرم را بیشتر می‌کرد. با لذت به تماشای خانه‌های کاهگلی و زیبای اطراف مشغول بودم که صدای جیغ و گریه رشته افکارم را گسست. در حیاط منزل روبرویی مردی را دیدم که ناسزاگویان با کمربند به جان دختر جوانی افتاده. دیدن آن صحنه آنقدر برایم دلخراش بود که به اتاقم برگشتم. این اتفاق حداقل هفته‌ای چند بار تکرار می‌شد. بعدها فهمیدم نام آن دختر لیلاست و آن مرد پدر او مردی معتاد و بداخلاق است.

غروب یک روز پاییزی مشغول تمرین سازم بودم که تیر نگاهی را از پشت پنجره خانه آنها احساس کردم. نگاه آبی آتشین آن دختر، آتشی در درونم شعله‌ور کرد که نمی‌دانم آن آتش عشق بود یا ترحم؟ اما امروز خود را در کنار او خوشبخترین مرد دنیا می‌دانم.

■

آرزوهای پوچ

مادر با ناراحتی گوشی تلفن را گذاشت. راحله به سمتش رفت و پرسید: چی شده مادر؟

مادر او را در آغوش گرفت و گفت: غصه نخور عزیزم این خواستگار نشد یه خواستگار دیگه.

راحله فهمید خواستگاری دیروز بهم خورده. بیشتر از او مادرش ناراحت بود چون او برای اینکه راحله گریه کردنش را نبیند، کاسه آش را داد تا برای مادر راضیه ـ دوستش که تازه عروس شده بود ـ ببرد و با خود گفت: خوش به‌حال راضیه که عروس شده!

○○○

راحله در زد. کبری خانم در را به رویش باز کرد. بعد از سلام و احوالپرسی راحله کاسه آش را جلویش گرفت:

ـ ناقابله.

ـ قبول باشه عزیزم انشاءالله عروسیت.

به یاد خواستگاری بهم خورده چند روز پیش افتاد و پرسید: راضیه جون چطوره؟

آه سوزناکی کشید و گفت: الهی که به خاک سیاه بشینه اونکه این لقمه‌رو برامون گرفت، الهی خیر نبینه، چی بگم، گیر یه مرد معتاد و بیکار افتاده که روزی صدبار مرگش‌رو از خدا می‌خواد.

ـ خودتون‌رو ناراحت نکنید، ایشاالله همه چی درست می‌شه، خوب با اجازتون.

ـ خداحافظ عزیزم.

محبت و دلسوزی از پس چشم‌های سیاه راحله پیدا بود. کبری خانم تا انتهای کوچه با نگاه حسرت‌باری او را تعقیب کرد و با خود گفت: ای کاش «راضیه»رو هرگز عروس نمی‌کردم... ای کاش جای راحله بود که راحت و آزاد واسه خودش زندگی می‌کرد!

■

جواب

وقتی به تو فکر می‌کنم می‌بینم عیب خاصی نداری، مثل همه دخترهای همسن و سالت جوونی و جوونی می‌کنی، اما با این حال بازم می‌بینم نسبت به اونها عاقلتری، بیشتر به فکر آبروی خودت و خانوادت هستی. می‌دونم خیلی سخته آدم از بعضی خواسته‌هایی که حتی ممکنه معقول هم باشه چشم‌پوشی کنه، اما بعدها می‌بینی همین صرف‌نظر کردنها باعث موفقیت و خوشبختی‌اش شده. کنار اومدن باپدر و مادری که حدود سی سال با تو فاصله سنی دارند خیلی سخته، اما بازم می‌بینم خوب با اونها کنار اومدی. همین روش‌رو ادامه بده، فقط کمی صبورتر باش، امسال کنکور داری و باید تلاش بیشتری از خودت نشون...

ـ دخترم... زهرا؟ داری باکی حرف می‌زنی؟ چرا جلوی آینه نشستی!

زهرا جوابی نداشت.

■

کیف تازه

نوشته: زهرا سرلک ـ الیگودرز

به مدرسه که رسیدم، هنوز زنگ نخورده بود. چشمهایم ناخودآگاه دنبال دوستانم می‌گشتند. دوست داشتم هرچه سریعتر ببینمشان تا با نشان دادن کیف تازه‌ام کلی «پز» بدهم! با خودم گفتم: «آخ که چه کیفی میده وقتی که همه با چشمهای گردشده، کیف تازمو دست به دست بگردونن و ازش تعریف کنن!» حتی از فکرش هم قند توی دلم آب می‌شد، اما انگار امروز هیچ خبری از بچه‌ها نبود. شاید هم دو روز تعطیلی پشت سر هم تنبلشان کرده بود که زود از خواب بیدار شوند.

همانطور که در حیاط دنبال دوستهایم می‌گشتم، حرفهای مادر برای چندمین بار در خانه ذهنم رژه می‌رفتند:

«مهتاب جون، بذار اول سال دیگه، بهت قول میدم یه کیف خوب و خوشگل که خیلی هم جا داشته باشد، برایت بخرم. آخه الان که وسط ساله، تازه این کیفتم هنوز سالمه، فوقش می‌دیم «مش حجت» دستشو بدوزه و زیپشم عوض کنه...»

اما این حرفها دیگر در من اثر نداشت. راستش از آن روزی که کیف زیبا و پر از جای دخترخاله‌ام را ـ که پدرش از تهران برایش خریده بود ـ دیده بودم، دیگر کیف خودم جلوه‌ای نداشت. چقدر به مامان اصرار کردم تا راضی شد، بی‌موقع این کیف را برایم بخرد.

به پشت حیاط که رسیدم، با دیدن دوستهایم، دوباره مرغ افکارم بسوی حیاط مدرسه پر کشید. پشتشان به من بود و کسی را دوره کرده بودند. به آهستگی و بدون جلب توجه به سویشان براه افتادم. نباید کاری می‌کردم که بچه‌ها بفهمند به‌خاطر کیف تازه‌ام چقدر ذوق‌زده شده‌ام. در همان حال، صدای بلند سولماز توجهم را به‌خود جلب کرد: «ببین کوچولو، تا نگی اینو از کجا آوردی نمی‌ذاریم بری...»

و زهره در ادامه حرفش گفت: «ما که می‌دونیم مال کیه ولی بهتره خودت اعتراف کنی!»

و شبنم با اطمینان گفت: «ببین، اینجاشو دیدی با ماژیک یه ستاره کشیدن، اینو من کشیدم، مگه نیست بچه‌ها، یادتونه؟»

حرفهایشان حسابی کنجکاوی‌ام را تحریک کرده بود. حالا دیگر به یکقدمی‌شان رسیده بودم، اما هنوز هیچ‌کدام متوجه نشده بودند. کمی سرک کشیدم و فهمیدم مخاطبشان یکی از بچه‌های کلاس اولی است که با چشمهای قرمز، به گوشه‌ای خیره شده بود. داخل حیاط چند باری دیده بودمش. دختر ساکت و تنهایی بود با سرووضع ساده و مندرس. همین که خواستم سلام کنم و وارد بحث شوم، ناگهان با دیدن چیزی آشنا خشکم زد. چیزی که خودم سه روز پیش با بدجنسی پرتش کرده بودم داخل کوچه، اما حالا درحالی که «زیپش عوض شده بود و دسته‌اش را دوباره دوخته بودند»، در دستان لاغر دخترک کلاس اولی خودنمایی می‌کرد.

در آن لحظه احساس کردم، کیف تازه، خیلی خیلی روی شانه‌هایم سنگینی می‌کند.

■

دوستت دارم

نوشته: شیرین عباد از اصفهان

اصلاً فکرش را نمی‌کردم. با آن زبان چرب و نرمش مرا خوب رام خودش کرد. هنوز هم صدایش توی گوشم هست. می‌گفت:

ـ الناز، می‌دونستی تو با تمام دخترهایی که می‌شناسم فرق داری، اصلاً برام یه چیز دیگه هستی، توی یک کلام بگم و خودم را خلاص کنم، من دوستت دارم...

به قول معروف تا می‌توانست هندونه زیر بغلم می‌گذاشت. من هم بچه بودم و تشنه محبت، جوان بودم و عاشق تعریف و تمجید. فکر می‌کردم اگر بیژن از من تعریف کند همه دنیا می‌فهمند، نگو فقط عروسکی بودم که فقط گاهی به آن سر می‌زد و کمی برایش دروغ می‌گفت و می‌رفت. البته آن روزها باور نمی‌کردم که بیژن دارد با من بازی می‌کند، تا اینکه یکروز مریم به من گفت:

ـ بیژن را در خیابان... دیدم به دوستش می‌گفت:

ـ برو بابا من هر روز شاید هزاربار به الناز می‌گم دوستت دارم، راست می‌گم؟ نه، خوب این خالی‌بندیهارو می‌کنم تا خوشش بیاد و با من دوستیش‌رو ادامه بده و...

اول حرف مریم را باور نمی‌کردم، بیژن برایم فرشته‌ای بود که من تمام قلبش را تصرف کرده بودم. وقتی از خود او آن حکایت را پرسیدم با کمال وقاحت گفت: آره، مگه تو باور کرده بودی. من...

دیگه نه صدای بیژن توی گوشم بود نه گوشی تلفن در دستم و فقط با خود می‌اندیشیدم: «اطراف ما چقدر گرگ زندگی می‌کنند»!

■

پاسخ ما...

میترا فولادوند از زیباشهر ورامین

البته که وقتی قصه‌ای توسط یک دختر نوجوان ۱۵ ساله نوشته می‌شود، همان اول بسم‌الله، چند تحسین و تعدادی باریکلا و مشتی تعریف را جایزه می‌گیرد؛ چراکه حتی جرأت نوشتن یک قصه [حتی اگر ضعیف باشد] چیزیست که بعضی مواقع خیلی از ۳۰ ساله‌ها نیز فاقد آن شهامت هستند! اگرچه قصه تو دختر خوب ضعیف هم نیست. اولاً که نثرت خیلی روان و داستانی است، دوم اینکه به لحاظ کوتاهی نیز خیلی خوب از عهده شخصیت‌پردازی سه آدم قصه ـ پدر و مادر و دختر ـ برآمده‌ای.

و اما تنها دلیل چاپ نشدن قصه‌ات، پایانبندی «راهمان طولانی نیست» می‌باشد که خیلی تکراری و کمی هم رؤیایی بود! ضمن اینکه مطمئنم با خواندن کمی قصه کوتاه خارجی که بهترین آموزش سوژه‌ات است، خواهی توانست به زودی قصه‌ای بهتر برایمان ارسال کنی.

محمدرضا حاج هاشمی از اصفهان

یک «کوله‌پشتی» نامه‌ات به دستم رسید! تردید نکن که اگر صاحبان صنایع بسته‌بندی خبردار شوند که جوانی وجود دارد که می‌تواند نزدیک به ۱۴ قصه را در یک پاکت نامه کوچک بگنجاند!! حتماً به سراغت می‌آیند! و بعد از شوخی؛ روراست بگویم که یکی، دو نامه از قصه‌هایت برایم آشنا به نظر می‌آمد؛ مانند قصه آن شاعر! با این حال و به نیت خیر، یکی از قصه‌هایت را فرستادم برای چاپ.

مینا باباخانی ـ ۱۹ ساله از کرج

چه عجب مینا خانم؟ اینطرفها؟ کم‌پیدایی دخترجان؟ نیامدی و نیامدی، حالا هم که پیدایت شده، با کلی «غرولند» آمده‌ای؟ عیبی ندارد و همین که می‌بینم قصه‌نویس جوانی مثل شما اینقدر در مورد «قلمرو داستان» حساسیت دارد، خوشحال می‌شوم! البته که دلم می‌خواست پس از این همه تأخیر لااقل با یک قصه پیدایت می‌شد!

و اما بعد؛ نقطه نظرهایت را در مورد دو قصه کوتاهی که «در قلمرو داستان» چاپ شده بود خواندم، ابتدا در مورد نقد دومت عرض کنم که؛ اگر در مورد اعمال «محسن» با نگاه تکنیک قصه، یعنی «فلش‌بک = رجوع به گذشته» و «فوروارد = رجوع به آینده» این داستان را بخوانی، آن‌وقت باور خواهی کرد که نویسنده زمان را اشتباه نکرده است!

و اما در مورد نقد اولت که نوشته‌ای «آن جملات با آن دیالوگها سازگار نیست»، شاید حق با تو باشد. لااقل اینکه می‌توانی نظرت را به صورت یک نقد فنی برایمان بفرستی تا در همین صفحه چاپ شود! البته؛ منتظر قصه خودت هم هستم!

سعی کن کارت را بهتر از هر شخصی دیگر انجام بدهی

یک هفته حادثه

پیتزافروشی که دزدی بلد نبود

یک جوان پیتزافروش که از شغلش خسته شده بود، تصمیم گرفت با بستن چند بمب به کمرش بانکی را سرقت کند!

این حادثه درحالی اتفاق افتاد که جوان سارق با خونسردی تمام از صندوقدار بانک خواست تمام پولهای موجود در گاوصندوق را تحویلش بدهد. وی پس از جمع‌آوری پولها، از محل سرقت گریخت، اما چند دقیقه بعد پلیس وی را به دام انداخت.

او پس از دستگیری با التماس به مأموران گفت: من از کار خود پشیمانم، مرا نجات دهید و مأموران ویژه را باخبر کنید تا این بمبها را خنثی کنند، اما پیش از اینکه گروه ویژه به دادش برسند این بمبها منفجر شد و اثری از سارق نماند.

اینترنت

کارگری به مرگ جواب رد داد

یک کارگر جوان در انگلیس به شکل عجیبی از مرگ نجات یافت.

این جوان زحمت‌کش، هنگامی که روی نردبان با دریل برقی مشغول سوراخ کردن دیوار بود، ناگهان تعادل خود را از دست داد و نقش بر زمین شد. البته پس از سقوط، مته دریل به چشم راست وی فرو رفت و پس از سوراخ کردن بخشی از مغز، از گوش راست او بیرون آمد!

در این حادثه تلخ تمام همکاران وی تصور کردند که کارش تمام است و او خواهد مرد، اما درعین تعجب بیمار زنده ماند و هم‌اکنون قادر به صحبت کردن و مزاح با همکارانش است.

اینترنت

اگر شبها قصد سفر دارید بخوانید

هفته گذشته سه مرد جوان با یک پراید، شبانه در یکی از خیابانهای خلوت و نیمه تاریک تهران به یک زوج جوان حمله کرده و پس از مجروح کردن این دو نفر، اتومبیل سمند آنان را به سرقت بردند.

این زن و شوهر جوان چگونگی ماجرا را در اداره پلیس چنین تعریف کردند: ساعت سه و نیم سحرگاه بود که با همسرم از مسافرت شمال به خانه برگشتیم. ماشین ما سمند بود و منزل ما هم در خیابان گلبرگ است. وقتی به نزدیکی‌های خانه‌مان رسیدیم ناگهان یک پراید که سه مرد داخل آن بودند، جلوی ما پیچیدند و راه را بستند. اول فکر کردم مزاحم هستند، پیاده شدم که اعتراض کنم ولی هر سه نفر درحالی که چاقو در دست داشتند، به همسرم و من هجوم آوردند و در نتیجه هر دوی ما را با چاقو زخمی کردند، بعد پراید خودشان را وسط خیابان رها کرده و سوار ماشین ما شدند و به سرعت فرار کردند.

بعد از صحبت‌های این دو و بازرسی از پراید معلوم شد که این ماشین هم مسروقه بوده است و درحال حاضر تلاش برای شناسایی سارقان و صاحب پراید ادامه دارد.

اعتماد

به دنبال زد و خورد در مجلس عروسی

ماه عسل در زندان

عروس ۱۸ ساله‌ای به اتهام به هم ریختن کافه کنار رودخانه در شب عروسی حالا ماه عسلش را پشت میله‌های زندان می‌گذراند.

آسوشیتدپرس از ساوث‌ویندسور در کنکتیکات گزارش داد: «آدریانه سامن» در شب عروسی‌اش ناگهان دست به وحشیگری زد و به خاطر مصرف بیش از حد مشروب، شیشه‌ها و وسایل رستوران را به طرف میهمانان پرتاب کرد و در امتداد رودخانه پا به فرار گذاشت.

جام جم

پیرمردی که بچه‌هایش را نقره‌داغ کرد

چندی پیش یکی از فرزندان پیرمردی در شعبه چهارم دادیاری تهران طی شکایتی عنوان کرد، پدر پیرشان تمام اموال و دارایی‌اش را به زن تنها و بیوه‌ای که به عنوان مستأجر در خانه‌شان سکونت دارد، بخشیده است.

پس از ثبت این شکایت، پیرمرد به دادگاه احضار شد و خطاب به رئیس دادگاه گفت: سیزده سال پیش دختر و پسرم ازدواج کردند و از آن موقع به بعد، هیچ سراغی از من نگرفتند و حالا که متوجه بخشش اموالم به مستأجرم شده‌اند، از من شکایت دارند.

او اضافه کرد: من از روی میل و رغبت و از طریق قانونی این کار را انجام داده‌ام و پشیمان هم نیستم. این زن مدت ده سال است که به‌تنهایی در طبقه اول ساختمان من زندگی می‌کند و بدون آنکه کوچکترین آزاری به من برساند، با محبت خاصی مراقب من است!

او همچنین گفت: آقای قاضی من مدت پنج سال است که نوه‌ام را ندیده‌ام و فرزندانم هم کوچکترین توجهی نسبت به من ندارند. من هم تمام اموال و دارایی‌هایم را به مستأجرم بخشیده‌ام.

قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات پیرمرد و دیدن مدارک و اسناد قانونی اعلام کرد: شکایت فرزندان او وارد نیست و این بخشش خلاف قانون به نظر نمی‌رسد.

ایران

قابل توجه علاقه‌مندان به شوهر پولدار!

چندی پیش یک مقام انتظامی استان آذربایجان اعلام کرد؛ شخصی پنجاه ساله در شهرهای قم، کرج، تهران، اهواز و تبریز دختران میانسال و زنهای بیوه را که بیشتر کارمند و شاغل بودند شناسایی کرده و ضمن اغفال، از آنها اخاذی می‌کرد.

البته این فرد خود را تحصیلکرده کانادا و صاحب چندین شرکت و هتل در ایران معرفی و با ارائه فتوکپی جعلی و به قصد ازدواج با این افراد رابطه برقرار کرده و پس از ازدواج با شناسنامه‌های جعلی، ضمن اخاذی فرار می‌کرد.

گفتنی است پس از تحقیقات گسترده از سوی آگاهی تبریز، فرد مزبور درحین کلاهبرداری از زنی زیبا دستگیر شد و پس از بازجویی به ۹ فقره کلاهبرداری و اغفال و ازدواج و چند فقره اخاذی در تبریز اعتراف کرد.

درپی این اعترافات، متهم برای ادامه تحقیقات دراختیار پلیس آگهی تبریز قرار گرفت.

تپش

پلیس به دنبال زیرشلواری

سارقی پس از ورود به خانه مرد ۸۶ ساله‌ای زیرشلواری وی را دزدید.

«باسکوم هورن» در خانه مشغول استراحت بود، اما سارق با دیدن در باز خانه هوس کرد وارد شود و دست به سرقت بزند. باسکوم می‌گوید: داخل تختخواب مشغول استراحت شبانه بودم و به علت خستگی وقتی بیدار شدم دیدم ساعت هفت صبح است و به محض اینکه برای پوشیدن زیرشلواری که جیب مخفی داشت و ۷/۶۰۰ دلار هم داخل آن بود، رفتم آن را نیافتم و فهمیدم دزد آن را با خود برده است. از آنجا که خانه وی در مرز دو ایالت است، پلیس منطقه بیوکنن و ویرجینیا را خبر کرد تا دنبال زیرشلواری او بگردند.

جام جم

سارق سهل‌انگار

یک سارق در آلمان که برای سرقت به فروشگاهی بزرگ مراجعه کرده بود به دلیل سهل‌انگاری، به دام پلیس افتاد.

وی قصد داشت پس از پایان عملیات سرقت از فروشگاه بگریزد که ناگهان انگشت کوچک دست چپش میان دو قفسه چوب گیر کرد و هرچه تلاش نمود نتوانست انگشتش را آزاد کند.

به همین دلیل هنگامی که پلیس از راه رسید، سارق درمانده از شدت درد انگشت فریاد می‌زد و مأموران مجبور شدند نیروهای آتش‌نشانی را برای آزاد کردن انگشت سارق خبر کنند.

اینترنت

حبس برای مدیر مدرسه

لندن -یک مدیر مدرسه که در دوران خدمت خود، ۵۰۰ هزار پوند از بودجه مدرسه را به جیب زده بود به تحمل پنج سال حبس محکوم شد.

او این پول را صرف خرید یک خانه مجلل، خودرو لوکس، لباسهای گرانقیمت و مسافرتهای خارج از کشور کرده بود. او در یک مورد آنها بیش از هفت هزار پوند برای خرید یک جفت کفش پرداخته بود.

همشهری

خوب فکر کنید تا سالم تر باشید

دانشمندان دریافته‌اند که تقویت فکر و حافظه سیستم ایمنی بدن را نیز قوی می‌کند.

بر اساس آزمایشهای این محققان دانشگاه «وینسکانسین»، افرادی که هفت هفته تحت آموزش تقویت ذهنی و فکر قرار گرفتند، نسبت به واکسن آنفلوانزا آنتی‌بادی بیشتری تولید کردند.

این افراد همچنین علائم افزایش فعالیت را در منطقه مغزی مرتبط بااحساسات مثبت، بیشتر از افرادی که تحت این آموزش قرار نداشتند، بروز دادند.

این نخستین تحقیقی است که بین تقویت ذهن و تغییرات فعالیت مغزی مرتبط بااحساسات مثبت، ارتباط برقرار می‌کند و برای اولین بار ثابت می‌کند که تقویت فکر بر فعالیت سیستم ایمنی بدن تأثیر می‌گذارد.

ماهی ها هم شخصیت دارند

تحقیقات جدید نشان می‌دهد که ماهی‌ها دارای هوش و ذکاوت زیادی هستند ولی به اشتباه از آنها به عنوان کم‌شعورترین حیوانات یاد می‌شود.

به گزارش سایت اینترنتی «بی‌بی‌سی‌نیوز»، ماهی‌ها برخلاف آنچه مردم تصور می‌کنند تنها طبق غریزه خود رفتار نمی‌کنند و موجودات باهوش و زیرکی هستند.

علاوه بر این، تحقیقات جدید نشان داده است که ماهیها جفت سایر اعضای گروه را شناسایی می‌کنند، اعتبار و شخصیت خود و سایر ماهیها را در گروهشان درک می‌کنند و خویشاوندان خود را از بقیه اعضا تمیز می‌دهند.

در مطالعات اخیر همچنین مواردی در رابطه با استفاده از ابزار برای انجام کارها، ساخت لانه‌های تودرتو و پیچیده و همچنین نشانه‌هایی از حافظه بلندمدت در ماهیها مشاهده شده است.

پاسخ‌های باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

سه قهرمان اسکی روی آب

قهرمان اول از سمت راست بند او به قایق بسته شده است.

نقاشی شبیه بی‌شباهت تیرانداز

۱ـ پایین چتر دست راست با خط پشت مرد ۲ـ شکل روی بدنه اسلحه سفید با سفال اولی روی بام کلبه ۳ـ گردی سفید وسط تصویر باشکل بالای ستون در ورودی ۴ـ سیاهی وسط تخته نشانه‌گیری با سیاهی پنجره کلبه ۵ـ شکل وسطی پشت سر مرد غرفه با پاشنه کفش مرد حیرت زده ۶ـ شکل بالای لوله تفنگ با دستگیره در ورودی ۷ـ خط میله چتر سمت راست با خط جلو صورت مرد حیرت زده کاملاً باهم شبیه هستند!

فروش مرغ

مرد روستایی کلاً هفت مرغ داشته است، به آشپز اولی چهار مرغ و به آشپز دومی دو مرغ و به آشپز سومی یک مرغ فروخته است.

معادله عجیب!

شنبه ـ یکشنبه ـ دوشنبه ـ سه شنبه ـ چهارشنبه ـ پنج شنبه ـ جمعه مساوی با ۱۶۸ ساعت است.

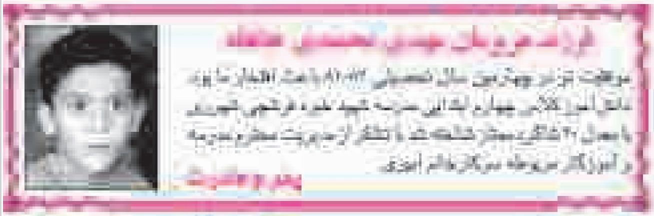

آموزش آواز اصیل ایرانی به بانوان
توسط استاد بانو [illegible]
۰۹۱۳۲۲۳۶۲۷۹۰ – ۲۸۵۳۸۷۶

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم موی ایران
روش نوین اسکین از آمریکا
بدون عمل جراحی

قنادی [illegible]
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

یک نفر نمی‌تواند در عین حال در دو قایق پارو بزند ● مثل آفریقایی

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۹۴

۱- آقای محمدعلی مشکل‌ساز - اردبیل

۲- خانم معصومه رحمت‌زاده - تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

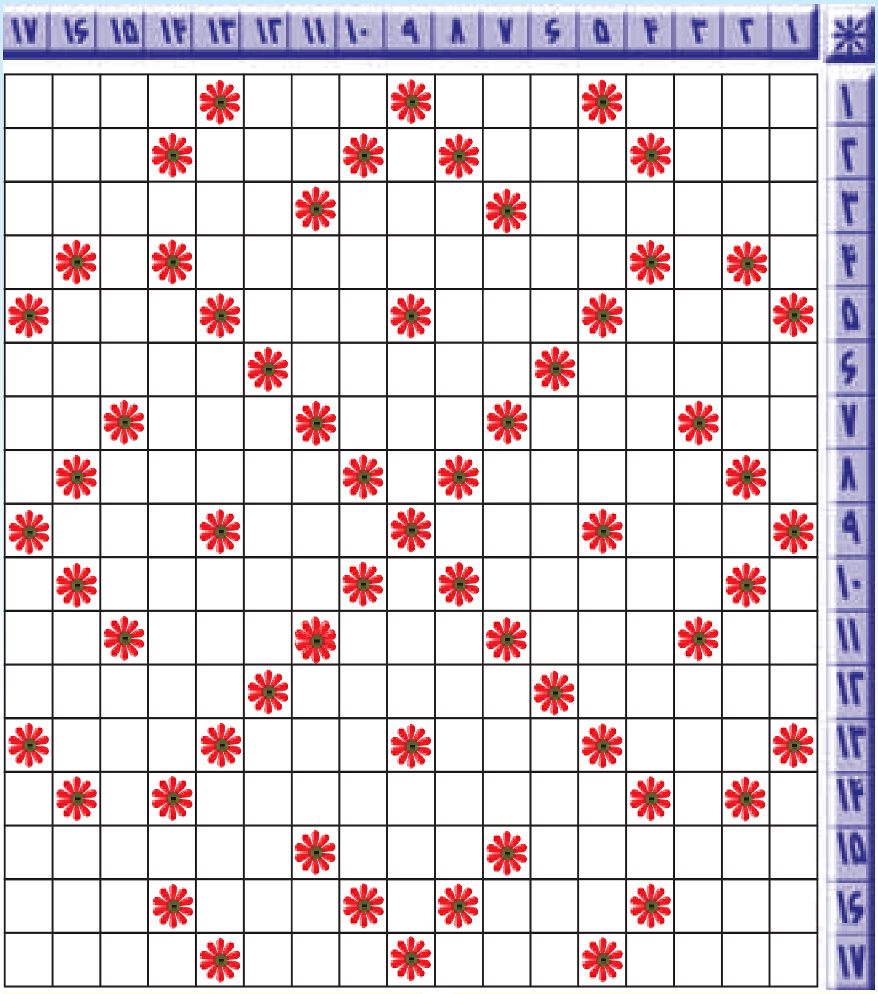

افقی:

۱ـ خارج کردن ـ بی‌پایه و بی‌دوام ـ گله گوسفندان ـ پیشوا و رهبر ۲ـ صدا و آواز ـ زمین مرغزار و سرسبز ـ از عزیزانی که در بیمارستان خدمت می‌کنند ـ نازک و شکننده ۳ـ جواهر گرانقیمت که بر روی انگشتری و سینه‌ریز می‌نشیند ـ این حالت بوده براثر ناراحتی روحی به آدمی دست می‌دهد ـ خوردنی گرمسیری که آن را ساییده و همراه شیر و شکر مصرف می‌کنند ۴ـ تصویر مضحک از اشخاص و اجناس ۵ـ باغ بهشت ـ برای رویش برنج انجام می‌شود ـ جاده آهنین ـ به گربه گم کنند ۶ـ سازمان جاسوسی و مخوف سرزمین فلسطین اشغالی ـ نشان‌دهنده مصرف آب و برق و گاز ـ آرام و آسوده شدن ۷ـ پایان‌نامه تحصیلی ـ در محلهای شلوغ مراقب بریدن آن باشید ـ رودی در غرب شهر ساری در مازندران ـ بعضی‌ها از مرحله چنین هستند ـ سوره‌ای در قرآن مجید ۸ـ معالجه شدن ـ محروم شدن از رزق و روزی ۹ـ با کباب غذای مورد علاقه بسیاری است ـ گوشت تازی ـ رشد نمودن ـ انگبین و عسل ۱۰ـ یخهایی که در سرمای زیاد بر ناودان بسته و آویزان می‌گردند ـ از چنین جانوری باید دوری کرد ۱۱ـ سیب زمینی را فاقد آن دانند ـ حرفهای بی‌مورد بیمار تب دار ـ علامت مخصوص ـ بله خود جنابعالی ـ هواپیمای سریع‌السیر ۱۲ـ همراه ـ بالا رفتن ـ ستونها و ریشه‌ها ۱۳ـ فلز سبک ـ وسیله‌ای برای پیشگویی ـ هنر انگلیسی ـ برای بافت قالی برپا کنند ۱۴ـ نام قدیمی بندر کازابلانکا در کشور مراکش ۱۵ـ کوشش و تلاش نمودن ـ سنگ عرب ـ لقب امپراتوران ژاپن ۱۶ـ شایسته و سزاوار ـ میوه بهشتی ـ تظاهر به نیکوکاری ـ دم شمشیر ۱۷ـ همیشه ودائم و جاوید ـ چاشنی بیشتر غذاها که زیادش فشارخون را بالا می‌برد. تمام اندام آدمی ـ خوشایند و گوارا.

عمودی:

۱ـ بردبار و شکیبا ـ واحد اندازه‌گیری پارچه ـ آزرم و حیا ـ یکی از ماههای فرنگی ۲ـ راه بعید ـ گردو ـ مراقب دروازه در مسابقات فوتبال است ـ خورشید عالمتاب ۳ـ در اصطلاح شیمی حداکثر عده اتمهای هیدروژن که قابل ترکیب با یک اتم از جسم بسیط باشد ـ پوستین و جامه درویشان ـ زین و یراق اسب ۴ـ یکی از شاهکارهای درام‌نویس مشهور انگلیسی «ویلیام شکسپیر» ۵ـ شکاف ـ چهره و رخسار ـ بند و تله ـ وسیله دست کشاورز گندم و جوکار ۶ـ شهر و استانی در کشورمان ـ بستر ـ یکی از شخصیت‌های اثر «فخرالدین اسعد گرگانی» ۷ـ از آفات نباتی است ـ حسد ـ نامی دیگر برای زنبور عسل ـ سوغات گجرات ـ نوعی صدا ۸ـ در امانت هیچ‌گاه روا نباشد ـ رفع معایب و ایرادها ۹ـ بر دوش سقا باشد ـ خانه زمستانی ـ چین و چروک روی پوست بدن ـ ته‌مانده آب در کف حوض و استخر ۱۰ـ درخت چتری پربرگ ـ محلهای عبور ۱۱ـ سه کیلو تهرانی ـ یکی از ماههای خورشیدی ـ شکرکردن ـ نوعی کبک است ـ کارآگاهان به دنبال آن می‌روند تا سرنخی به دست آورند ۱۲ـ رب‌النوع قدرت در افسانه‌های کهن یونان باستان ـ تربیت کردن ـ ضمانت کردن ۱۳ـ از پرندگان کوچک در حد گنجشک ـ یک واحد درسی ـ شکل جلو ساختمان ـ حرف سؤال ۱۴ـ میزان معمولی و قانونی که در کارخانه‌ها برای اجناس و تولیدات خود درنظر گرفته شده ۱۵ـ نوعی رنگ برای اتومبیل ـ مورد توجه پدربزرگ و مادربزرگ ـ خانه کوچک و محقر ۱۶ـ جواب مثبت ـ جدولی که در گذشته برای محاسبه نجومی و تعیین احوال و حرکات ستارگان به‌کار می‌رفته ـ در سابق برای آگاهی مردم بر سر هر چهارراه می‌زدند ـ پست و فرومایه ۱۷ـ هرچیز گرد و دایره‌ای ـ مادربزرگ ـ نوشته داخل کتاب ـ حمام رژیمی.

طراح: جعفر علیزاده ـ تهران

حل جدول شماره ۳۰۹۴

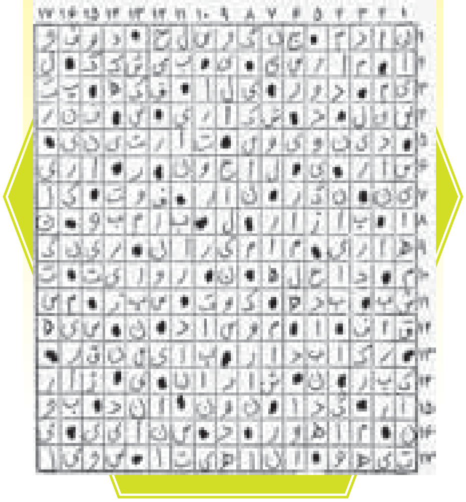

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

سه قهرمان اسکی روی آب

سه قهرمان اسکی روی آب باهم مسابقه گذاشته بودند، ناگهان بند آنها باهم گره خورد. آیا شما می‌توانید بگویید بند کدام‌یک از این سه قهرمان به قایق بسته شده است؟ چنانچه با دقت نگاه کنید حتماً موفق به دادن پاسخ صحیح خواهید شد.

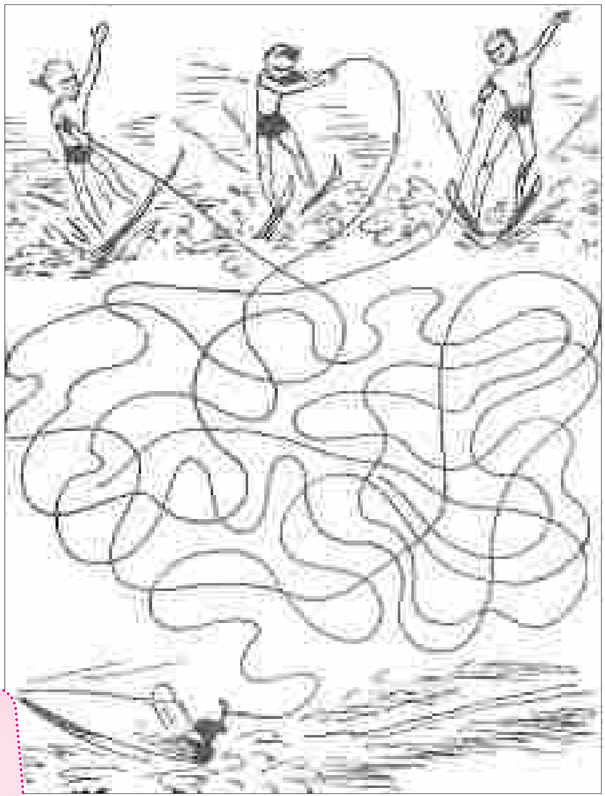

نقاشی گمگشته!

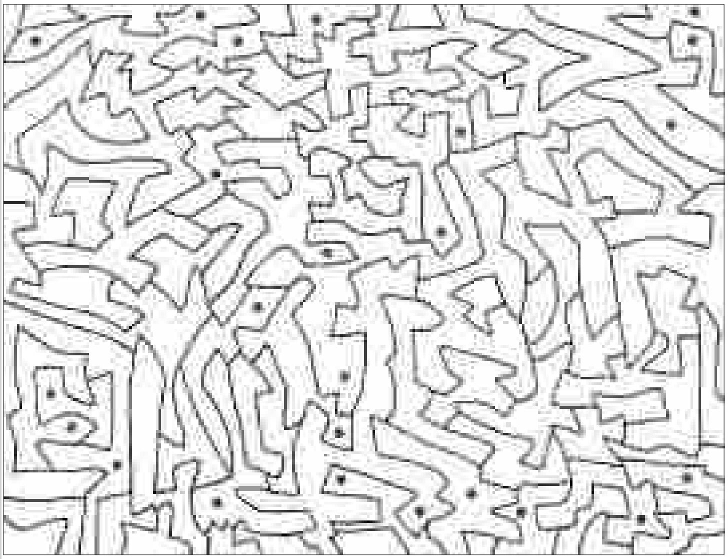

در میان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی با سوژه جالب گمگشته است! برای اینکه موفق به پیدا کردن آن شوید، کافی است خودکار یا مدادی برداشته و داخل خطوط را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید، پس از پایان کارتان این سوژه گمگشته ناگهان ظاهر خواهد شد.

فروش مرغ

مردی روستایی برای فروش چندین مرغ خود به بازار روز محلی رفت، آشپزی نصف مرغهای او را با یک نصفه مرغ خریداری کرد، بدون آنکه مرغی سر بریده شود.

آشپز دیگری نیز نصف بقیه مرغهای او را با یک نصفه مرغ خریداری کرد و مرغی هم سر بریده نشد.

آشپز سومی نصف بقیه را با یک نیمه مرغ خرید، بدون آنکه مرغی را سر ببرد، و بدین ترتیب تمام مرغهای مرد روستایی بفروش رسید.

به عقیده شما مرد روستایی چند مرغ داشته و به هر یک از این خریداران چند مرغ فروخته است؟

پاسخ ها در صفحه ۴۷

معادله عجیب!

آیا شما می‌توانید این معادله عجیب و اما ساده را حل کنید؟
-ش + ی + د + س + چ - پ + ج = ۱۶۸.
چنانچه موفق به پاسخ نشدید، جوابها را مطالعه فرمایید.

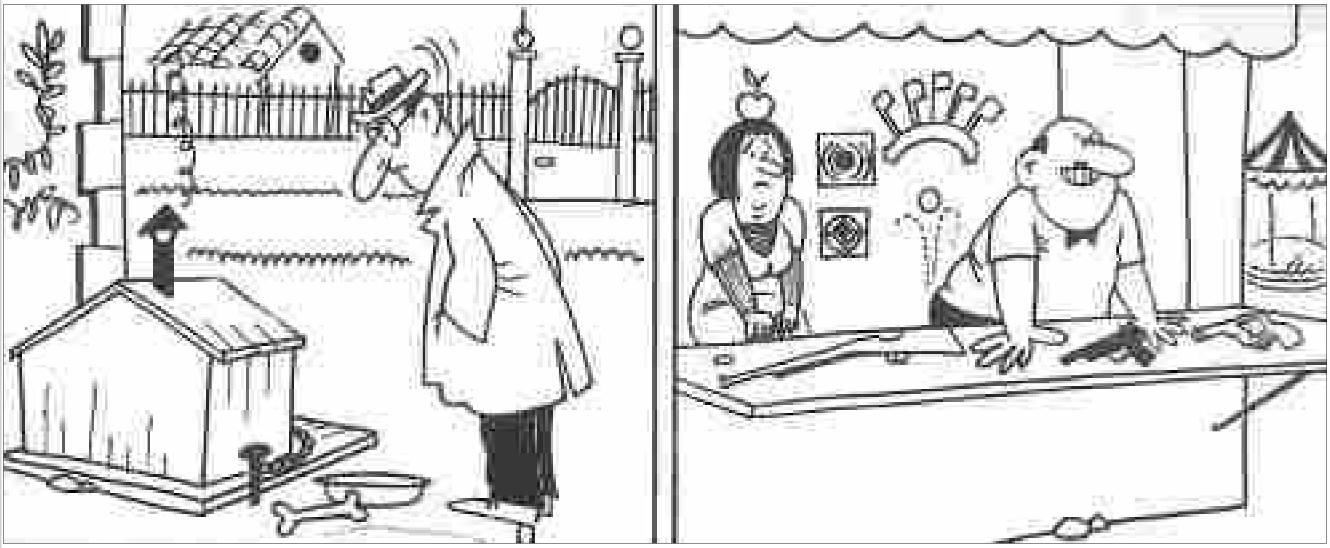

نقاشی شبیه بی‌شباهت تیرانداز

در این دو تصویر یکی غرفه تیراندازی در پارک و دیگری مردی در باغی با دیدن لانه سگی دچار حیرت شده را ملاحظه می‌کنید که ظاهرا هیچ شباهتی باهم ندارند، ولی چنانچه با دقت به این دو تصویر نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی پیدا خواهید کرد.

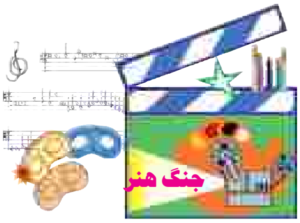

زیر نظر: جعفر گودرزی

گشتی در دنیای خبرها

نقشی برای دیگری

فرامرز صدیقی که چندی است کمتر در کارهای تلویزیونی و سینمایی حضور دارد، قرار است در فیلم جدیدی با عنوان «برای دیگری» ایفای نقش کند.

محمدرضا داوودنژاد، علیرضا اوسیوند و زهره حمیدی دیگر بازیگران فیلم هستند.

برای دیگری را محمدحسن عسگرپور می‌سازد.

یک خبر مهم برای بچه ها

بخش فارسی «ایران کارتون» یعنی نخستین سایت مرجع کارتون و کاریکاتور در ایران، راه‌اندازی شد.

دراین سایت با نشانی WWW.irancartoon.com آخرین اخبار مربوط به کاریکاتور و کارتون در ایران و جهان ارائه می‌شود.

علاقه‌مندان به این رشته هنری ضمن آشنایی با هنرمندان برجسته کاریکاتور ایران و جهان می‌توانند آخرین اطلاعات در این زمینه را به دست بیاورند.

مسعود شجاعی طباطبایی سردبیر ماهنامه تخصصی کیهان کاریکاتور گفت: بیش از هزار صحنه از این سایت مرجع در اینترنت موجود است.

لازم به ذکر است، سال گذشته بیش از دو میلیون نفر از این سایت بازدید کردند.

الهام حمیدی «چشم براه» سعید کریمی

«چشم براه» با حضور دو بازیگر جوان و اصلی خود سعید کریمی و الهام حمیدی جلوی دوربین رفت.

چشم براه قصه دختری به نام الهام است که وضع مالی خوبی ندارد. الهام در مسیر زندگی‌اش با پسر پولداری به نام فرهاد آشنا می‌شود. فرهاد به الهام علاقه‌مند می‌شود و در نتیجه با هم ازدواج می‌کنند، آنها پس از ازدواج صاحب فرزندی می‌شوند تا اینکه فرهاد در حرفه‌اش ورشکسته شده و مجبور می‌شود به آنسوی مرزها برود. فرهاد بعد از مدتها بازمی‌گردد، الهام متوجه بی‌وفایی فرهاد نسبت به خود می‌شود و درنهایت با بیماری خطرناکی روبرو می‌شود و...

در کنار سعید کریمی و الهام حمیدی، جعفر بزرگی، رضا بنفشه‌خواه، توحید اصلان‌زاده، سیامک حاجی‌زاده، پریا لریجانی، مریم بصیری، محمد قضات‌لو و... به ایفای نقش می‌پردازند.

عوامل این فیلم نود دقیقه‌ای که برای شبکه دوم سیما تهیه می‌شود به شرح زیرند:

نویسنده و کارگردان: سعید غلامیان، مدیر تصویربرداری: شیرمراد گودرزی، تهیه‌کننده: فرهاد نعیمی، عکاس: دنیا اکبری، احمد گودرزی، مدیر روابط عمومی: محمد کریمی.

باارزش‌ترین جایزه هنری استرالیا برای یک ایرانی

«آن‌گارد» یکی از جدیدترین نقاشی‌های عباس مهران برنده جایزه اول هنر تاریخ طبیعی در دسته اول (رنگ و روغن، اکرلیک و ترکیب مواد) موزه استرالیای جنوبی شد.

مرداد ماه سال جاری برای اولین بار در شهر «آدلاید» استرالیای جنوبی مسابقه هنری توسط موزه آثار طبیعی برگزار شد. این مسابقه که در نوع خود بی‌نظیر است، یکی از باارزش‌ترین جوایز هنری استرالیا را به برندگان اهدا می‌کند که عباس مهران ایرانی‌الاصل مقیم استرالیا توانست جایزه نخست بخش نقاشی را به خود اختصاص دهد.

براساس این گزارش، مهران، نقاش اهل نی‌ریز فارس، ساکن استرالیا با نمایش تجارب متنوع زیستی و فرهنگی خود در خلق نقاشی‌ها و چاپهای بدیع، لایه‌های گوناگونی از مفاهیم فرهنگی و اجتماعی را به نمایش گذاشته است.

هشت‌پا و داوودنژاد

علیرضا داوودنژاد کارگردان قدیمی سینما که فیلم «ملاقات با طوطی» را آمده نمایش دارد، به‌زودی ساخت جدیدترین فیلم خود را با عنوان «هشت‌پا» آغاز می‌کند.

قصه‌های مزرعه کوچک

سیروس مقدم یکی از کارگردانهای پرکار تلویزیون است. او جدای از پرکاری، کارهای قابل قبولی هم ساخته است و نگاهی به کارنامه تلویزیونی‌اش (روزهای زندگی، مسافر، پلیس جوان، دریایی‌ها، وکیل و مهرخاموش) خود گواه این مدعاست. مقدم درحال حاضر مشغول ساخت یک مجموعه جدید دیگر است.

«قصه‌های مزرعه کوچک» توسط سیروس مقدم جلوی دوربین رفته و قرار است از شبکه اول سیما پخش شود.

کیهان ملکی، ایرج راد، حسین زارعی‌فر، زهره حمیدی، پونه حاج محمدی و... بازیگران این مجموعه هستند که در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای تهیه می‌شود.

فروش فیلم‌ها از دریچه گیشه

عروس خوشقدم	۶۵ روز	۳۵۵ میلیون تومان
دیوانه‌ای از قفس پرید	۴۰ روز	۱۶۲ میلیون تومان
غوغا	۱۵ روز	۲۷ میلیون تومان
رؤیای جوانی	۱۵ روز	۱۸ میلیون تومان
این زن حرف نمی‌زند	۵ روز	۱۱ میلیون تومان
بانوی من	۵ روز	۱۰ میلیون تومان

پرده عشق کنار زده می‌شود

«پرده عشق» عنوان مجموعه‌ای است به کارگردانی جمال شورجه که به مراحل پایانی تدوین نزدیک می‌شود.

پرده عشق محصول گروه معارف شبکه دوم سیماست که ماه محرم از تلویزیون پخش می‌شود.

این مجموعه قصه استادی عارف‌مسلک و نگارگر پرده‌های مذهبی است. استاد جانباز شیمیایی است و برای درمان بیماری‌اش و نیز شرکت در نمایشگاهی که در لندن برگزار می‌شود، به همراه همسرش راهی انگلستان می‌شود، اما در لندن برای او و پسرش که مقیم انگلستان است، حوادثی پیش می‌آید و...

سعید نیک‌پور، پروانه معصومی، محمد صادقی، احمد نجفی، مجید مظفری و... بازیگران این مجموعه هستند.

تهیه‌کننده این مجموعه سیداحمد میرعلایی است.

گفتگو با نسرین صفوی هنرمند و مدرس خوشنویسی:

زنان را دست کم می‌گیرند!

گفتگو از: گلناز سیفی

◄ از خودتان بگویید؟

◄◄ نسرین صفوی هستم. متولد ۱۳۴۶، متاهل و دارای ۱۳ سال سابقه تدریس در مراکز مختلف از جمله دانشکده هنرهای زیبا، دانشگاه آزاد، مراکز تربیت معلم، تربیت مدرس و دیگر مراکز فرهنگی و هنری. من در سال ۱۳۷۱ از انجمن خوشنویسان فارغ‌التحصیل شده و مدت هفته سال نیز دوره فوق ممتاز را گذراندم و از سال ۱۳۷۵ تا به امروز به یاری خدا در انجمن خوشنویسان مشغول به تدریس هستم و در کنار فعالیت در انجمن در مرکز تیزهوشان نیز به عنوان مدرس خوشنویسی فعالیت می‌کنم.

◄ در وادی هنر به دنبال چه هستید؟

◄◄ هنر بهانه‌ای است برای رسیدن به کمال و ما را به خدا که مظهر زیبایی و جمال است نزدیک می‌کند. هنر، انسان را به درون خود می‌برد و تمرکز و حسی را که برای هنرمند ایجاد می‌کند می‌تواند پنجره‌ای به عالم معنا باشد.

◄ بهترین استادتان را نام ببرید؟

◄◄ من بیشترین تاثیر را از شیوه خوشنویسی استاد علی شیرازی و بزرگ منشی و اخلاق هنرمندانه او برگرفته‌ام.

◄ در خصوص سختیها و مشکلات کارتان برایمان صحبت کنید؟

◄◄ معتقدم در عرصه هنر برای خانمها مشکلات عدیده‌ای وجود دارد و اگر عشق و علاقه در کار نباشد همه امیدها و آرزوها از دست می‌رود.

در واقع آن چنان که باید به خواسته‌های زنان هنرمند ما توجه نشده و هنوز هم موارد بسیاری دیده می‌شود که زنان ما را دست کم می‌گیرند و هنرمند ناچار است برای اثبات حقانیت گم شده و قدرت هنر و نبوغش بیشتر تلاش کند و از روح و جسم خود مایه بگذارد. حال بعد از عبور از این همه موانع و رسیدن به اهدافمان، دیدن و شنیدن موفقیت یک زن در جامعه برای ما از ارزش بالایی برخوردار است.

◄ نگاهتان به خوشبختی؟

◄◄ معتقدم خوشبختی برای همه آدم‌ها به منزله رسیدن به آرامش است. حال این آرامش را هر کس از طریقی به دست می‌آورد و بر اساس رفع نیازهای خود به آرامش مطلوب خود می‌رسد.

◄ و بدبختی؟

◄◄ بی هدفی، بی‌انگیزگی، بی‌فایده بودن، به خود ارزش ندادن و سردرگمی و ناامیدی همه اینها می‌تواند ما را به سوی ناکامی‌ها سوق بدهد.

◄ نقش همراهی همسرتان در طول سالهای زندگی؟

◄◄ بدیهی است که همراهی و کمک همسر اصل اول و مهمترین پشتوانه برای یک زن است و بدون این کمک‌ها سخت می‌توان در وادی هنر موفق شد منهم از اینکه همسرم مانع من نشده و همیشه به من آزادی و حق انتخاب داده سپاسگزارم.

گزارشی از پشت صحنه سریال «طلسم شدگان» به کارگردانی داریوش فرهنگ

حکایت آدمهای طلسم شده

از: مریم درستانی

مهمان ناخوانده که می‌گویند، حکایت ماست. فکر کنید به مهمانی غیرمنتظره‌ای رفتید که کسی توقع حضور شما را در آنجا ندارد، فضا بسیار سنگین و نفس کشیدن برای شما سخت و... این را می‌گویم و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل...

از سر کوچه که وارد می‌شوی، یافتن محل تصویربرداری کار ساده‌ای است. همهمه و تجمع غیرعادی عوامل صحنه از داخل کوچه تا در خانه و داخل حیاط به وضوح مشاهده می‌شود. جلوتر می‌روم، امین زندگانی مشغول صحبت کردن با تلفن همراه است. مهدی هاشمی کراوات زده و شیک و پیک به همراه پرویز پورحسینی مشغول خوش و بش کردن با چند نفر دیگر هستند.

محل فیلمبرداری خانه‌ای تقریباً بزرگ و دوطبقه واقع در یکی از خیابانهای ولیعصر بوده و بافت خیابان با سراشیبهای تند وبا وجود خودروهای مدل بالا و رهگذرانی با پوشش به روز(!) کاملاً محسوس است. گروه از حیاط تا داخل ساختمان پخش هستند. پله‌های حیاط را که بالا می‌روم، پروژکتورها و دستگاههای فیلمبرداری بر روی سه‌پایه تعبیه شده است.

با آقای بابایی‌پور دستیار کارگردان سلام و احوالپرسی می‌کنم. او سرش شلوغ است و مدام می‌خواهد مرا از سرش باز کند، اما من دست از سرش برنمی‌دارم و پشت هم از او سؤال می‌کنم، دستیار کارگردان در ضمن اینکه با دیگران (که در رفت و آمد هستند) حرف می‌زند، لابه‌لای حرفهایش می‌گوید: فرصتی نیست، آقای فرهنگ اصلاً مصاحبه نمی‌کنند. البته شاید حق با آنها بود، چون این پلان (سرصحنه) آنقدر شلوغ بود و گرم که جای سوزن انداختن پیدا نمی‌شد. وارد ساختمان (صحنه فیلمبرداری) که می‌شوم، تازه متوجه می‌شوم که به یک عروسی قدم گذاشته‌ام. بله عروسی! آن هم عروسی طلسم‌شدگان؛ طلسم شدگانی که در ظاهر با هم کار می‌کنند و هماهنگ هستند، اما در باطن کاملاً غریبه و ناآشنا به نظر می‌رسند. این را سروصدای گروه فیلمبرداری با آن به‌هم ریختگی پشت صحنه نشان می‌دهد که آنها نیز به دنبال راز برملا شدن طلسم خود هستند.

عده‌ای سمت راست روی صندلی نشسته و درحال گفت‌وگو و خندیدن هستند که بعداً متوجه می‌شوم، مدعوین عروسی از پیش تعیین شده هستند و داریوش فرهنگ (کارگردان) بر روی سه‌پایه کوچکی پشت مانیتور درحال گفتگو است. کمی آنطرفتر مهدی هاشمی و پرویز پورحسینی و... نیز حضور دارند و بالای پله‌ها اتاق عقدی است که مراسم عروسی امین زندگانی و زیبا بروفه در آن برگزار می‌شود، کم‌کم همه درتلاشند که این پلان را برای بار چندم بگیرند، بابایی‌پور می‌گوید: اگر می‌خواهید این پلان را از نزدیک ببینید، چاره‌ای ندارید مگر اینکه جزء هنرورها سر صحنه حضور پیدا کنید. چون در این پلان تمام فضای اتاق عقد و راهرو، در کادر دوربین است؛ کمی مکث می‌کنم، و به اجبار در صحنه این پلان پشت سر هنرورها قرار می‌گیرم و سعی می‌کنم که از دیده‌ها پنهان باشم. (در این لحظه آرزو می‌کردم که ای کاش نامریی بودم و کسی نمی‌توانست مرا ببیند.)

حکایت آدمهای طلسم شده، حکایت زنبورهایی است که یک جا جمع می‌شوند و دوباره از نو فرار می‌کنند و پخش می‌شوند

صدای داریوش فرهنگ همه را سر جا میخکوب می‌کند: بچه‌ها ساکت باشید. می‌گیریم، هوا خیلی گرمه، این پلان‌رو باید زود تمام کنیم. من هم فرصتی گیر می‌آورم، و با زیبا بروفه صحبتی کوتاه می‌کنم.

او می‌گوید: به ما اجازه مصاحبه نمی‌دهند. ولی بعد از پلان می‌توانم فقط یک خبر کوتاهی در مورد نقشم به شما بدهم. از او تشکر کرده وسعی می‌کنم هیچ چیز را از قلم نیندازم. با صدای «حرکت» کارگردان، همه عوامل پشت صحنه مانند عروسکهایی چوبی بی‌حرکت سر جاهای خود می‌ایستند، بوم صدا توسط صدابردار بالا می‌رود، امین زندگانی در کنار زیبا بروفه جای می‌گیرد، و عوامل از مدعوین می‌خواهند که نقش خود را به عنوان مهمان در مراسم جشن با تبریک و شادباش آغاز کنند. آنها نیز عروس و داماد را بدرقه می‌کنند.

لطفا ورق بزنید

هیچ کس نمی تواند قاضی عادلی برای کردار خود باشد ● مثل انگلیسی

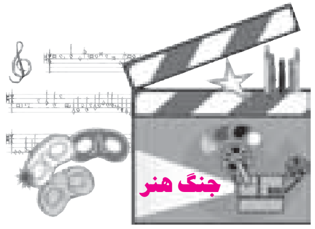

بقیه از صفحه قبل

حکایت آدم‌های طلسم‌شده

آناهیتا همتی با شیطنت خاص خود، سرحال و قبراق با یک دوربین هندی‌کم درحال گرفتن فیلم از عروس و داماد است و آقای نادری که بیشتر او را در قالب نقشهای تاریخی دیده‌ایم و از آخرین کار او در تلویزیون می‌توان به نقش آرش و همسر دوست سارا در سریال خانه پدری اشاره کرد، به عنوان عکاس از امین زندگانی و زیبا بروفه عکس می‌گیرد.

صدای هلهله و شادی از زمانی که عروس و داماد از جای خود بلند می‌شوند و به میهمانان خوشامد می‌گویند، بالاتر و بالاتر می‌رود. بوی اسپند، شلوغی آدمها با گرمای پروژکتورها عجین شده و فضای نامأنوسی را به‌وجود می‌آورد. عروس و داماد بعد از خوشامدگویی به میهمانها به طرف مهدی هاشمی و پرویز پورحسینی می‌روند و بین آنها دیالوگی رد و بدل می‌شود که به دلیل دور بودن از صحنه متوجه گفتگوی آنها نمی‌شوم و جمعیت دوباره سر جای خود قرار می‌گیرند. (حکایت آدمهای طلسم شده، حکایت زنبورهایی است که یک جا جمع می‌شوند و دوباره از نو فرار می‌کنند و پخش می‌شوند.) داریوش فرهنگ که متوجه اوج گرفتن همهمه مهمانان می‌شود، با اشاره دست آنها را دعوت به آرامش می‌کند.

با صدای دست عوامل که سرشار از خوشحالی است، به خود می‌آیم. داریوش فرهنگ می‌گوید: تمام شد، خیلی خوب بود بچه‌ها، متشکرم. اینقدر تمام عوامل پشت صحنه باعجله و شتاب درتلاشند که زمانی فقط با خود کلنجار می‌روم، که کی هستم و اینجا چه می‌کنم.

بعد هم فرصتی گیر می‌آورم و سری به طبقه پایین و اتاق گریم می‌زنم. بین پله‌ها با آناهیتا همتی برخورد می‌کنم. تا خودم را معرفی می‌کنم، او می‌گوید: اصلاً، آنقدر دوستان... و از پله‌ها پایین می‌رود، روی پله اول حمیرا ریاضی با لباسی سرتاسر صورتی و گریمی متفاوت که به نظر لاغرتر می‌آید، نشسته. قصد ندارم از او سؤالی بپرسم، چون اینطور که از نگاهش مشخص است، او نیز محکوم به سکوت است! راستی چقدر نام فیلم با آدمهای آن سنخیت دارد. انگار طلسم مثل تارهای عنکبوتی در اطراف تمام این آدمها تنیده است. از پله‌ها پایین می‌روم در اتاق گریم، دو میز و آینه همراه دو سری لباسهای رنگارنگ و متفاوت و یکسری عکسهای بازیگران این مجموعه خودنمایی می‌کند. از بازیگران به غیر از امین زندگانی، زیبا بروفه، آناهیتا همتی و پرویز پورحسینی و مهدی هاشمی، بیتا فرهی نیز حضور دارد. با دیدن او سریعاً بازی جذاب و دیدنی او در فیلم (کیمیا) به کارگردانی احمدرضا درویش در ذهنم تداعی می‌شود. اما فرهی خیلی خسته و کلافه است. مطمئناً او و حمیرا ریاضی برای سکانس بعدی آماده شده‌اند. او نیز مانند بقیه آدمهای این مجموعه طلسم‌شده نمی‌خواهد هیچ صحبتی در مورد نقش خود داشته باشد. در راه بازگشت از پله‌ها دوباره با زیبا بروفه روبرو می‌شوم. او می‌گوید: الان... که صحبت‌های ما با ورود دستیار کارگران «کات» می‌شود. در لحظه آخر فقط زیبا بروفه می‌گوید که این مجموعه یک سوژه اجتماعی دارد و ماجرای ازدواج دوباره دختری است که در ازدواج اول ناموفق بوده و طلاق گرفته و...

گروه درحال تدارک ناهار هستند که از صحنه فیلمبرداری خارج می‌شوم. دوباره همان شلوغی و سروصدا داخل حیاط ادامه دارد، نزدیک در کوچه چند نفری مشغول انداختن «عکسهای یادگاری» با آناهیتا همتی هستند و کمی آنطرفتر امین زندگانی، هنوز هم مشغول صحبت کردن با تلفن همراه است، انگار حرفهای او تازه گل انداخته است.

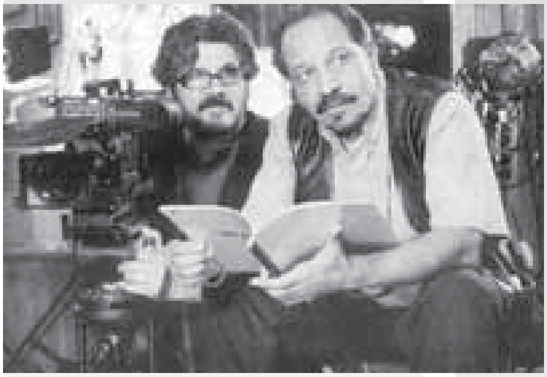

این بود ماجرای گزارش مهمان ناخوانده (از سکانس ۵ - پلان ۳) در خانه طلسم‌شدگان از عوامل تشکر می‌کنم و ساعت ۳/۳۰ بعدازظهر، از کوچه پس کوچه‌های عریض و طویل می‌گذارم و راه آمده را بازمی‌گردم، به امید اینکه طلسم این مجموعه شکسته شود!!؟

یادآوری:

داریوش فرهنگ کارگردان فیلم‌های «طلسم»، «تکیه بر باد»، «شبهای تهران» و مجموعه‌های «سلطان و شبان» و «شلیک نهایی» را می‌توان از مشهورترین هنرمندان حوزه تلویزیون و سینما به حساب آورد. او با کارگردانی مجموعه سلطان و شبان توانایی خود را در ساخت اثری موفق و پرمخاطب نشان داد. چند سال پیش با مجموعه پلیسی «شلیک نهایی» در نقش یک مأمور پلیس ظاهر شد که همبازیان او مرحوم جمشید اسماعیل‌خانی و رضا کیانیان بودند که بعد از آن نیز سری دوم شلیک نهایی به نام تصمیم نهایی را کارگردانی کرده که مانند مجموعه‌های قبل با استقبال مواجه نشد.

از فرهنگ فیلم سینمایی «رز زرد» به اکران عمومی درآمد. و گزارشی که در بالا خواندید گزارشی بود از آخرین سریال تلویزیونی او یعنی «طلسم‌شدگان».

حرفهای پرنکته هنرمندان

● علیرضا رئیسیان (کارگردان):

بدترین شرایط معیشتی برای کارگردانان است

در کشورهایی که برای توسعه فرهنگی خود برنامه‌ریزی دارند، مسوولان و مردم به این مسأله فکر می‌کنند که چه کار کنند تا مردم سینما رفتن را به عنوان یک رفتار اجتماعی ترک نکنند، چرا که خوب می‌دانند تجمع آدمها برای پیشبرد یک هدف و انجام یک فعالیت فرهنگی نجات دهنده حیات اجتماعی آنهاست.

اما چگونه می‌توان از یک سرمایه‌گذار و تهیه‌کننده بخش خصوصی که با هدف بازگشت سرمایه و سود دست به تولید فیلم می‌زند، انتظار داشت که به سینمای فرهنگ‌ساز بیندیشد؟ درحالی که همین افراد هر روز به سیستم‌های دولتی بدهکارتر می‌شوند.

سینمای ایران صنعتی نشده و تنها تولیداتش بالا رفته، در چنین ساختاری بیشترین فشار را عوامل سینما به دوش می‌کشند و بیش از همه کارگردان از این مسأله لطمه می‌خورد و این درحالی است که اکثر کارگردانان ایرانی در بدترین شرایط معیشتی زندگی می‌کنند.

● مریلا زارعی (بازیگر):

زندگی زیر ذره‌بین راحت نیست!

بازیگری یعنی جسارت داشتن، البته بازیگر علاوه بر داشتن جسارت باید شرایط فرهنگی جامعه‌اش را هم درنظر بگیرد، چرا که شاید این مسأله با بهای حذف او از سینما تمام شود!

بازیگر در جامعه زیر ذره‌بین است و صادقانه می‌گویم که زیر ذره‌بین نمی‌شود راحت زندگی کرد.

● پری صابری (کارگردان تئاتر):

هنرمندان لنگ‌لنگان امرارمعاش می کنند

محدودیتهای مالی و کمبود بودجه، مهمترین عامل عدم تشکیل گروههای حرفه‌ای تئاتر در ایران است.

اگر گروههای حرفه‌ای تئاتر سروسامان داده شود، آنها به‌طور مستمر کار می‌کنند و تئاتر این‌گونه رشد می‌کند و اگر این‌گونه نباشد، تئاتر لنگ‌لنگان به حرکت خود ادامه می‌دهد.

یک بازیگر حرفه‌ای باید مدام کار تئاتر بکند، نه اینکه یک روز کار کند و شش ماه گرسنگی بکشد. اگر تئاتر و گروه حرفه‌ای داشته باشیم، هنرمندان تئاتر معطل کار نمی‌مانند.

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

آشنایی با گروههای موسیقی

سایه‌های موسیقی، طلایی شدند!

اشاره:

درمیان گروههای فعال موسیقی، گروه سایه‌ها به خاطر جذابیتها و نوآوریهای اجرایی و آثار شاد و پرمخاطب، نزد دوستداران موسیقی پاپ از بقیه محبوب‌تر است. خبرنگار «جهان هنر» با اعضای این گروه گفت و شنودی انجام داده که چکیده آن از نظرتان می‌گذرد.

«سایه‌ها» را بشناسیم

گروه سایه‌ها متشکل از هشت پسر و چهار دختر به صورت دائم و دو تنظیم‌کننده میهمان است. از ویژگیهای بارز این گروه اتحاد، یکرنگی و یکدلی است که بین اعضای آن موج می‌زند. آنها توانستند از جشنواره موسیقی امسال که در ورزشگاه آزادی برگزار شد، تندیس طلایی بهترین نوع موسیقی و اجرای زنده پاپ را ببرند و همچنین بیشترین تعداد تماشاگر را هم به‌خود اختصاص دهند. این درحالی است که برخی از گروههای مطرح موسیقی که چندین آلبوم به بازار ارائه داده‌اند، در مقامی پایین‌تر از این گروه قرار گرفتند، آنهم در رده‌های دهم و یازدهم!

کرم موسیقی مشکی!

۱ـ حمید آرمین: او متولد ۵۷/۶/۳ و فوق دیپلم حسابداری است. از ۱۲ سالگی موسیقی را نزد استادانی مانند آژیر جدی می‌آموزد و آشنایی او با سیاووش خواهانی ـمسوول این گروه ـبه هشت سال پیش برمی‌گردد. گرچه از نظر حمید، موسیقی زبان واحدی است در تمام دنیا که می‌شود با آن تمام احساسات را بیان کرد، اما آن را مشکی می‌بیند و خودش را کرم! او دنیای عشق را متعلق به قلب آدمها می‌داند و اعتقاد دارد که عشق واقعی را یکبار بیشتر نمی‌شود تجربه کرد.

موسیقی سیاه و من سبز هستم!

۲ـ حامد طاهری: متولد ۵۸/۱۱/۱۱ و دانشجوی سال آخر دکترای دامپزشکی است و در این گروه نوازندگی گیتاربیس را به‌عهده دارد. او همچون حمید معتقد است که موسیقی سیاه رنگ است، اما خودش سبز!

ما سبز هستیم!

۳ـعلی پاکدامن: او متولد ۵۹/۲/۷ و دانشجوی سال آخر رشته دامپزشکی است. از هفت سالگی موسیقی را با ساز کیبورد آغاز کرده و حدوداً پنج سالی است که گیتار کلاسیک هم می‌نوازد. از نظر علی مهمترین فاکتوری که یک تنظیم‌کننده باید برای بهتر شدن اثرش به‌کار بگیرد، عنصر سلیقه است. درحال حاضر در زندگی علی، موسیقی بهترین دوستش است و او و دوست مهربانش هر دو سبز رنگ هستند آنهم از نوع تیره!

آبی آسمانی موسیقی پاپ!

۴ـ سیاووش خواهانی: او اصلی‌ترین رکن این گروه است، چرا که سرپرست گروه و برنامه‌ریز و به‌طور کلی عامل تشکیل این گروه موفق است.

سایه‌ها» از نظر استقبال،
پر مخاطب‌ترین گروه موسیقی هستند

در موسیقی، انتها و ابتدای هر نت و
صدا در عشق به خدا معنی می شود

سیاووش ـ برادر دوقلوی سیامک ویولونیست گروه «آریان» که اتفاقاً زیاد هم شبیه به هم نیستند! ـ متولد ۵۴/۵/۲۵ و فارغ‌التحصیل رشته دکترای دامپزشکی است. موسیقی برای سیاووش حضوری است آبی رنگ و همچنین حرکت کشتی احساس به روی دریای عشق و یکرنگی تا جایی که انتها و ابتدای هر صدا و نتی در عشق به خدا معنی می‌شود!

فقط «انتظار» همین!

۵ـ آرش ممدوح: او در ۶۱/۵/۲۵ در خانواده‌ای موسیقی دوست به دنیا آمد. پدرش از نوازندگان ساکسیفون و پیانو و... است. او موسیقی را در خارج از کشور با ساز تمپو آغاز کرده و درحال حاضر نیز دانشجوی رشته موسیقی است. او خود را در میان موسیقی مشکی رنگش، آبی می‌بیند و وقتی از او خواستم به عنوان حرف آخر چیزی بگوید، بعد از کلی فکر کردن بچه‌ها در گوشش گفتند بگو: انتظار! و او هم گفت!

فیلسوف موسیقی!

۶ـ بهرنگ بهادرزاده: متولد ۱۳۵۹/۱۰/۲۸ و تا حدودی دانشجوی موسیقی. او هم در خانواده‌ای هنرمند به دنیا آمده و اول با ساز تمبک کار را آغاز کرده است. او موسیقی را آبی می‌بیند چون اعتقاد دارد تمام ابعاد موسیقی صداقت است و خودش را زرد کمرنگ!

خانه دوست اینجاست!

۷ـ افشین الیاسی: او متولد ۶۰/۸/۳ و فوق دیپلم کامپیوتر است و در گروه نوازندگی گیتار آگوستیک و کلاسیک را برعهده دارد. برای او هم موسیقی آبی رنگ و معنایش به هیجان درآمدن شعله عشق و احساس است و جالب اینکه افشین خودش را قرمز می‌بیند. او گیتارش را بهترین دوست لحظه‌های تنهایی‌اش می‌داند و خانه دوست را همین اطراف! می‌بیند!

۸ـ صفا درمان: او متولد ۶۳/۳/۲۸ و دانشجوی رشته خلبانی است. صفا هم نوازندگی گیتار الکترونیک را در گروه به عهده دارد. از پنج سالگی موسیقی را با ساز تمبک آغاز کرده و سپس از ۱۱ سالگی با گیتار الکترونیک آشنا می‌شود. او موسیقی را ترکیبی از علم و حس معنا می‌کند و آن را چون آیینه نقره‌ای می‌بیند. برای صفا موسیقی و پرواز هر دو معنی آرامش مطلق را می‌دهند.

و اما **رضا رفعتی** که آن روز نبود و من بعداً تلفنی با او صحبت کردم. رضا متولد ۵۵/۷/۲۴ و فارغ‌التحصیل رشته زبان انگلیسی است. از هشت سالگی موسیقی را اول با ساز ارگ آغاز می‌کند و سپس سازهای پیانو و کیبورد را می‌آموزد و در سال ۷۳ نیز به سراغ گیتار اسپانیش می‌رود و الان حدود چهار سال هم هست که کار تنظیم‌کنندگی و آهنگسازی انجام می‌دهد. او هم یکی از مهمترین بچه‌های این گروه است، چرا که حدود ۱۱ کار برای آلبوم این گروه ساخته و گفتنی است که او هم از طریق سیامک وارد این گروه می‌شود. (من نمی‌دانم اگر سیاووش یک قلو بود، چه بلایی به سر این گروه می‌آمد، در ضمن آخرش هم نفهمیدیم سیامک کدوم طرفی است، با آریان است یا سایه‌ها!). از نظر رضا موسیقی حسی است سفید و یک پل ارتباطی که تمام احساس را می‌توان به وسیله آن به مخاطب منتقل کرد.

از دیگر افراد این گروه باید از ساحل سحابی و سحر مقدسی (همخوانان)، پونه کتیرایی و شهره رئوف (نوازنده گیتار) نام برد و امید تاجیک (آهنگساز و تنظیم‌کننده)، اکبر مهربان و... هم به عنوان میهمان در این گروه اثری ارائه داده‌اند.

لیا. ش

وقتی ستاره‌ها نمایان می‌شوند، انسان چه موجود حقیری به نظر می‌رسد

یادداشتی بر فیلم «دیوانه‌ای از قفس پرید» ساخته احمدرضا معتمدی

آرمان کشی

آرمانهای زخمی!

جامعه امروز، یک جامعه درحال گذاراست و هرکس به تناسب توانایی‌ها و آرمانهایش به دنبال بهتر شدن است. در این میان ممکن است آرمانهای شخص دستخوش تغییر شود و یا به خاطر حفظ آرمانهایش، خود را فدا کند.

«دیوانه‌ای از قفس پرید» آخرین فیلم «احمدرضا معتمدی» دارای دولایه است: واقعیت آشکار و حقایق پنهان که فیلمساز دائماً بین این دو لایه در حرکت است و در ورای شخصیت‌های ظاهری و نه‌چندان ملموسش، دنیایی از گفته‌ها و ناگفته‌ها دارد.

«روزبه»، جانبازی که در سالهای جنگ با پوست و گوشت، اطراف وجب به وجب خاک مقدس ایران، دیوار کشیده، نماد تفکر مجروح و زخم خورده اجتماع امروزی است.

«روزبه» نماد آرمانخواهی است که سعی دارد دستاورد خویش و انقلاب (یلدا) را که حاصل باورها و اعتقادهایش است، به هر طریق حفظ کند. غافل از اینکه چون آرمان او در جامعه امروزی تعریف شفاف و مدافع فراوانی ندارد، برای حفظ دستاورد خود باید آرمانش را با روحی تازه و نو به کالبد اوضاع جدید اجتماعی تزریق کند.

«یلدا» زنی که احساساتش را به جوانی و طراوتش ترجیح داده و در همگامی با آرمانهایش با «روزبه» پیمان زندگی بسته، اکنون به دنبال راه نجات از این قفس خودساخته است. او دریافته که آرمانخواهی‌اش اکنون با تغییر شرایط اجتماع، برای ادامه حیات به بستری تازه نیاز دارد. او پس از زندگی در جامعه کنونی با تفکرات جدید و به‌دور از همسفر جوانی‌اش، به آرمانخواهی گذشته می‌رسد و به همان بستر پیشین برمی‌گردد، اما این بار تنها.

«یلدا» عاشق ورشکسته!

«فراست» مراد، مقصود و قطب است. او نماد آرمانهای بلند آسمانی و عرفانی حاکم است که با تغییر شرایط روز تسلیم وسوسه‌های دنیوی می‌شود و به بهانه تسلط بر زمین، از آسمان روی برمی‌گرداند.

عموی ناتنی یلدا سرمایه‌داری که پسر ناتنی خود را به پیوند با «یلدا» تشویق می‌کند، نماد سرمایه‌داران سنتی است که دیگر حجره‌هایشان از پس برجهای ساخته شده، دیده نمی‌شود. او با تشویق ازدواج پسر خود با یلدا، تلاش می‌کند بین سرمایه‌داری سنتی و سرمایه‌داری جدید، پیوند برقرار کند تا سرمایه‌داری سنتی با آرمانهای یلدایی و تفکرات اقتصادی جدید ادامه حیات یابد، چون در غیر این صورت تفکرات سنتی در همان حجره‌های قدیمی، خواهد ماند...

فیلمساز با کشتن «روزبه» به جای حل معضلات، صورت مسأله را پاک می کند

«یلدا» باید به انتظامی و نصیریان شلیک کند نه به پرستویی!

در این جامعه درحال گذرا، همه در حرکت هستند، عموی ناتنی یلدا برای ایجاد رابطه بین سرمایه‌داری سنتی و سرمایه‌داری جدید تلاش می‌کند. «فراست» دربرابر اوضاع جدید و شرایط روز جامعه، تسلیم می‌شود و معنویت حاکم بر چهل سال زندگی‌اش را می‌شکند.

«روزبه» که به دنبال روز بهتر است، تلاش می‌کند با حفظ آرمانها و دستاوردهایش، بین آرمانگرایی و واقعیت‌های روز پیوند برقرار کند. «یلدا» از آرمانگرایی به سوی نوگرایی می‌گریزد. قفس درواقع اوضاعی است که آنها در آن درگیرند و می‌خواهند با شکستن آن به شرایط تازه پناه ببرند...

«روزبه» جانباز «شهید» می‌شود!

«دیوانه‌ای از قفس پرید» فیلمی پرمحتوا و پرحرف است، اما بسیار آشفته از کار درآمده است. «معتمدی» می‌خواهد هزاران حرف و حدیث ناگفته را در ۱۲۰ دقیقه بیان کند؛ حال آنکه یک فیلم سینمایی گنجایش آن همه حرف و قصه را ندارد و حاصل آن آشفتگی می‌شود. همین آشفتگی‌ای که موجب شده آدمها حوادث و روند ایجاد ماجراها جا افتاده و قابل باور نباشند. اما علی‌رغم این مسائل، فیلمساز به مدد استفاده از دیالوگهای قابل تأمل که در پس تک‌تکشان معانی بسیار وجود دارد، تا حدودی توانسته منظورش را بیان کند و روند این جامعه درحال نو شدن را نشان دهد. اما بقیه مفاهیم فلسفی، سیاسی و اجتماعی فیلم را باید تماشاگر با کمک تخیلاتش و به مدد دانسته‌هایش کشف کند!

با این حال فیلمساز که گویا در جمع کردن حوادث در پایان فیلم، دچار مشکل می‌شود، «روزبه» را به دست «یلدا» از بین می‌برد. «یلدا» و نماد آرمانهای شورآفرین انقلابی، وقتی از سفر خویش به درون جامعه امروزی به آگاهی و اطمینان کافی دست می‌یابد و آرمان گذشته‌اش را بر حق می‌بیند به «روزبه» می‌پیوندد تا فردای بهتر را تدارک ببینند، اما چون نمی‌تواند هیچ نوع پیوند اصولی و واقعی بین این آرمان (روزبه) و واقعیت‌های روز جامعه برقرار کند، نماد عشق و آرمانش یعنی «روزبه» را از بین می‌برد.

درواقع فیلمساز به جای بیان لزوم تغییر در تفکرات جامعه امروز و تلاش برای فهم آرمان گذشته، به اشتباه «آرمان‌کشی» می‌کند و به خیال خویش با شلیک به گذشته، به حال و آینده می‌رسد، غافل از اینکه درحال و آینده، «فراست» است و عموی ناتنی و پسرعموی یلدا... و اینکه درحال و آینده، تفکرات انسانی و عرفانی و آرمانهای مردم از فراز برجهای ساخته شده اصلاً دیده نمی‌شود...

پاک کردن صورت مسأله!

فیلم «دیوانه‌ای از قفس پرید» بیان‌کننده دردهای عمیق اجتماع امروز ماست، اما معتمدی پیشنهاد می‌کند به جای کمک به درمان دردها، بخشی از دردها را نادیده بگیریم... و متأسفانه چون خود او در تلقین منطقی خط سیر آرمانها و واقعیت‌ها به نتیجه نمی‌رسد، به جای تصحیح در دیدگاه و تغییر واقعیت‌ها و تطبیق آن با آرمانها، با کشتن «روزبه» صورت مسأله را پاک می‌کند.

«روزبه» خواهان کالبدی تازه در جامعه امروز است، تا بماند و مجموعه آرمانهای مقدسش را حفظ کند؛ تا نگهدار همراه، یاور و دستاوردش (یلدا) باشد، اما این کالبد را از او دریغ داشتند!

از نگاه «معتمدی»، شلیک به «روزبه»، شلیک به گذشته است تا او را از قفس گذشته‌گرایی رها کند، اما حتی اگر به تمام «روزبه»ها شلیک شود، حافظه تاریخی مردم را نمی‌توان نادیده گرفت. «روزبه» جزئی از تاریخ کشور ماست و تاریخ را نمی‌توان نابود کرد. باید صفحات تاریخ را با جوهر روز و نگاه به گذشته و آرمانها نوشت...

آنا ودودی

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

مردی که غول شد!

هالک

کارگردان: انگ‌لی، نویسندگان فیلمنامه: جان ترمن، مایکل فرنس و جیمز شاموس، مدیر فیلمبرداری: فردریک المز، موسیقی: دنی الفمن، تهیه‌کنندگان: ایوا آراد، لری ج. فرانکو، گیل آن‌هرد و جیمز شاموس، بازیگران: اریک بانا، جنیفر کانلی، نیک نولتی، سام الیوت و...

خلاصه داستان:

داستان این فیلم پرفروش و روز سینما که بااقبال عمومی در سرتاسر اروپا و آمریکا روبرو شده و CDهای آن در بازارهای داخلی وجود دارد، درباره محقق و دانشمندی جوان به نام «بروس بائر» است. او درباره تکنولوژی ژنتیک تحقیق می‌کند وسعی دارد گذشته تلخ خودش را از یاد ببرد. روزی براثر یک اشتباه در آزمایشگاه، بروس جان یکی از همکارانش را نجات می‌دهد، اما خودش در معرض تابش اشعه گاما قرار می‌گیرد و به مرور از حالت عادی خارج می‌شود. چند روز بعد مردم شهر شاهد ظهور موجودی عظیم‌الجثه و قدرتمند می‌شوند و او را «هالک» می‌نامند. «بتی» دوست «بروس» تنها کسی است که می‌تواند ارتباط بین «هالک» و «بروس» را حدس بزنند!

«تام‌سایر»، «کاپیتان نمو» و «دوریان گری» در جنگ با «فانتوم»

انجمن اشخاص استثنایی

کارگردان: استیون نورینگتن، نویسنده فیلمنامه: جیمز دیل رابینسن، مدیر فیلمبرداری: دان لاستسن، موسیقی: ترور جونز، بازیگران: شون کانری، ناصرالدین شاه، پتا ویلسن ،شین‌وست و... محصول: آلمان، چک و آمریکا.

خلاصه داستان:

مردی مجنون به نام «فانتوم» بنا دارد تمام مردم دنیا را مقابل یکدیگر قرار دهد و یک جنگ جهانی به‌راه بیندازد. یکی از حکومتهای جهان برای مقابله با «فانتوم» گروهی از شخصیت‌های استثنایی راگردهم می‌آورد. این گروه عجیب به فرماندهی «آلن کواترمین» عبارتند از: «کاپیتان نمو»، «مینا هارکر» (یک زن خون‌آشام!)، «دکتر جکیل و آقای هاید»، «مرد نامریی»، «تام‌سایر» و دوریان گری».

مت دیمن و قتل یک مقام چینی!

«مت دیمن» بازیگر پولساز سینمای اروپا و آمریکا یکبار دیگر ایفاگر نقش «جیسن بورن» خواهد بود.

«پل گرین کراس» فیلمساز بریتانیایی و سازنده فیلم‌های مطرح «یک‌شنبه خونین» و «هوریت‌بورن» به زودی قسمت دوم فیلم «هوریت بورن» با بازی «مت دیمن» را جلوی دوربین می‌برد. داستان فیلم که فیلمنامه آن را«تونی گیلروی» نوشته است، درباره مردی است که برای پی بردن به هویت واقعی‌اش، پیوسته درحال فرار از دست مأموران امنیتی و آدمکشهای حرفه‌ای است. این بار پای قتل معاون نخست‌وزیر چین درمیان است.

تمامی ماجراهای این روایتها واقعی است و فقط اسامی آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی قسمت یازدهم

معاهدهٔ اخلاقی با سوفیا!

- الو بهبهانی جان سلام، اخلاقی هستم، خوبی؟ آقا دارم یه پروژه جدیدرو شروع می‌کنم، چقدر مایه داری؟ ببین، من این‌دفعه دارم چیزی می‌سازم که یکهو زندگیمون‌رو از این‌رو به اون‌رو کنه! آره، قصه کاملاً گیشه‌پسنده، کافیه چندتا از این سانتی مانتالها بریزی توش... باشه، پس من امروز ساعت پنج منتظرتم، بیا دفتر من،قربانت خداحافظ.

فرشید چنگی به موهایش می‌زند و از داخل اتاق، منشی خود را خطاب می‌کند:

- خانوم جاویدفر، لطفاً بگین اون خانوم بیا تو!

چند لحظه بعد زنی جوان که خود را لای رنگ و روغن و وسایل آرایشی پوشانده! وارد اتاق می‌شود:

- سلام، من «سوفیا» هستم و از ملاقات با شما خیلی خوشحالم.

آقای اخلاقی که مبهوت هیبت تازه‌وارد شده، من‌من‌کنان می‌گوید:

- سلام، سوفیا خانوم! تمام وقت من دراختیار شماست! لطفاً بفرمایین بنشینین. خانوم، لطفاً دوتا قهوه بیارین!

- ممنون... اگه اجازه بدین می‌رم سر اصل مطلب!

- خواهش می‌کنم، اصلاً عجله نکنین. من برای خدمت به شما اینجا هستم... گمونم می‌خواین بازیگر بشین!

- درسته، شما چقدر باهوش هستین، از کجا فهمیدین؟

- خواهش می‌کنم، ما کارمون همینه، درثانی این همه کمالات و جمالات فقط مناسب فیلم و شهرته!

ادامه دارد

۲۳

سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

داوود مرادیان قسمت سیزدهم

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

قربانیان مخملباف!

مخملباف که در این زمان هنوز آرمانگرا و مذهبی است و هنوز مورد هجمه مخالفان و تردیدهای درونی قرار نگرفته، برای امر به معروف از طریق سینما به این هنر و صنعت روی می‌آورد و فیلمساز می‌شود. «استعاذه»، «دو چشم بی‌سو» و «توبه نصوح» آثار اولیه او هستند. دوگزینه اولی و سومی اختصاص به داستانهای ماورایی دین دارند و با وجود ضعف‌های سینمایی توانستند تماشاگران مذهبی را به سینما بکشانند.

مخملباف اندکی بعد براثر قلقلک‌های درونی و بیرونی دست به ساخت «بایکوت» می‌زند. فیلمی که استیصال درونی او را آشکار می‌کند. آیا موش نیم‌مرده‌ای را که به دار آویخته شده بود به خاطر دارید؟ او در آینده «عروسی خوبان» را می‌سازد و سپس «بای‌سیکل ران» را. آیا واقعاً آثار نهیلیسم کافکایی در این دو فیلم قابل مشاهده نبود؟ از این پس به نظر می‌رسد که مخملباف خواسته یا ناخواسته آشکارتر از گذشته، از مواضع قبلی و اعتقاداتش دور می‌شود.

«نوبت عاشقی»، فیلم بعدی مخملباف، برداشت غیرمذهبی از عشق را نشان داد و جناب مخملباف که زمانی یک مذهبی دوآتشه بود، در این فیلم «عشق» را تفسیری غربی می‌کند و دل درگرو عشقهای خیابانی می‌بندد.

شاهکار بعدی او فیلم ضدارزشی «شبهای زاینده‌رود» است.

مخملباف پس از توقیف هر دو شاهکارش (شبهای زاینده‌رود و نوبت عاشقی) دست به تأسیس مدرسه فیلمسازی مخملباف زد و اولین دانش‌آموز این مدرسه نیز دخترش «حنا» است!که به گفته مخملباف خوشبخت‌ترین دختر دنیاست! زیرا مثل خیلی‌ها مجبور نیست هر روز سر ساعتی معین به مدرسه برود و برگردد. اما ماحصل این مدرسه چیست؟ دریافت «مدرک لیسانس در رشته زیر ذره‌بین بردن وطن و هموطن»؟

«سمیرا» و «حنا» و طبعاً «میثم»خان عکاس‌باشی، تصمیم می‌گیرند تا آموخته‌هایشان را که از پدر به ارث دارند در معرض تماشای عام بگذارند و اینطوری می‌شود که پدیده‌ای به نام: «سیب» جان می‌یابد تا جان بیننده را به گلو برساند! سپس «تخته سیاه» و بعد... «زمانی برای مستی اسبها» را نیز به این شاهکارها اضافه کنید. و این است داستان زندگی کسانی که سفره‌نشین جشنواره‌های خارجی شدند.

ادامه دارد

هر جدایی یک نوع مرگ است و هر ملاقات یک رستاخیز ● شوپنهاور

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین... (حافظ)

دریغ

در اوج این همه تنهایی طبیعی و زود
نشسته‌ام به تماشای عاشقانه رود
نشسته‌ام به تماشای یاد جاری تو
همان که پاک‌ترین یاد این حوالی بود
نشسته‌ام که ببینم چگونه پیر شدم؟
چگونه خاطره شد آن سلام بی‌بدرود؟
نشسته‌ام که ببینم چرا در اوج نیاز
کسی دری به تمنای دست من نگشود؟؟
مگر نه لازمه گم شدن، هویدایی است
چرا کسی به تمنای دست من دچار نبود؟؟

□

فقط تو بوده‌ای آن هم ز راه دلسوزی
فقط تو بوده‌ای آن هم به مدتی محدود
فقط تو بوده‌ای آن هم به رسم دلداری
فقط تو بوده‌ای آن هم به نیتی موعود
هر آنچه گفته‌ای از درد بیصدایی بود
هر آنچه کرده‌ای از روی ناگزیری بود
و حال هم به فراموشی ام کمر بستی
دوباره در گذر از یادهای دردآلود
من و تو، دشمن یاد همیم پس ای دوست
از این سرودن غمگین دوستانه، چه سود؟؟!

□

ولی به رسم محبت، به سنت دل خویش
سری به یاد تو آورده‌ام دوباره فرود
همان سری که سرافراز عاشقی ها بود
ولی دریغ به سامان دوستی فرسود
همان سری که سر از بیدلی برون آورد
همان سری که از آن سرسری گذشتی زود
تو نیز چاره‌ای از زندگی نخواهی داشت
تو نیز می گذری از خودت، غبارآلود
تو نیز پیر شوی، رسم زندگی این است
شبیه من بشوی موسپید غم اندود
شبیه من بنشین شعری از گذشته بگو
شبیه من بنشین زیر آسمان کبود
دوباره مزمزه کن نام بی دوام مرا
به یاد خویش بیاور، چه مرد تلخی بود!

وحید دانا ـ قائم شهر

تقدیم به امام علی(ع)

دریغا

سکوتش برتر از هرچه صدا بود
دلش بی کینه چون آیینه‌ها بود
دریغا در شب کوفه ندیدند
که حیدر نور چشمان خدا بود

محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از محمد رحیمی ـ رامهرمز

ماه و کوکب

باز هم پر از ستاره شد شبم
روشن از نگاه ماه و کوکبم
جذبه‌ای مرا به خلسه می‌برد
خنده‌ای شکفته گوشه لبم
با کسی دوباره حرف می‌زنم
یک نفر دوباره شد مخاطبم
سر ز پا نمی شناسد این دلم
از غزل ترانه‌ها لبالبم
کاشکی به رهگذار لحظه‌ها
نشکند دوباره پای مرکبم
باز می‌رود بسوی آسمان
بانگ روشن دعا و یاربم

باغ

نکند باغ بیابان بشود
محو غوغای کلاغان بشود
از غم دوری گل بلبل باغ
راهی کوه و بیابان بشود
سمت گل در گل این چشم‌انداز
منظر خار مغیلان بشود
بگذرد قافلهٔ ابر ولی
باغ ما صاعقه باران بشود
وسعت دشت در اندشت بهار
پایمال تب طوفان بشود
سر پرچین تهی از چلچله و
زغن و زاغ فراوان بشود
ذهن هر پنجرهٔ رو به بهار
پر تنهایی گلدان بشود
نکند دل به خزان بسپاریم
نکند باغ بیابان بشود!

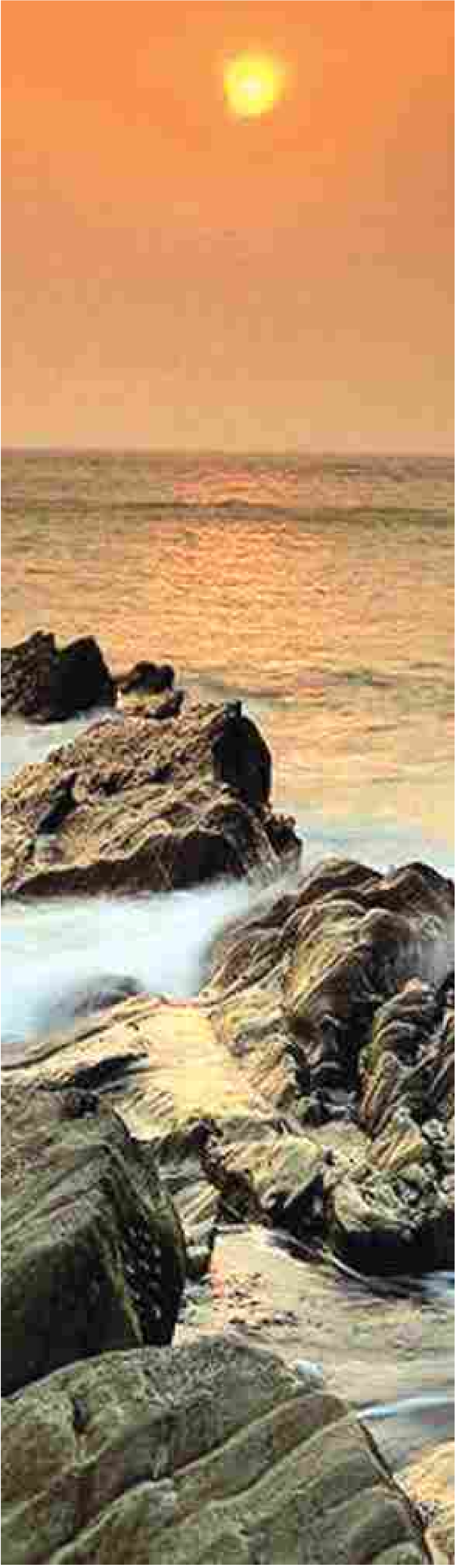

یادی کن

بیـــا و از من مانده ز راه یادی کـن
از این شکسـته دل بی پناه یادی کن
نگویمت که همیشه بیا به یادم باش
همیـــشه گر نتوان، گاه گاه یادی کن
ببین که یوسف بختم اسیر چاه غم است
از این فتاده به زندان چاه یادی کن
بیا از آن که ز اندوه، کنج حنجـــره‌اش
نشــسته سایه بغضی سیاه یادی کن
گره زدم دل خود را به آن ضریح نگاه
ز من تو حداقل با نگـــاه یادی کن
بیا از آن که عزیزم نرفته‌ای یکـــدم
ز یاد و خاطر او هیچ گاه، یادی کن
بیا از آن که ندارد در این غریب آباد
به غیـــر شانهٔ تو تکیه گاه یادی کن
ز بس به یاد تو شبـــها به ماه خیره شدم
از این فتاده ز چشمان ماه یادی کن
خلاصه با تو بگویم که بی تو می میـــرم
بیـــا و از مـــن مانده ز راه یادی کن

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

●سمیرا شکسته‌بند ـ تبریز

بعضی از تعبیراتی که بکار برده‌اید مفهوم و زیبا نیست:

لحظه‌ای بر دل من می‌غلتید

یا:

جرعه‌ای در سر خود می‌نوشید

آثار دیگرتان را ارسال کنید.

●محمد جامی ـ تایباد

یکی از دوبیتی‌هایتان را به امید دریافت آثار بهتری از شما می‌خوانیم:

مرا دیدی، چرا از من رمیـــدی
ز باغ عاطـفه میـــوه نچیـــدی
مـــرا در خرمن آتش فکـــندی
بجز مهر از من بیدل چه دیدی؟

●زهرا اسداللهی ـ آستارا

سروده‌اید:

«بیا روزی دلم را خوش خبر کن» حتماً منظورتان این است که خبر خوشی به دلم بده، اما مصراع فوق این منظور را نمی‌رساند

«دلم را درد و درمانش تویی» تو ضمیر «ش» در «درمانش» از لحاظ دستوری اضافه است.

کبوتر بچه‌ها را قیمه کردند
علاج مشکل جنس بشر کن

تعبیر جالبی نیست

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید آفرید:

مسعود دشتی فرد، خرمشهر ـ عظیمیه اسماعیل پور، فریدونکنار ـ قاسم پورسقا، قم ـ عباسعلی اسدی، ساوه ـ روزبه صمدی نیری، اردبیل ـ شهلا سلطانی، نورآباد فارس ـ احسان شوشتری، تهران ـ محمد کریمی‌نژاد، لامرد ـ طاهره شفیعی، رودسر ـ حشمت پورحسن، تربیت حیدریه ـ اکرم کیانی، بشرویه ـ کیانا.ب،؟ ـ مهدی مجرد تاکستانی، بندرعباس.

نمی دانی که

باغ چشـــمان تو زیباست، نمی دانی که
و به زیبایی دنیاســـــــت، نمی دانی که
طرح زیبـــای پر از جاذبه چشـــمانت
شاهکـــاری ز اهوراست، نمی دانی که
گل رخسار مگردان ز دلم ای همه شعر
که نگـــاه تو فریبـــاست، نمی دانی که
با دلم باش هلا ای تو تمامیت عشـــق
دل من با تو چو دریاست، نمی دانی که
طره بگشا و بیفـکن به سر شانه خویش
طرح گیـسوی تو یلداست نمی دانی که
وصف گیســوی شکن درشکنت در همه جا
قصـــه‌ای ورد زبانهاست نمی دانی که

عبدالرسول میرکیایی ـ اندیمشک

میلاد علی(ع)

او
دریای فتوت بود
و چلچراغ هدایت
او
خورشید درخشانی بود
بر پیشانی آسمان
وقتی آمد
کعبه از شادی لب گشود
و گفت
علی

حمیده خیری ـ مسجدسلیمان

تماشاگه راز

به تماشاگه راز
به تماشاگه عشق
به تماشای تو می آیم
مثل رویین تن پیر
مرد افسانه عشق
به تماشای تو می آیم
پس بمان تا روز وصل

○○○

چگونه تحمل کنم
رنج لحظه‌های بی تو
بودن را
در این دیار بی عشق؟

کبری حاجی‌زاده ـ رامهرمز

دو غزل از ادیب برومند

اسیر

اسیر خیـــره‌سریهای نفس خویشـــتنم
شکایت از که کنم؟ چون عدوی خویش منم
در این کشاکش هستی، چه ناگواریهاست
که در عذاب بود تن ز جـان و جان ز تنم
چو نیست فهم سخن، حال من چه داند کس؟
کجاست آن که کنـد درک حالت از سخنم؟
هزار خرمن گل در دیار غربت نیســت
به دلنـــوازی سروی که رست در وطنم
زبان شکـوه ندارم، ولی در این محفل
چو شمع، یکسره محکوم حکم سوختنم
چه جای نغمه‌سرایی؟ که نیســتم آزاد
وگـــرنه برشـــود آوای شوق در چمنم
مرا که خرم و سرزنده‌ام به شور حیات
چه غم ز تلخی ایام و غصـــه و محنم؟
خلیل وار همان به که بشکـنم بت نفس
که بت‌شکن نتوان بود، گر نه خود شکنم
مرا نیـاز نبـاشد به مسیـــر باغ، ادیب
صفای دوست همانا گل است و یاسمنم

امید من

بیا که سخـــت به دیدارت آرزومندم
جدا ز روی تو، چون صید پای دربندم
بیا که چشم به‌راهم، فســرده و رنجور
در انتظار پسندی، بدین صفت چندم؟
نخواهم اینـکه تو با دیگران کنی پیوند
بدین قیاس که جز با تو نیست پیوندم
صفای خلوت عشـقم خدای یکتا داد
چه رازهاست در این گـوشه با خداوندم
دوای تلخ نخواهم گرم شفا بخشـــد
خوشم به ناخوشی عشق، گو مده پندم
به وصل خویشتنم بند غم ز دل برگیـر
تو ای امیـد من، ای غمگـسار دلبندم
بیا به شعر و ادب ساز کن سخن با من
کـــه مـــن ادیب سخن‌پرور برومندم

شب

شب
پرده‌ای است بین من و روز
پرده‌ای میان من و تو
شب
سکوتی است
میان صدای من و تو
شب
ادامه روز است

علیرضا مرادی ـ تهران

جوانترین عضو شورای شهر تهران هنوز نگران است

رسول خادم: خودم را سرزنش نمی‌کنم

✓بابک پورعالی

حدود دو ماهی می‌شود که دلمشغولیهای رسول کشتی ما از پهنه دایره طلایی خارج و به رفع مشکلات و معضلات ابرشهر بزرگ ایران مبدل شده است.

برای مصاحبه با رسول خادم خیلی منتظر ماندیم، البته او از ما خواسته بود که بعد از استعفایش از فدراسیون کشتی شرایطش را درک کنیم و با توجه به فشار زیاد کاری در شورای شهر زمان انجام مصاحبه را به وقت دیگری موکول کنیم... تا اینکه بالاخره فرصتی دست داد تا در دفتر کار «رسول خادم» دقایقی رخ به رخ شویم.

اولین مشخصه اتاق کار جوانترین عضو شورای شهر نظم و ترتیب آن بود. همه چیز سر جای خودش قرار داشت، از تلفن، پای چسب و جاخودکاری گرفته تا اوراق و اسناد رسمی و باطله. فضا، فضای آرامی بود و مناسب برای گرفتن تصمیمات کارساز یک عضو ورزش‌دوست برای همشهریهایش در تهران بزرگ!

فرصت‌مان هم برای انجام این گفتگو چندان زیاد نبود. ولی با این وجود اولین سؤال را خادم پرسید: «بالاخره مشکل کشتی‌گیران اعزامی به نیویورک برای حضور در آمریکا حل شد؟!»

سؤالی از سر دلسوزی که با لحنی مضطرب و نگران از زبان رسول خارج شد و این جواب را درپی داشت: «خدا را شکر رایزنی‌های فدراسیون کشتی تا اینجا مفید واقع شده و اگر اتفاق خاصی رخ ندهد، ملی‌پوشان به‌زودی خاک ایران را به سوی ترکیه ترک می‌کنند و از آنجا راهی نیویورک می‌شوند.»

و حالا نوبت «رسول» بود که پاسخگو باشد...

● **رسول خادم چرا آمد و چرا رفت؟**

○ بی مقدمه می‌گویم، همانطور که بارها متذکر شده‌ام همواره براساس وظیفه و برای خدمت به کشتی به میدان آمده‌ام، و زمانی تصمیم گرفتم استعفایم را تسلیم آقای طالقانی کنم که در ارزیابی‌هایم به این نتیجه رسیدم که کشتی بیش از این توان اصلاح و تحول‌پذیری را ندارد و دیگر حضورم در کشتی جایز نیست.

● **اما شما با شناخت کامل از داشته‌های کشتی قبول مسوولیت کردید و در طول فعالیتتان در حوزه فنی، علمی و فرهنگی فدراسیون ابزارهای کار را هم دراختیار داشتید...**

○ درسته، اتفاقاً من قصد ورود مؤثر توانمندیهای دیگر عرصه‌ها را به حوزه کشتی نداشتم و فقط قصد داشتم با وجود اختلافهای محتوایی و اجرایی که کشتی دچار آن است، فارغ از دستکاریهای مسوولان غیرخودی باشد تا بدیهای خود را با نیکی‌های داخلش اصلاح کند، اما متاءسفانه وجود منافع آدمهای «چسبیده‌ای» که سالها از کشتی تغذیه می‌کنند و از بدنه کشتی رها نمی‌شوند اجازه نداد تا بهبودی و اصلاح در ساختار کشتی ادامه داشته باشد.

● **چرا باید تعداد این چسبیده‌ها در کشتی و اصولاً ورزش ما زیاد باشد؟**

> **در کشتی مردم برای قهرمان شکست خورده هم هورا می‌کشند، اما در سیاست هیچ کس برای یک مسوول شکست خورده هورا نمی کشد**

○ من فکر می‌کنم علتش نشأت گرفته از «بیگانگی» بالا دستانی باشد که سهم مدیریتی‌شان از خون‌دلها، رنجها و مرارتهای بی‌حد و حصر جامعه کشتی و به‌طور کل ورزش، تنها به «عکس یادگاری با تیم‌های ملی موفق» و «ارائه گزارش کار به مقامات مافوق» باشد.

● **جناب خادم بالاخره رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود!**

○ کیست که بخواهد منکر این شعر گوهربار شود، اما قرار هم نیست در زمانی که ما لباس خدمتگزاری کشتی را به تن داریم کار کشتی بدانجا کشد که در ازای تحلیل علمی و فنی برنامه‌های خود مورد نقد متخصصین امر «ریسندگی و بافندگی» واقع گردد. این یعنی بدبختی و بی‌عزتی برای کشتی و سوءاستفاده از اقتدار ملی جهت مصلوب کردن خدمتگزاران این ورزش اصیل. مخلص کلام اینکه:

سخن سربسته گفتی با حریفان
خدا را زین معما پرده بردار
بیا و حال اهل درد بشنو
به لفظ اندک و معنی بسیار

● **اصلاً اگر هیچ چسبیده‌ای هم در ورزش نبود، باز هم شما با وجود مسوولیت سنگین‌تان در شورای شهر می‌توانستید به فعالیتتان در فدراسیون کشتی ادامه دهید؟**

○ من خودم را مدیون این مردم می‌دانم و صدالبته مسوول و فکر می‌کنم اگر تمام وقتم را هم در خدمتگزاری به آنها سپری کنم باز هم دینی که آنها بر گردن من دارند باقی باشد، از این‌رو اگر شرایط کار در فدراسیون کشتی برایم مهیا بود، مطمئن باشید زحمت حضور تواءمان در حوزه فنی، علمی و فرهنگی فدراسیون کشتی و شورای شهر تهران را به جان می‌خریدم و از زیر بار سنگین مسوولیت شانه خالی نمی‌کردم.

● **برخی معتقد بودند شما با هدف کسب راءی جهت حضور در شورای شهر به عرصه کشتی آمدید و بعد از اینکه به هدفتان رسیدید، استعفایتان را روی میز طالقانی گذاشتید؟!**

○ (رسول با شنیدن این سؤال کمی مکث می‌کند، اما هیچ تغییری در چهره خونسرد او ایجاد نمی‌شود و

چه کنیم تا جوانتر به نظر برسیم؟

از: سعیده صادقی

در ذهن خود چه تصوری از یک شخص جوان و شاداب دارید؟ یک بدن سالم به همراه اندامی متناسب؟ فردی سرشار از انرژی با شرایط بدنی مناسب و اعتماد به نفس بالا؟ و درنهایت همه دوست دارند بدانند چطور می‌شود به ظاهری خوب و شرایط بدنی عالی رسید؟ درحالی که تحقیقات جدید نشان می‌دهد یکی از بهترین راههای جوان و شاداب بودن، فعالیت‌های فیزیکی است و این کارها به شما کمک می‌کنند تا جوانتر به نظر برسید و بدن را در موقعیت خوب قرار دهید. و انرژی لازم را برای انجام دادن فعالیت‌هایتان، داشته باشید و درواقع یکی از مهمترین اثرات فعالیت‌های فیزیکی و ورزش، طولانی کردن عمر است.

بدون بیماری

ورزش باعث تقویت سیستم ایمنی بدن در برابر بیماریها می‌شود و در نتیجه طول درمان فرد را کاهش می‌دهد. همچنین از بیماریهای دوران پیری مثل انسداد شریانهای قلب، افزایش فشارخون، دیابت، بعضی از انواع سرطانها، پوکی استخوان و ورم مفاصل جلوگیری می‌کند و باعث تاءخیر در بروز آنها می‌شود.

اگر بدن شما فعالیتی نداشته باشد، عضلات قدرت و توانایی‌شان را کم‌کم از دست می‌دهند و تراکم استخوانها کم شده و در نتیجه آنها ضعیف و شکننده می‌شوند و فرد دچار پوکی استخوان خواهد شد. همچنین افرادی که دچار اضافه وزن بوده و از وضعیت‌شان ناراحت هستند [و این ناراحتی باعث ایجاد استرس می‌شود که خطر ابتلا به بیماریهای قلبی، افزایش فشار خون و دیابت و ورم مفاصل را به همراه دارد]. باید بدانید که ورزش در این میان نقش مهمی می‌تواند داشته باشد.

در اصل ورزش باعث سوزاندن چربی بدن، رشد عضلات و قدرتمند شدن استخوانها می‌شود و اگر ماهیچه‌ها و استخوانها ضعیف شوند و نتوانند کار خود را به خوبی انجام دهند، ماهیچه‌های قلب و سیستم اسکلت‌بندی و تنفسی بدن هم با ضعف روبرو خواهند شد و در مقابل اگر قلب درست کار کند، باعث افزایش انرژی بدن شده و در نتیجه بدن می‌تواند انرژی و توان لازم برای انجام فعالیت‌های روزانه را حفظ کند. پس بهتر است از همین امروز تعدادی از تمرینهای کشش عضلات را که به انعطاف‌پذیری عضلات و ماهیچه کمک می‌کنند به برنامه روزانه خود اضافه کنید تا عضلات شما حالت ارتجاعی خود را حفظ کنند و این باعث افزایش حرکت مفصل‌ها در بدن شده و از کمردرد و درد مفاصل به مقدار زیادی می‌کاهد.

تولید انرژی

هر وقت میزان انرژی در بدن ما افزایش پیدا کرد، ما انرژی را در بدن خود حفظ می‌کنیم و این باعث از بین رفتن خستگی می‌شود. درحالی که ورزشهای

ادامه می‌دهد:) هیچ کس نمی‌تواند لطف و محبتی را که مردم درحق من داشته و دارند منکر شود. بیشترین سرمایه‌هایم به عنوان یکی از اعضای کوچک شورای شهر، لطف و محبت مردم می‌باشد و من برای بهره‌مندی از این الطاف بی‌شائبه نیازی به حضور در فدراسیون کشتی نداشته و نخواهم داشت.

● **شما به عشق کشتی حاضر شده بودید آبروی ورزشی تان را به خطر بیندازید، اما حال که سمتی در کشتی ندارید تکلیف این عشق چه می‌شود؟**

○ عشق من به کشتی یک عشق جاودانه است. من با کشتی شروع کردم و قصد داشتم کارم را با کشتی نیز به پایان برسانم و مطمئن باشید اگر باز هم مجالی برای خدمتگزاری به کشتی پیدا کنم، آن فرصت را مغتنم خواهم شمرد.

● **کار در عرصه سیاست دشوار تر است یا در عرصه ورزش و شما کدام را بیشتر می‌پسندید؟**

○ راستش برای من خیلی دشوار است که بگویم فعالیت در کدام عرصه را بیشتر می‌پسندم اما چیزی که مشخص است در کشتی بارها اتفاق افتاده که حتی در صورت باخت هم مردم برای قهرمانانشان هورا می‌کشند، اما در علم سیاست هیچکس برای یک مسوول شکست‌خورده هورا نمی‌کشد. من تمام دوران جوانی‌ام را با تمرینات سخت و طاقت‌فرسا گذراندم، اما در این چند ماهی که در شورای شهر قبول مسوولیت کردم، فشار کار درقبال جوابگویی به نیازهای مردم به‌مراتب بیشتر بوده است.

● **پیکارهای جهانی نیویورک از روز چهارشنبه آغاز خواهد شد. در صورت ناکامی کشتی گیران کشورمان در این رقابتها شما خودتان را سرزنش نخواهید کرد؟!**

○ برخلاف عقیده برخی که می‌گویند تصمیم رسول خادم مبنی بر استعفایش، تصمیم عجولانه‌ای بود، من چنین نظری ندارم و نیازی نیست که خودم را سرزنش کنم. البته بنده به موفقیت این ملی‌پوشان ایمان دارم و مطمئنم پهلوانان ایرانی در نیویورک ناکام نخواهند بود.

● **چندی پیش «عباس جدیدی» در گفتگو با مجله اطلاعات هفتگی گفته بود که «برادران خادم، مخصوصاً رسول در حق من ظلم زیادی کردند و...» در پاسخ به این صحبت‌ها چه حرفی دارید؟!**

○ عباس جدیدی یک عمر است که در مورد من اینگونه صحبت می‌کند و حتی بدتر از اینها هم گفته است و من در این سالها هیچ جوابی به او نداده‌ام. حال شما انتظار نداشته باشید من بخواهم امروز پاسخی به حرفهای او بدهم.

● **پس از برکناری حسب‌الامر امیر خادم و همین طور استعفای شما، آیا باید از این به بعد نقش خادم‌ها را در کشتی کشور «صفر» دانست؟**

○ رسول در این لحظه سری تکان می‌دهد و می‌خواهد که سؤال بعدی را از او بپرسم تا این سؤال جوابی نداشته باشد.

● **آقای خادم! انگار شما هم آدم دست و دلبازی هستید؟!**

○ چطور مگه؟!

● **منظورم جوایزی است که به اعضای تیم ملی والیبال جوانان دادید؟ (هر نفر ۵ سکه بهار آزادی)**

○ این تصمیمی بود که همه اعضای شورا گرفتیم و من فقط افتخار اهدا این جوایز را داشتم. البته ارزش افتخارآفرینی والیبالیست‌های جوان بیشتر از اینها بود و ما از این بابت شرمنده آنها شدیم.

● **آقای خادم! حرف آخر از شما...**

○ همانطور که در استعفانامه‌ام خطاب به جناب طالقانی آوردم، از تمام دلسوزان کشتی می‌خواهم اجازه ندهند موفقیت‌های ملی مربیان و قهرمانان عزیزمان «مرکبی راهوار» جهت استفاده ابزاری مدیریتهای بیگانه با ورزش شود و در این میان وظیفه حمایت جدی از فشار مذکور در هیاهوی «ژست‌های مدیریتی» فراموش گردد، همچنین از این عزیزان می‌خواهم از استعدادهای جوان و درخشانی که امروز امر برنامه‌ریزی و هدایت علمی کادر فنی را برعهده دارند، در کنار اساتید و پیشکسوتان کمال حمایت را داشته باشند.

در پایان برای موفقیت ملی‌پوشان در عرصه رقابتهای جهانی نیویورک از صمیم قلب دعا می‌کنم و امیدوارم سرفرازی این پهلوانان در پیکارهای المپیک هم تداوم داشته باشد.

■

کوتاه همراه با موسیقی هم باعث افزایش سلامتی قلب، شش و سیستم گردش خون شده و انجام ورزشهای سنگین همانند پرورش اندام، باعث رشد عضلات و بهتر شدن سوخت و ساز بدن خواهد شد.

خوش اندام و جوان بمانید

و سرانجام شما باید اطمینان داشته باشید که اگر با انجام ورزشهای روزانه وزن خود را کنترل کنید، جوان و شاداب می‌مانید و اینجاست که میزان چربیهای اضافی شما سوخته و حجم عضلات خود را افزایش داده‌اید و با این کار است که بدن شما کالری بیشتری در هنگام کار یا استراحت مصرف می‌کند. شما از امروز با کمی تحقیق و خواندن کتابهای ورزشی می‌توانید دریابید کدام ورزش توان آن را دارد تا قسمت‌های خاصی از بدن شما را به تناسب برساند. البته دقت داشته باشید که بیش از حد ورزش کردن، باعث آسیب دیدگی عضلات می‌شود، پس سعی کنید همیشه تعادل را در ورزش کردن هم رعایت کنید.

از این گذشته یک اصل در ایستادن، صاف بودن ستون فقرات است که ورزش با قویتر کردن عضلات و ماهیچه‌های شما به این اصل کمک می‌کند و درواقع ورزش کمک می‌کند تا خود شما هم احساس بهتری درباره خودتان داشته باشید! و درحین انجام کار متوجه می‌شوید که اعتماد به نفس شما افزایش پیدا کرده است. در نتیجه استرس شما کم شده و بهتر می‌توانید زندگی خود را اداره کنید و دید مثبتی نسبت به زندگی پیدا می‌کنید.

و در پایان اینکه با ورزش می‌توانید به سرچشمه جوانی نزدیک شده و نه‌تنها احساس جوانی کنید، بلکه جوانتر نیز به نظر می‌رسید.

این آقا می‌تواند

بودجه ۱۵۰ سال فوتبال ما را بدهد

حتماً خبر دارید «رومان آبراموویچ» تاجر مشهور روسی باشگاه چلسی انگلستان را به قیمت ۶۰ میلیون پوند خریداری کرده است. با یک حساب سرانگشتی، ۶۰ میلیون پوند، معادل ۷۸ میلیارد تومان می‌شود. شما فکر می‌کنید با این مقدار پول چند ساختمان می‌توان در خیابان پاکستان برای فدراسیون فوتبال ساخت و یا برای چند سال می‌توان بودجه فدراسیون فوتبال را تاءمین کرد؟!

جناب کفاشیان می‌گوید که سازمان تربیت بدنی برای یک سال نهایتاً می‌تواند مبلغ ۵۰۰ میلیون تومان به فدراسیون فوتبال اختصاص دهد. یعنی این تاجر روسی با بخشی از پولهایش می‌تواند از امروز تا ۱۵۰ سال دیگر فدراسیون فوتبال کشورمان را از لحاظ مالی تاءمین کند، البته اگر عمری برای او باقی بماند

پیش بینی بازیهای لیگ از نگاه شما

لیگ برتر، جایزه برتر

سومین دوره لیگ برتر با انجام هفت بازی در روزهای پنج شنبه و جمعه هفته گذشته کلید خورد و فوتبالدوستان در سراسر کشور از تماشای دیدارهای جذاب و دیدنی هفته نخست لیگ لذت بردند. در این چند روز تماسهای زیادی با سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی گرفته شد تا مسابقه پیش بینی بازیهای لیگ همچون سال گذشته از سر گرفته شود. ما هم با توجه به استقبال خوب خوانندگان از پیش بینی بازیهای فصل دوم لیگ برتر در مقابل این خواسته شما عزیزان سر تعظیم فرود آوردیم و از این هفته با مسابقه «جایزه برتر» با پیش بینی بازیهای لیگ در خدمت شما هستیم.

نحوه امتیازات مسابقه «جایزه برتر»

-پیش بینی درست بازی با ذکر نتیجه آن ۱۰ امتیاز

-پیش بینی درست تیم برنده یا تساوی دو تیم ۵ امتیاز

-روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه «جایزه برتر(۱)»

جایزه برتر (۱)

پگاه گیلان	برق شیراز
استقلال تهران	سایپای کرج
فجر شهید سپاسی	ابومسلم مشهد
استقلال اهواز	ذوب‌آهن اصفهان
پیکان تهران	پرسپولیس تهران
فولاد مبارکه سپاهان	فولاد خوزستان
پاس تهران	شموشک نوشهر

آخرین مهلت ارسال ۸۲/۶/۲۶

هرگز به خاطر وطن‌پرستی شرمسار نباش

شرکت دخانیات گیلان پاسخ بدهد

چرا غرور قهرمانان ملی را شکستید؟

مشغول خواندن روزنامه خبر ورزشی بودم که این تیتر نظرم را جلب کرد؛ «منتخب گیلان در بلژیک».

محتوای خبر این بود: **«تیم کیک بوکسینگ دخانیات گیلان به منظور شرکت در پیکارهای جهانی این سبک روز گذشته عازم بلژیک شد. این تیم را محمود نیک‌سیمایی، سیدمهدی رضازاده و... و محمدحسین وطنخواه به عنوان ورزشکار تشکیل دادند. گفتنی است پیکارهای جهانی کیک بوکسینگ W.K.A از امروز به مدت چهار روز در بلژیک...»**

در این لحظه صدای زنگ تلفن اجازه نداد تا خبر را تا انتها بخوانم.

- **الو، بفرمایید.**
- **سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی؟**
- **بله.**
- **آقای پورعالی شما هستید؟**
- **بله، شما؟**
- **من نیک‌سیمایی هستیم، محمود نیک سیمایی.**

این اسم خیلی برایم آشنا بود، انگار همین چند دقیقه پیش بود که... یادم آمد. او یکی از اعضای تیم منتخب گیلان بود. اما این تیم که الان در بلژیک است.

- **آقای نیک سیمایی، همین الان داشتم خبر اعزام تیم شما را به بلژیک می‌خواندم...**
- **آقا، کدام اعزام؟! مسوولان شرکت دخانیات استان گیلان و نماینده این شرکت همه ما را سر کار گذاشتند.**

از «نیک سیمایی» خواستم تا جریان را به‌طور کامل برایم تعریف کند و او گفت:

«وقتی از تیم ملی ایران دعوت شد تا در مسابقات جهانی کیک بوکسینگ بلژیک شرکت کند، نماینده شرکت دخانیات استان گیلان هم مخارج سفر ملی‌پوشان را برعهده گرفت و من به همراه یازده رزمی‌کار دیگر تیم ملی با تلاش و پشتکار جدی و با تمرینات مداوم و رژیم سخت خود را برای قهرمانی در این مسابقات و به اهتزاز درآوردن پرچم سه رنگ جمهوری اسلامی ایران آماده کردیم.

چندین هفته هم منتظر رسیدن ویزای خود بودیم تا اینکه ساعت ۲۳ شب دوشنبه سوم شهریورماه به ما خبر دادند که باید ۹ صبح دوشنبه به همراه مبلغ ۲۰۰ هزار تومان پول راهی تهران شویم. در حالی که قرار بود همه مخارج این مسابقات تأمین شود، با هزار مکافات مبلغ ۱۵۰ هزار تومان از دوست و آشنا تهیه کردم و با بدرقه خانواده‌ام راهی تهران شدم. فردای آن روز من و دیگر اعضای تیم در فرودگاه منتظر رسیدن نماینده شرکت دخانیات بودیم که هزینه بلیت که ۱۲ میلیون تومان بود (نفری ۸۰۰ هزار تومان) را بیاورد و راهی بلژیک شویم، اما نماینده که فکر می‌کرد ممکن است ویزاهای ما به موقع آماده نشود در فرودگاه حاضر نشد و ما هم به پرواز نرسیدیم و نفری ۵۰ هزار تومان جریمه بلیت را پرداختیم و فقط استادمان آقای رضازاده با پرداخت بهای بلیتش عازم بلژیک شد و من و یازده جوان دیگر تیم ملی را در فرودگاه در انتظار و ناراحتی باقی گذاشت...»

○○○

صدای لرزان «محمود» از پشت گوشی تلفن قدرت حرف زدن را از من گرفته بود و من فقط توانستم برای این قهرمان ملی آرزوی موفقیت کنم. اما به‌راستی حق این قهرمانان بود که با غرور مردانه‌شان بازی شود؟ چرا جوانانی را که امید ایران بودند و هستند و با هزار شوق با بار سفر بستند، چشم انتظار گذاشتند و درنهایت ناامیدشان کردند؟

آیا شرکت دخانیات استان گیلان می‌تواند پاسخ این همه کم‌لطفی را بدهد؟ آیا می‌تواند پاسخگوی اجحافی که در حق ایران و ورزشکاران آماده‌ای که خود را برای قهرمانی مهیا کرده بودند، باشد؟!

در ضمن از همکارانمان در روزنامه خبر ورزشی می‌خواهیم از این پس نظارت بیشتری روی چاپ مطالبشان داشته باشند تا خواسته یا ناخواسته متهم به چاپ اکاذیب نشوند!

این بار «سلطان» فراموش شد

روز ۹ اردیبهشت سال ۱۳۶۷، بنیاد مستضعفین طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد، «نظر به اهمال علی پروین در امر مربیگری تیم فوتبال پرسپولیس، از این تاریخ ایشان هیچ سمتی در پرسپولیس ندارند.»

بنیاد برای ادامه فعالیت پرسپولیس با دو گزینه صحبت کرد، محمد دادکان و بیژن ذوالفقارنسب که هیچ‌کدام در آن برهه از زمان حاضر نشدند جاپای پروین بگذارند و سلطان هم به اتفاق همراهانش از پرسپولیس جدا شد و با محمود خوردبین تیم «جاوید» را تشکیل داد.

روز بازی با بانک ملی در خرداد سال ۶۷، شصت هزار تماشاگر حاضر در ورزشگاه برای اولین بار در تاریخ فوتبال ایران قبل از تماشای بازی دو تیم به طرفداری از پروین، شعار سر دادند و ورزشگاه را به آشوب کشیدند و فشار مردم، در آن برهه باعث بازگشت پروین به پرسپولیس شد و پیست دوومیدانی آزادی روز بازگشت علی پروین به پرسپولیس پر از گلهای سرخ شده بود!

به همین منظور جمعه هفته گذشته خیلی‌ها بر این باور بودند که تاریخ برای پرسپولیس و پروین تکرار خواهد شد و این بار «وینگو بگوویچ» جرأت کرده بود بر اریکه «سلطان» بنشیند و پرسپولیس هم باید در حضور ۵۰ هزار تماشاگر به مصاف پگاه گیلان می‌رفت.

حالا وقت آن رسیده بود تماشاگران افراطی پروین، یکصدا «سلطان علی» را تشویق کنند، درست

با اضافه شدن کاراته به رشته‌های المپیکی در سال ۲۰۰۸

رکورد مدالهایمان را در پکن می‌شکنیم!

با موافقت کمیته بین‌المللی المپیک و با اضافه شدن کاراته به رشته‌های المپیکی، از این پس می‌توانیم به کسب مدالهای بیشتر در المپیک‌ها امیدوار شویم.

ایران که در ادوار مختلف المپیک‌ها به‌طور متوسط دو تا چهار مدال به دست آورده که بیشتر این مدالها در رشته‌های کشتی و وزنه‌برداری بوده است، از این پس با المپیکی شدن رشته‌های رزمی می‌تواند رکورد مدالهای خود را در المپیک‌ها بشکند.

در المپیک ۲۰۰۰ سیدنی مسابقه‌های تکواندو برای نخستین بار برگزار شد که هادی ساعی موفق شد مدال برنز این بازیها را به سبد مهجور ایران اضافه کند. اما در ۲۰۰۴ آتن توقع از تکواندو بیش از اینهاست، ضمن اینکه با رشد صعودی تکواندوکاران و حضور موفق آنها در مسابقه‌های جهانی و المپیک اخیر، اتفاق المپیکی شدن کاراته، روزنه‌های دیگری را برای صید مدالهای بیشتر برای ایران باز می‌کند.

به مانند ۱۵ سال پیش تا شاید او به پرسپولیس برگردد اما این بار دیگر خبری از آن تشویقها نبود.

این درحالی بود که اکبر غمخوار مدیرعامل باشگاه نیز در جلسه با اعضای کانون هواداران پرسپولیس، یک روز قبل از بازی با پگاه بر تشویق پروین تا پایان مسابقه تأکید کرده بود، اما این هواداران فقط چند دقیقه کوتاه به تشویق پروین پرداختند و با نمایش دلپذیر تیم بگوویچ و گلزنی‌های «علی سلطان» تشویق‌ها به این دو نفر معطوف شد و دیگر تا پایان بازی هیچ کس نامی از پروین نبرد که نبرد!

حال خوشبین‌ترین طرفداران سنتی و افراطی پروین هم خوب می‌دانند هیچ چیز نمی‌تواند جامعه فوتبال را مجاب به برگرداندن پروین کند مگر خود او.

آیا بعد از غیبت صغری پروین بعد از ناکامی در تیم ملی و خانه‌نشینی پنج ساله‌اش این بار باید منتظر غیبت کبری «سلطان» باشیم؟ گذشت زمان پاسخ این سؤال را خواهد داد.

اکنون کاراته ایران در آسیا جزو سه تیم برتر است و در جهان نیز یکی از تیم‌های مطرح محسوب می‌شود. از این رو مسوولان فدراسیون کاراته ایران، حساب ویژه‌ای روی حضور کاراته‌کاهای ایرانی در المپیک باز کرده‌اند.

هشت مدال در کمیته مردان، دو مدال در کاتای مردان، پنج مدال در کمیته زنان و دو مدال در کاتای زنان مدالهایی هستند که در پکن به المپیک اضافه می‌شوند و ما می‌توانیم حداقل به نیمی از آنها چشم بدوزیم.

زرینچه: این استقلال قهرمان نمی‌شود!

حجازی: قلعه‌نوعی می‌تواند. قریب نمی‌تواند!

استقلال در نخستین دیدار خود بازی دو بر صفر باخته را مقابل پاس ۲-۲ کرد تا حداقل بازنده میدان نباشد. پیرامون وضعیت استقلال با «جواد زرینچه» تماس گرفتیم، جواد که انگار منتظر تماس ما بود، حرفهای جالبی به زبان آورد:

● **آقاجواد! استقلال ۸۲ را چطور دیدید؟**

○ فعلاً که هیچ چیز مشخص نیست، نمایش استقلال در مقابل پاس هم نتوانست انتظار هواداران را برآورده کند، اما جای امیدواری همچنان باقی است.

● **«امیر» می‌تواند با این استقلال قهرمان لیگ برتر شود؟**

○ ببینید، استقلال طی دو فصل گذشته نتوانست نتایج لازم را بگیرد و از این بابت ما هم به هواداران بدهکاریم، اما به‌واسطه انتظاری که آنها از ما دارند، نباید به آنها دروغ بگوییم و سرشان را کلاه بگذاریم. من فکر می‌کنم استقلال باید یکی - دو سال دیگر قید قهرمانی را بزند و در این مدت فقط به تقویت تیم‌های پایه‌ای و استعدادهای جوانش بپردازد.

○○○

زرینچه خیلی صریح و بی‌پرده با بیان مشکلات ریشه‌ای استقلال، از گفتن این موضوع که شاید استقلال تا دو سال دیگر هم قهرمان لیگ نشود، ترسی به دل راه نداد تا حداقل او با هواداران دلسوز استقلال همچون کف دست صاف و بی‌شیله پیله باشد.

اما آیا واقعاً استقلال با ژنرال «**امیر**» و فوجی از ستاره‌های نامدار فوتبال ایران باید تا دو سال قید قهرمانی را بزند؟! شاید «**ناصر حجازی**» جواب مناسبی برای این سؤال داشته باشد. پس بهتر است دقایقی هم با او همکلام شویم:

- **ما نباید به هواداران استقلال دروغ بگوئیم**
- **استقلال باید دو سال قید قهرمانی را بزند!**

● **ناصرخان! آمدیم سراغ منتقد همیشگی استقلال...**

○ چرا این نظر را دارید. من همیشه از سر دلسوزی انتقاد کرده‌ام و هر کجا هم که کارها روی روال بوده انتقادی نداشتم.

● **با زرینچه که صحبت کردیم، می گفت؛ این استقلال باید تا دو سال قید قهرمانی را بزند. شما در این مورد چه نظری دارید؟!**

○ شاید با تأیید حرف جواد از سوی من، هر دویمان به خیانت علیه استقلال متهم شویم، اما واقعیت این است که مدیریت ضعیف حاکم بر باشگاه، مانع بزرگی است بر سر راه کادر فنی و بازیکنان پرتوان استقلال.

● **یعنی شما انتقادی از عملکرد استقلال، قبل از شروع فصل و بازی این تیم با پاس ندارید؟**

○ استقلال در یکی - دو ماه اخیر عملکرد چندان خوبی نداشته، اما ضعف‌های تاکتیکی و عدم هماهنگی در این تیم به زودی برطرف خواهد شد و من این توانایی را در نزد قلعه‌نوعی و بازیکنان استقلال می‌بینم که امسال در حد یک مدعی ظاهر شوند، پس باید فکری هم به حال مدیریت باشگاه کرد.

● **روی صحبت شما با «دکتر قریب» است؟!**

○ بله، چنین افرادی نمی‌توانند کارایی لازم را برای باشگاه داشته باشند، چرا که باشگاه استقلال، «فلان» تیم نیست که با سیاست حداقل اداره شود. آمدن آقایانی مانند «امیری»، «جویباری»، «قریب» و «ساعدی‌فر» در امور اجرایی استقلال غیرقابل تحمل است چرا که این آقایان یک قطره عرق هم برای دفاع از نام استقلال نریخته‌اند. اصلاً چرا باید همیشه افرادی خارج از مجموعه استقلال این باشگاه را هدایت کنند؟!

● **اگر این سؤال را از خود شما بپرسند، چه جوابی می دهید؟**

○ من فکر می‌کنم حسادت یکی از عوامل عدم قرار گرفتن استعدادها در جایگاههای واقعی‌شان باشد. استقلال برای امثال «حجازی»، «پورحیدری» و «حاجیلو» و سایر پیشکسوتان در حکم یک فرزند تنی است، ولی برای سایرین بچه ناتنی! و این تفاوت محسوسی است که بین ما و مدیران فعلی استقلال نسبت به این تیم مردمی وجود دارد.

کاری را که باید انجام بدهی با شادی و نشاط انجام بده

امیر پرندک

نگور آب و تلفن ندارد

روستای نگور یکی از روستاهایی است که با شهر هشت کیلومتر فاصله دارد، اما فاقد آب لوله‌کشی است.

این مشکل به حدی است که مردم مجبورند برای تهیه آب آشامیدنی مسیر طولانی را طی کرده و گالن آب را روی دوش حمل کنند، درحالی که روستاهای اطراف آب لوله‌کشی دارند.

همچنین این روستا با مشکل ارتباطات بخصوص تلفن هم مواجه است. اهالی این روستا از مسوولان تقاضا دارند آب را به لبهای تشنه آنها هدیه دهند!

رستم کریمی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

گویا رستورانهای بین‌راهی فراموش شده‌اند؟!

با وجود فرارسیدن فصل تابستان و افزایش سفرهای بین شهری، مسوولان باید نظارت بیشتری بر کار مراکز تهیه و تولید مواد غذایی داشته باشند. درحالی که اگر گذر هر مسافری به رستورانهای بین راهی جاده هراز بیفتد، به واقعیت‌های تلخ و غیرقابل تحمل پی می‌برید، به نحوی که کارگران شاغل در این رستورانها بهداشت فردی را رعایت نمی‌کنند. این موارد چیزی نیست که بتوان آن را نادیده گرفت، اما سؤال اینجاست که چرا مسوولان بهداشت به‌طور جدی با این‌گونه مسائل برخورد نمی‌کنند؟

وضعیت بهداشتی این رستورانها به‌قدری اسف‌بار است که عده‌ای از مسافران خسته و گرسنه ترجیح می‌دهند با انواع خوراکی‌ها، مانند: کیک، کلوچه یا بیسکویت خود را سیر کنند، که البته کاسبها هم از این فرصت سوءاستفاده می‌کنند و به هر قیمتی که دلشان خواست محصولات را به فروش می‌رسانند. دریغ از رسیدگی مسوولان سازمان بازرسی و تعزیرات!

نکته قابل تأمل دیگر مربوط می‌شود به رانندگانی که با وجود گذشت ساعاتی از ظهر و نیز اذان سعی می‌کنند مسافران را به رستورانی که برای آنها غذای مخصوص سفارش می‌دهد، برسانند و در این میان جای هیچ‌گونه اعتراضی نیست.

امید است که گوشهای شنوا و چشمهای بیدار و تیزبین مسوولان و هوشیاری آنان اجازه ندهد سلامت هموطنان‌مان که قصد دارند برای چند روز از هوای پاک و مفرح استفاده کنند، به مخاطره بیفتد.

علی‌اکبر فرقانی
خبرنگار اجتماعی مجله اطلاعات هفتگی

یک هشدار جدی به شهرداری منطقه سه

درضلع جنوب پارک سیدخندان تپه‌ای مخروبه وجود دارد که دائماً درحال ریزش خاک و خاشاک است، به‌طوری که پیاده‌رو ضلع شمالی بزرگراه رسالت ورودی به بزرگراه شهید حقانی (جهان کودک) را بیشتر اوقات خاک و سنگریزه‌های فراوانی پوشانده و این وضعیت عبور و مرور عابرین را با مشکل روبرو کرده.

البته شاید بتوان باقاطعیت گفت که چندین سال است که این پیاده‌رو حتی نظافت هم نشده است.

به همین منظور عده‌ای از اهالی از شهرداری منطقه سه تقاضا دارند ضمن رفع این مشکل با هماهنگی سازمان پارکها و فضای سبز نسبت به کاشت درخت در این منطقه و یا قرار دادن حفاظ برای جلوگیری از این مشکل اقدام شود.

جمعی از اهالی خیابان جلفا ارسباران

بهداشت را اینگونه باید رواج داد؟

شهر بایگ از توابع شهرستان تربت حیدریه که بالغ بر شش هزار نفر جمعیت دارد، تنها دارای یک مرکز بهداشتی و درمانی، یک داروخانه نیمه‌وقت و یک پزشک تمام وقت است!

نبود داروخانه در ساعات غیراداری مشکلات زیادی برای بیماران این شهر و روستاهای اطراف ایجاد کرده و یکی دیگر از مشکلات عمده مردم این شهر، بخصوص برای خانمها نبود یک بهیار زن برای تزریقات است.

جالب اینکه بخشدار بایگ هم می‌گوید؛ نبود کلینیک شبانه‌روزی هم یک مشکل دیگر است و اهالی این شهر امیدوارند مسوولان بهداشت و درمان منطقه چاره‌ای بیندیشند.

سیدمهدی حسینی شاد

سیمان نایاب شد!

اسلام‌آباد غرب از توابع کرمانشاه که جمعیت زیادی هم دارد، متأسفانه مدتی است توزیع سیمان در آن قطع شده و حتی سیمان در بازار آزاد هم وجود ندارد.

جالب اینکه در این شهر زمستان سیمان زیاد و نفت کم است و در تابستان به عکس!

از مسوولان می‌خواهیم مشکلات خانواده ما را هم مثل خانواده خود دریابند.

عبدالله الفتی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

این انصاف است؟

اهالی یکی از محله‌های حاشیه‌ای آستارا با وجود وعده و وعیدهای مسوولان همچنان در انتظار دست یافتن به برق و روشنایی هستند.

آنها به این خاطر حتی چند بار به امام جمعه، استانداری، فرمانداری و نماینده مردم در مجلس، مسوولان اداره برق و شهرداری نامه نوشته‌اند. ولی هیچ‌یک پاسخ روشنی نداده‌اند.

درحالی که حدود ۳۰ خانوار در حاشیه آستارا زندگی می‌کنند که یک‌سوم آنان برق ندارند.

ما مردم محروم در تاریکی از مسوولان می‌پرسیم: «آیا این انصاف است؟!»

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ جعفر بابایی

گفتنی‌های علمی

قابل توجه افراد بالای ۵۰ سال

قابل توجه افرادی که پس از ۵۰ سالگی دچار آسیب‌دیدگی استخوانها و مفاصل می‌شوند و روال زندگی‌شان مختل می‌شود.

یک محقق آمریکایی ادعا کرده است، استخوانی طراحی کرده که می‌تواند رشد کند و یک چالش مهم درمان استخوانهای مبتلا به آرتروز، سرطان و یا آسیب‌دیدگی، که قرار دادن فلز ضدزنگ در استخوان است را رفع کند.

این محقق به نام «ساموئل استاپ» در دانشگاه «نورث‌وسترن» آمریکا هم‌اکنون در فکر طراحی ماده‌ای است که در مقایسه با فلزات معمولی با استخوانها سازگاری بیشتری داشته و باعث تحریک سلولهای استخوانی طبیعی برای ساخت لایه‌های اطراف شده و ضمن ترمیم سریعتر استخوانها مشکلات پزشکی را حل می‌کند.

تلفن همراهی که سوسک‌ها را فراری می‌دهد

شرکتی در کره جنوبی تلفن همراه دورکننده سوسکها و زنبورها را در دست ساخت دارد. این شرکت همچنین نوعی گوشی تلفن همراه را ساخته است که با پخش صدای پشه‌های نر باعث فرار پشه‌های ماده می‌شود و آنها را مجبور می‌کند دست‌کم ۱/۵ تا دو متر از دارنده گوشی تلفن همراه فاصله بگیرند.

اگر می خواهید افسرده نباشید، بخوانید!

دانشمندان با اعلام شناسایی ژنی که افراد را در برابر ابتلا به افسردگی مستعد می‌سازد اعلام کردند برخی انسانها در دریای ناملایمات زندگی از پیش برای غرق شدن برنامه‌ریزی شده‌اند و برخی در مقابل یاد می‌گیرند که چگونه شنا کنند!

به همین منظور پژوهشگران ژنی را شناسایی کردند که در تعیین آمادگی افراد در ابتلا به افسردگی در برابر رویدادهای ناراحت کننده و فشارهای شدید عصبی، نقش مؤثر ایفا می‌کنند.

افراد حاوی ژن نامقاوم در برابر افسردگی دو برابر و نیم بیش از افراد حاوی ژن مقاوم، آمادگی ابتلا به افسردگی دارند.

کارشناسان بر این باورند، اغلب بیماریهای روانی و دیگر بیماریهای پیچیده با فعل و انفعالاتی از تاءثیرات ژنتیک و محیطی مربوط است و ژنها خود عامل بروز بیماری نیستند، بلکه بر مقاومت فرد در برابر عوارض منفی روانی ناشی از فشارها و ناملایمات غیرقابل اجتناب زندگی تاثیر می‌گذارند.

از: رضا رفیع

معرهفته

ویژه روز پدر

برگ برنده

پدرم بود سالها زندان
علتش هم شریک نامردش
چک او را گذاشت در اجرا
پدرم ماند با دل سردش
شدم آن تک درخت پاییزی
با یکی برگ کاملاً زردش
توی بازیّ سرنوشت، اما
آخرین برگ، شانس آوردش
دختری مایه‌دار پیدا شد
و مرا شوهر خودش کردش
عاقبت این عزیز خرپولم
پدر بنده را درآوردش!

انواع مقامات به قیمت روز!

نمی‌دانم این همه چمدانهای پردلاری که از دوم خرداد تا به حال از سوی آمریکای جهانخوار و درعین حال پولدار، وارد ایران شده، به کجاها رفته که یک قرانش هم به جیب ما نیامده؟ خدای نکرده مگر ما آدم نیستیم؟

آقای مصباح یزدی به‌تازگی مدعی شده که صدها تن از جاسوسان آمریکایی و عمال CIA با ۵۰۰ میلیون دلار روانه ایران شده و عده‌ای از مقامات ما را به قیمت روز خریده‌اند. ظاهراً جناب مصباح این خبر را به نقل از یک خبرگزاری به نام «iran.ru» و به مدیریت فردی به اسم «صفراف» نقل کرده‌اند که این هر دو نام تا همین ساعت، حداقل به گوش حقیر نخورده‌اند.

در همین راستا، سایت «رویداد» نیز اعلام کرده که خبرنگارش از طریق سایت جست‌وجوگر گوگل (Google)، توانسته است سایت «iran.ru» (منبع مورد استناد جناب مصباح) را پیدا کند و کاشف به عمل آورد که منبع مذکور، نه یک سایت خبرگزاری، که یک سایت خبری روسی است که دارای صفحات فارسی و انگلیسی نیز می‌باشد. خبرنگار رویداد با ادامه جست‌وجو در این سایت به تیترهای جنجالی دیگری هم برخورده، از قبیل: «ساخت یک دستگاه پلاستیکی با الهام از مارمولک!»

نتیجه تکنولوژیک: ما همیشه از غربیها چند قدم جلوتریم. آنها اگر حالا با الهام از مارمولک یک دستگاه پلاستیکی می‌سازند، ما از قدیم‌الایام با الهام از کاه، کوه می‌ساخته‌ایم و کماکان هم قادر به ساختن آن می‌باشیم.

نتیجه اینترنتی: سایتهای اینترنتی عموماً موجب فساد می‌باشند، مگر سایتهایی که مطالب بدردخوری داشته باشند که باید سریع از آن استفاده لازم و به‌موقع را کرد.

شایعه: به زودی در صفحات اقتصادی روزنامه‌های کثیرالانتشار، نرخ خرید انواع مقامات قابل خرید، به قیمت روز اعلام خواهد شد.

یک بام و دو هوا

بعضی حکومت ها واقعاً جالبند. سیاستهای دوگانه آنها «عمروعاص» را هم شرمنده می‌کند. یک موردش همین پدیده تروریسم.

بعضی از دولتمردان دنیا، تروریسم را به وجود می‌آورند و بعد آن را محکوم می‌کنند!

درخواست: لطفاً مثل آدم، واضح‌تر صحبت بفرمایید!

مثلاً همین ترور ناجوانمردانه آیت‌الله حکیم در نجف به‌قدری زشت و غیرانسانی بود که همه آن را محکوم کردند، به‌حدی که مرده‌شوی هم به گریه افتاد و به صرافت آن افتاد تا پیام تسلیتی از کاخ سفید برای برادر آقای حکیم بفرستد.

در فرازی از این متن تسلیت آمده است: «بی‌تردید قربانی شدن برادر شما در راه تحقق آزادی بود و وفات فاجعه‌آمیز ایشان، میزان اهمیت نقش او را در کشور به‌خوبی آشکار کرد... ارادتمند شما: جورج دبلیو بوش».

توضیح اخلاقی: همین مرام بوش همه را کشته!

به نظر ما در این متن ابراز تسلیت، فقط همین مانده بود که بنویسند: «در ضمن، به همین مناسبت مجلس ختمی در کاخ سفید برگزار می‌گردد. شرکت شما باعث شادی روح آن مرحوم و تسلی خاطر بازماندگان خواهد بود»!

توضیح روان‌شناختی: رو که نیست، سنگ پای قزوین است!

توضیح روابط عمومی کاخ سفید: حالا بیا و خوبی کن!

وزیر خنثی

کاندیدای پیشنهادی رئیس جمهوری برای تصدی پست وزارت علوم، تحقیقات و فناوری (هر سه موردش یک وزارتخانه است!)، پس از معرفی به مجلس، با اکثریت آرا توانست رأی اعتماد نگیرد!

ظاهراً عده‌ای از اهالی مجلس رو به ختم بر این اعتقادند که عده‌ای تلاش می‌کنند تا فردی برای وزارت علوم انتخاب شود که دانشگاهها را به انفعال مطلق سیاسی شبیه دوران چند ساله قبل از دوم خرداد ۷۶ هدایت کند.

دعای واجب: خداوند همه را هدایت بفرماید.

یک عضو کمیسیون آموزش و تحقیقات مجلس در همین رابطه شدیداً اعلام کرد: سیاسی بودن جزو ذات دانشگاه‌هاست و اکثریت مجلس هرگز وزیری خنثی را نخواهد پذیرفت، حتی اگر به چند وزیر پیشنهادی دیگر نیز رأی عدم اعتماد بدهند.

سؤال مهم: چطور می‌شود قبل از روی کار آمدن کسی فهمید که طرف خنثی تشریف دارد؟

پاسخ علمی: احتمالاً با استفاده از محلول «فنل فتالئین» و یا «کاغذ تورنسل» معروف در دانشگاه؛ خصوصاً بخش آزمایشگاه.

توضیح تجربی: اگر خنثی بودن، مبنای نبودن باشد که لنگ خیلی‌ها گیر است!

توضیح کلیشه‌ای تابلو: بودن یا نبودن، مسأله این نیست!

یک حکایت کوتاه: علاوه بر «وزیر خنثی» درباره یک نوع وزیر دیگری هم قبلاً شنیده بودیم. می‌گویند، روی تابلوی یک مغازه خیاطی نوشته شده بود: «دوخت پیراهن و زیرشلواری».

یکی از رهگذران باسواد سیاسی که در هنگام عبور متوجه تابلو خیاطی مذکور شده بود، از سر کنجکاوی وارد مغازه مربوطه شد و از خیاط که اهل بخیه بود، پرسید: «این وزیر شلواری دیگر چه صیغه‌ای است؟».

توضیح اکتشافی: بنده حالا می‌فهمم که باعنایت به این ترکیب «وزیر خنثی»، احتمالاً باید آن «وزیر شلواری» هم کنایه از نوعی «وزیر شل» و یا «شلوار» (بر وزن بلوار) بوده باشد!

در بد بودن عجله

برای هر کاری نباید عجله کرد. هر چیز شتابزده‌ای نامقبول است، مگر «ارزیابی شتابزده» مرحوم جلال آل‌احمد.

عجله به خرج دادن، گاهی اوقات وضع را خراب می‌کند. گاهی اوقات هم خود شخص عجول را.

توضیح پزشکی: آدم، شش ماهه که دنیا نیامده است، ای نماینده مجلس ششم!

آقا محمدرضاخان خاتمی، نایب رئیس مجلس با اشاره به بحث استعفا که چند سالی است صحبتش می‌شود، گفته‌اند: «گزینه استعفای نمایندگان به قوت خود باقی است و ما هنوز آن را فراموش نکرده‌ایم.» وی همچنین افزوده است: «استعفای نمایندگان، زمانی صورت خواهد گرفت که دیگر ظرفیتی باقی نمانده باشد.»

نکته اول: از اینکه نمایندگان عزیز ما فراموشکار نیستند، واقعاً خوشحالیم و نمی‌دانیم چگونه خوشحالیمان را در کنیم.

نکته دوم: از بابت بالا بودن ظرفیت نمایندگان محترم نیز کمال تشکر را داریم. آدم باید ظرفیت و جنبه هر چیزی را داشته باشد. اگر هم نماینده بوده باشد که بدتر!

پیشنهاد عقلانی: اکثر عقلای جامعه، بهترین زمان مناسب برای استعفای پاره‌ای از نمایندگان مسأله‌دار را ۳۰ بهمن ماه سال جاری می‌دانند. اول اسفند نمی‌شود، چون هم جمعه است، هم انتخابات هفتمین دوره مجلس.

طنز برعکس

«رئیس مجلس با کشتی‌گیران عازم مسابقات جهانی دیدار کرد» - جراید

طوری زیر یک خم حریف را بگیرید که نفهمد از کجا می‌خورد!

فرزندانت را به خاطر آنچه هستند دوست بدار نه آنچه تو دوست داری باشند

نقاشی‌های شما

حمیدرضا شاه‌منصوریان
۷ ساله
از رامسر

پیمان رحیمی
۷ ساله از فریدونشهر

لیلا آذریان ۶ ساله از تهران

هانیه کنعانی
۴ ساله از مراغه

فرزانه شاه‌منصوریان ۹ ساله از رامسر

سمانه سیفور ۶ ساله از تبریز

نرگس بهزادی
۹ ساله از فیروزآباد

مریم بهزادی ۹ ساله از فیروزآباد

فاطمه رضایی
کلاس پنجم از شهرضا

سامان صفادار ۳/۵ ساله از تهران

میثم بهنام ۱۲ ساله

رضا ابراهیمی‌فکور
کلاس دوم
از لوشان

پونه شایان
۱۵ ساله از مشهد

صبا نعمتی‌مهند ۶ ساله

شقایق محمدی ۵/۵ ساله از کرج

غزاله محمدی ۷ ساله از کرج

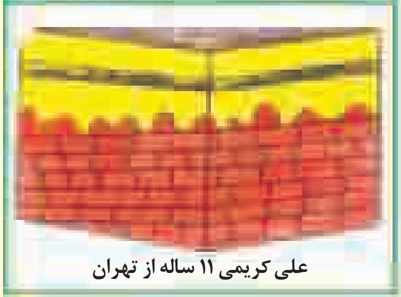
علی کریمی ۱۱ ساله از تهران

فاطمه‌السادات بهشتیان ۸ ساله ار تهران

سینا کمالی ۶ ساله از بندرعباس

مهری محمدپور ۷ ساله از فردیس

نگین کریمی ۷ ساله از رفسنجان

هفته بعد شما

از: دکتر ن ـ خدادوست

متولدین فروردین

شرایط بسیار خوب است و شما در مواجه با مشکلات با استفاده از اهرمهای مهربانی، دوست داشتن و صبر سربلند بیرون می‌آیید و همین روحیه مثبت شما را فعال و قدرتمند خواهد کرد و همه چیز به نفع شما پیش خواهد رفت، ولی با همه این توضیحات مواظب باشید با شریک و همدمتان سربه‌سر نگذارید، در غیر این صورت ممکن است تمام شرایط برخلاف میلتان پیش برود! احساسات خود را بیشتر از همیشه به خانواده ابراز کنید و در شاد کردن دیگران مانند گذشته سهم داشته باشید. یک سفر کوتاه می‌تواند برای شما و خانواده بسیار مفید باشد.

متولدین اردیبهشت

دلتان می‌خواهد که بیشتر از همیشه بخوابید، استراحت کنید و آرامش داشته باشید، ولی خودتان هم می‌دانید که این روزها زمان مناسبی برای اجرای چنین خواسته‌هایی نیست، بخصوص حالا که هیچ وقتی برای تلف کردن ندارید. افکار پراکنده خود را روی کاغذ بیاورید و به آنها سامان ببخشید و اجازه ندهید که نگرانیها شما را مضطرب کنند. سعی کنید خودتان را بیشتر کنترل کنید چون کمی پرخاشگر و عصبی شده‌اید و درحال حاضر هر کاری که انجام می‌دهید عکس‌العملی متفاوت و جدی برای شما دربر خواهد داشت. پس بیشتر دقت کنید و هماهنگی کاملی بین برنامه‌ها بوجود آورید. گذشته از اینکه کلید موفقیت کنار دست شماست و فقط کافیست که آن را دریابید!

متولدین خرداد

بسیار شنونده خوبی هستید و درعین حال برای اجرای خواسته‌ها صبور، مقاوم و استوار. ارتباطات بسیار قوی و خوب شما و خصوصیات مثبت رفتاریتان باعث می‌شود که دوستان و نزدیکان بخواهند با شما درددل کنند پس آنها را دریابید و با آرامش کامل به حرفهایشان گوش کنید، چون شنیدن درددلشان به آنها آرامش می‌دهد و آرامش آنها آرامش شما را درپی دارد، پس سعی کنید تا حد امکان به حل مشکلات آنها هم فکر کنید و برای کارهای خود برحسب اولویت و تقسیم‌بندی پیش بروید و درحالی که شما به شدت دقت و تمرکز را برای کارهای خود احتیاج دارید مواظب باشید سردرگم و حیران نشوید. شما از توان و قوای معنوی خارق‌العاده‌ای بهره‌مند هستید، اگر برای به‌کارگیری آنها وقت صرف کنید و به «او» توکل داشته باشید.

متولدین تیر

کارهایی را انجام دهید که حوصله انجامش را دارید و یا از عهده آن برمی‌آیید، زیرا احساس خستگی می‌کنید و انجام کارهای غیرضروری شما را خسته‌تر و کسل‌تر می‌کند. پس بهتر است به جای آشفته کردن ذهنتان به همراه خانواده و دوستان باشید و با آنها وقت خود را صرف کنید و ارتباطات صمیمی‌تری داشته باشید و بدانید که این روزها تمدید اعصاب بیشتر از هر چیزی می‌تواند به شما کمک کند و استرس را از شما دور سازد. البته توجه داشته باشید همین که شما در جمع صمیمی قرار گرفته‌اید و دیگران برای رفع مشکلاتتان همراهتان هستند، نشان‌دهنده خوش‌شانسی و محبوبیت شماست!

متولدین مرداد

به انجام سریع کارها خوش‌بین باشید و بدانید که عجله به جز استرس و فشار عصبی چیزی به همراه نخواهد داشت، مسأله گنگی برای شما وجود دارد که به کمک یک یار صمیمی حل خواهد شد، از جر و بحث بپرهیزید و بدانید که در هر شرایط داشتن دقت و توجه به جزئیات بهترین راه‌حل می‌باشد. زمان مناسبی برای تفریحات دسته‌جمعی دارید که بسیار برایتان مطلوب خواهد بود. معاملات ثمربخشی خواهید داشت، اگر از تمرکز و قوای درونی خود کمک بگیرید!

متولدین شهریور

اگر در هفته چهارم شهریور ماه به دنیا آمده‌اید، تولدتان مبارک باشد.

مسأله شگفت‌انگیزی به مناسبت تولدتان پیش خواهد آمد که امیدوارم از آن خشنود شوید. در روزهای آینده ممکن است فردی بخواهد مزاحم شما شود و اعصابتان را به هم بریزد، مراقب باشید و بدانید که بی‌توجهی به کردار انسانهای منفی بهترین راه است. با توجه به علاقه‌ای که به هنر دارید، دوست دارید در این موارد پیشرفت کنید و مورد توجه واقع شوید، ولی بدانید شما در همه حال مورد توجه همگان هستید، پس بهتر است احتمال اشتباه را کم کنید و با کنار گذاشتن دقایقی برای تنهایی برای شناخت بیشتر درون شگفت‌انگیز خود اقدام نمایید.

متولدین مهر

شما در تمام ثانیه‌ها مراقب هستید که اوضاع ناآرام و به‌هم ریخته نشود و همه چیز در مسیر درست خود حرکت کند و برای این کار موارد و سوژه‌های ذهن خود را افزایش می‌دهید و سعی می‌کنید که قدم به قدم آنها را تحت کنترل داشته باشید، ولی بدانید چون شما با دید باز و روشن نسبت به مسائل زندگی و اطرافتان عمل می‌کنید، در کارها موفق خواهید بود. پس از خودتان و از واقعیت‌های زندگی غافل نشوید و سعی کنید خودتان باشید و البته به بعد معنوی و روحی خود توجه داشته باشید و از فرصتهایی که پیش می‌آید، برای شکوفایی عشق در وجودتان استفاده کنید. این روزها بهترین فرصت برای انتخاب شریک زندگی می‌باشد. دقت کنید!

متولدین آبان

این روزها بیشتر خوش‌اخلاق و خوش صحبت شده‌اید و سعی می‌کنید که خوش بگذرانید، ولی سعی کنید در این میان به کسی گیر ندهید یا اینکه خوش بودن شما باعث رنجش خاطر دیگران نشود و مسیر حرکت شما تغییر نکند. وقتی کارهای شما با نظم و ترتیبی خاص انجام می‌شود سعی کنید برای رسیدگی به کارهای دیگران نیز وقت صرف کنید و از قدرت بازدهی بالای خود بهره ببرید و این سکوت و آرامش را به خانواده و عزیزان منتقل کنید، همچنین شما باید طی این روزها بیشتر از گذشته شکرگزار باشید، چون نعمت‌های خوبی خداوند به شما عطا کرده است که صدقه آن کمک به دیگران است، آن را فراموش نکنید!

متولدین آذر

به شما توصیه می‌کنم به خود بیایید! چون همه چیز عادی و معمولی پیش می‌رود و فقط افکار شماست که به هر دری می‌زند و با شما بازی می‌کند و از توجه‌تان می‌کاهد. زیاده‌خواهی در بسیاری از موارد به سرانجام خوبی منتهی نمی‌شود و برای به دست آوردن چیزهای مهم در زندگی باید صبر کرد تا شرایط آنها فراهم شود، تقسیم کار داشته باشید و سعی کنید مثبت فکر کنید زیرا خدا همیشه باشماست و شما را همراهی می‌کند. منتظر اطلاعات و خبرهای جدید و جالبی باشید.

متولدین دی

بسیار احساساتی شده‌اید و سعی می‌کنید دیگران را بیشتر درک کنید و از این مسأله که دیگران شما را نمی‌فهمند نیز دلخور می‌شوید درحالی که خودتان هم خوب می‌دانید که زندگی همیشه آنطور که دوست داریم پیش نمی‌رود، پس جای نگرانی نیست. به کمک کسی رفته‌اید و به زودی خداوند پاداشش را به شما خواهد داد و خودتان هم از این مسأله راضی و خشنود خواهید شد، پس راهتان را ادامه دهید و بدانید که موفقیت با شماست. به افراد حسود و خودخواه نیز توجهی نداشته باشید که مانع پیشرفت شما خواهند شد. از درگیری و ایجاد گره‌های فکری بپرهیزید!

متولدین بهمن

رویارویی با مشکلات زندگی، از شما شخصی شجاع و پردل و جرأت ساخته طوری که برای انجام کارهایتان همین‌طور به تاخت پیش می‌روید، درعین حال موفق می‌شوید و احساسات بسیار لطیف شما در این روزها به اوج خود می‌رسد و شما در کنار کسی که دوستش دارید از لحظه‌ها لذت خواهید برد. کارهای کوچک و بی‌اهمیت را به بعد موکول کنید و از فرصتهای پیش آمده لذت بیشتری ببرید. ممکن است سؤال یا مسأله‌ای نامعین و نامفهوم برای شما پیش آید و ذهن شما را اشغال کرده و باعث نگرانی‌تان شود، پس تلاش کنید با یک پرسش کاملاً واضح سوءتفاهم را از خود دور کنید.

متولدین اسفند

فعال هستید و خلاق و سعی می‌کنید هر روزتان با روزهای دیگر تفاوت اساسی داشته باشد، همچنین می‌خواهید به دیگران کمک کنید و انتظار دارید که دیگران نیز متوجه رفتار شما باشند، ولی در دنیایی که هر کسی می‌خواهد حرف خودش را بزند و بسیار هستند کسانی که از موفقیت دیگران خوشحال نمی‌شوند. جایی برای این انتظارها نیست! پس به کارهای مهمی که باید انجام دهید و بسیار نتیجه بخش هستند فکر کنید و سعی داشته باشید برنامه‌ریزی درستی انجام دهید، براحساسات و هیجانات خود تسلط یابید و باقی انرژیتان را صرف آرامش کنید. در این روزها خاطرات گذشته برایتان زنده خواهد شد.

وقتی به کسی می‌گویی دوستت دارم این را در عمل هم نشان بده

دفتر بازرگانی و خدمات پس از فروش

سرانوش

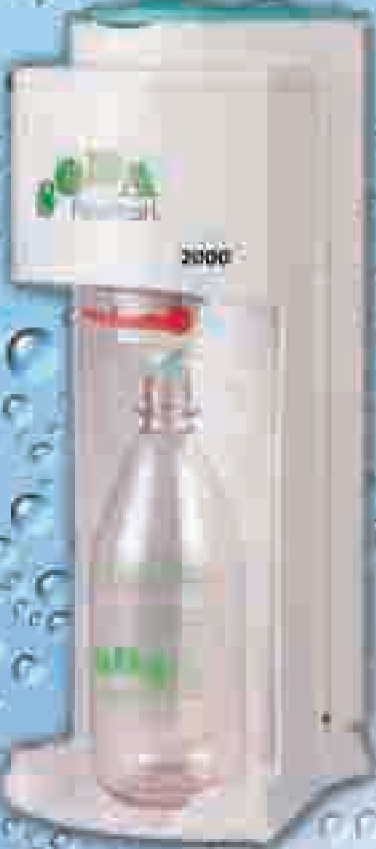

هموطن گرامی:

این شرکت مفتخر است که برای اولین بار اقدام به طراحی، ساخت و تولید دستگاه نوشابه ساز خانگی با نام سرانوش و عرضه آن در بازار نموده است. شما با داشتن این دستگاه به آسانی قادر به گازدار کردن آب آشامیدنی سرد خواهید بود. [illegible] آب گازدار شده را به تنهایی مصرف نمائید و یا شربت دلخواه [illegible] را به آن افزوده و [illegible] در حال حاضر دو مدل از دستگاههای سرانوش به نامهای آبشار و چشمه که هر دو دارای عملکرد یکسان هستند ولی از نظر شکل، رنگ و [illegible] متفاوتند [illegible] از فروشگاه مرکزی سرانوش واقع در خیابان جمهوری [illegible] و [illegible] فروشگاههای [illegible] لوازم خانگی و [illegible] و شهرستانها [illegible] دارای ضمانت [illegible] خدمات پس از فروش [illegible]

اطمینان داریم که [illegible] دستگاههای سرانوش رضایت شما را جلب خواهیم کرد.

- رعایت بهترین اصول تندرستی
- صرفه جویی در وقت
- اعمال ذائقه شخصی
- جلوگیری از حمل و نقل بار سنگین در هنگام خرید
- صرفه جویی در هزینه

www.ariaplast.com

[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

نمایشگاه و فروشگاه شماره ۱: تهران - خیابان جمهوری - بعد از ساختمان [illegible] - مقابل پاساژ مستوفی [illegible] - جنب بانک ملی - شماره ۲۲۰ تلفن: [illegible]

صندوق پستی: تهران [illegible] تلفن: [illegible] فاکس: [illegible]

KANZ
COLD WAX
موم سرد کَنز
ایده آل برای ازبین بردن موهای زائد بدن
یک بار استفاده برای یک عمر آسودگی
پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲/ پ
محصولی از کارخانه کنز [illegible]
تلفن مرکز پخش: ۸۲۷۸۷۲۱
فروش در کلیه داروخانه ها
وفروشگاههای آرایشی بهداشتی معتبر

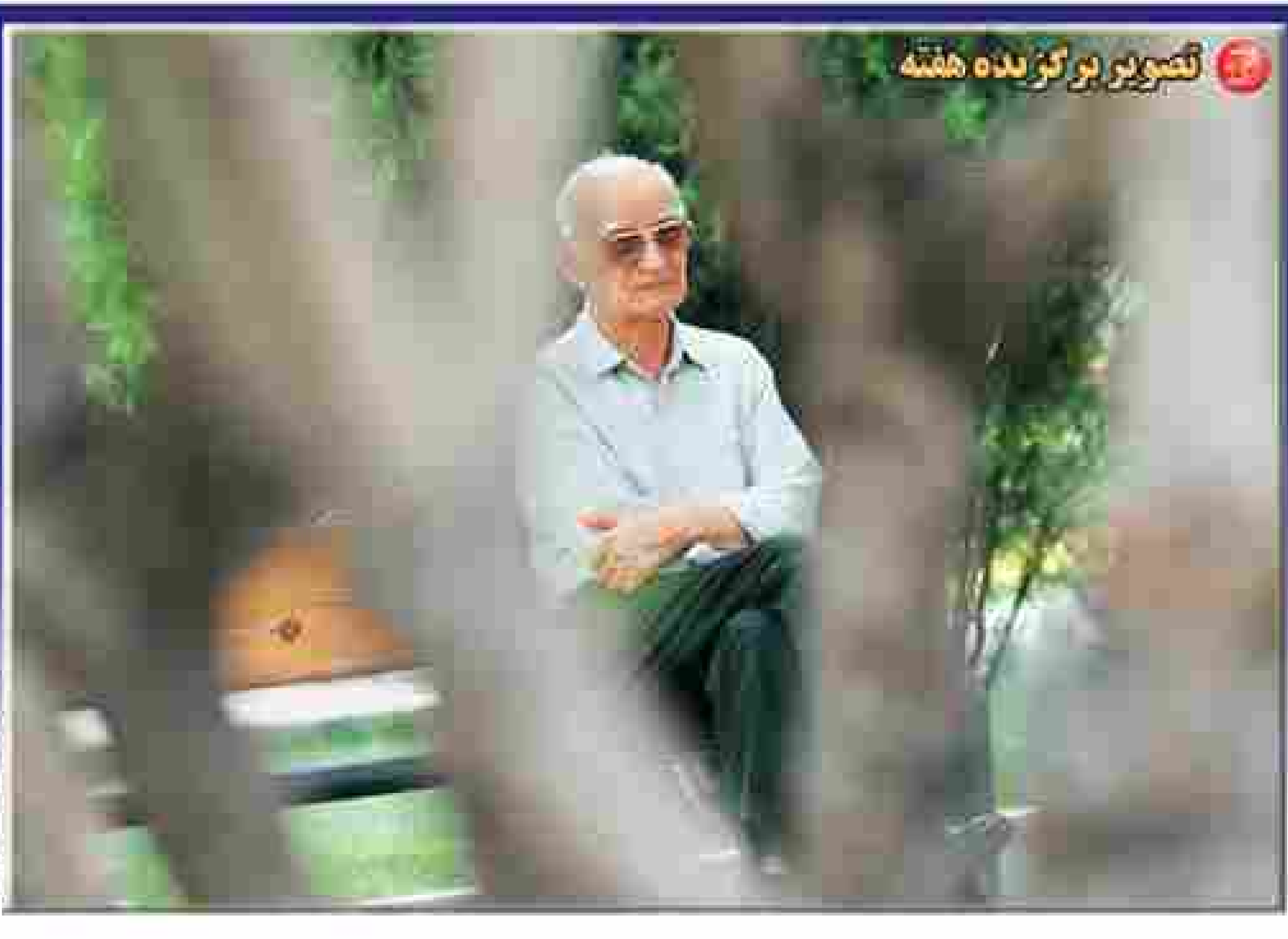
تصویر برگزیده هفته

عکس از: مجید شاه‌ملی نژاد

در دو مدل و چهار رنگ مختلف
MC-7540/7550
N, NP, NP-M
در دو مدل
MK-G20N/G40N
در چهار مدل
SR-900/1900/
2900/3900
MX-T276N
MJ-376N
1300"

ناسیونال (ایران)

ناسیونال برای زندگی بهتر

National

آخرین فرصت
برای شرکت در
جشنواره تابستانی
ناسیونال ایران

فقط تا آخر شهریور ۸۴ با خرید هر یک از محصولات ناسیونال ایران برنده خوش شانس یکی از ۱۵۰ جایزه نفیس ما خواهید شد
و فقط کارتهای ضمانت نامه ارسالی که با تاریخ و مهر فروشنده باشند در قرعه کشی شرکت داده خواهند شد

● ده سال تضمین خدمات پس از فروش ● ۲۵ ماه ضمانت ● محصول مشترک ایران و ژاپن
مرکز پخش: شرکت صنایع الکتریکی ناسیونال ایران - تهران، خیابان ولیعصر، خیابان شهید عباسپور (توانیر)، شماره ۲۸
تلفن: ۸۷۹۳۹۰۱-۳ فکس: ۸۸۸۰۵۳۴ و کلیه فروشگاههای معتبر تهران و شهرستانها